

# قرارداد اجتماعی

یا

## اصول حقوق سیاسی

اثر : ژان ژاک روسو

ترجمہ : منوچہر کیا

مشخصات کتاب

- 
- نام کتاب : قرارداد اجتماعی  
نویسنده : ژان ژاک روسو - مترجم : منوچہر کیا  
ناشر : انتشارات گنجینہ - ناصر خسرو  
تیراژ : ۵۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ : سوم  
تاریخ انتشار : بہمن ۶۶  
صفحہ و قطع : ۲۳۶ وزیری  
چاپ : چاپخانہ احمدی

تحت شماره ۶۱۶ در دفتر کتابخانه  
ملی به ثبت رسیده است

حق چاپ این کتاب برای ناشر محفوظ است

## تذکر

این رساله كوچك از كتاب وسيعترى استخراج شده كه سابقاً بدون رجوع به قوايم مبادرت به نوشتن آن ورزیدم و مسامت زيادى است كه آنرا رها نموده‌ام . از قطعات مختلفى كه ميتوانستم از آنچه كه انجام گرفته بود ، استخراج كنم ، اين قطعه از همه قابل ملاحظه تر ميباشد و بنظر من كمتر عدم شايستگى عرضه شدن به مردم را دارد . بقيه قسمتها ديگر وجود ندارد .

## کتاب اول

میخواهم با در نظر گرفتن انسانها همانطور که هستند و قوانین همانطور که ممکن است باشند ، تحقیق کنم آیا در نظام اجتماعی ممکن است يك قاعده اداری حقد و مطمئن وجود داشته باشد . در این تحقیق خواهم کوشید آنچه را که حق اجازه میدهد همیشه با آنچه که منافع توصیه میکند ، توأم نمایم تا عدالت و سودمندی مجزا واقع نشوند .

من بدون اثبات اهمیت موضوع رساله‌ام ، به‌مطلب می‌پردازم . از من خواهند پرسید مگر پادشاه یا قانونگزاری که در باره سیاست قلم فرسایی میکنی . جواب میدهم که خیر و بهمین دلیل است که درباره سیاست دست به نوشتن میزنم . اگر پادشاه یا قانونگزار بودم ، وقت خود را در گفتن آنچه که باید انجام داد ، تلف نمی‌کردم . آنرا انجام میدادم یا ساکت میشدم .

من که در يك کشور آزاد متولد شده‌ام و عضو يك هیئت حاکمه می‌باشم ، هر چند هم نفوذ عقیده‌ام در امور ملی ممکن است خفیف باشد ، حق رأی کافی است که وظیفه آگاهی از این امور را بمن تحمیل نماید : هر بار که درباره حکومتها تفکر مینمایم ، با خوشوقتی همیشه در تحقیق‌اتم دلایل جدیدی برای دوست داشتن حکومت کشورم میابم !

## فصل اول

### موضوع این کتاب اول

انسان، آزاد تولد یافته و در همه جا بجز نجیر کشیده شده است. فلاینی که خود را ارباب دیگران تصور میکند، نمیتواند مانع آن گردد که از سایرین برده تر شود. این تغییر چطور انجام گرفته؟ نمیدانم. چه چیز میتواند آنرا حقه جلوه دهد؟ فکر میکنم بتوانم این مسئله را حل نمایم.

اگر فقط قدرت و اثر ناشی از آن را در نظر می‌گرفتم، می‌گفتم، «تازمانیکه ملتی مجبور به اطاعت است و اطاعت میکند، کار خوبی انجام میدهد. بمحض آنکه توانست یوغ را تکان بدهد و آنرا تکان داد، کار بهتری انجام میدهد، زیرا با کسب مجدد آزادی‌اش بوسیله همان حقی که آنرا از او سلب کرده، ثابت میکند که یا باز گرفتن آن درست بوده و یا کسی حق نداشته آنرا از او سلب نماید.»

اما نظام اجتماعی يك حق مقدس است که پایه تمام حقوق دیگر محسوب میشود مع هذا، این حق از طبیعت سرچشمه نمی‌گیرد، پس بر روی قراردادها استوار است. باید دانست که این قراردادها از چه قرارند. قبل از رسیدن به آنها، باید آنچه را که گفتم با ثبات رسانم.

## فصل دوم

### اولین جوامع

قدیمی ترین جوامع و تنها جامعه طبیعی خانواده است: تازه، بچه‌ها تا وقتی وابسته به پدر می‌باشند که برای بقای خود باو احتیاج داشته باشند. بمحض آنکه این احتیاج قطع شود، پیوند طبیعی از بین میرود. بچه‌ها، معاف از اطاعتی که به پدر مدیون بودند و پدر، معاف از مراقبت‌هایی که به بچه‌ها مدیون بود، همگی بیک نحو استقلال می‌یابند. اگر همبستگی خود را همچنان حفظ کنند، دیگر بطور طبیعی نیست بلکه بطور ارادی می‌یابند. و خانواده هم فقط بطور قراردادی دوام می‌آورد.

این آزادی مشترک یکی از نتایج طبیعت انسان است. اولین قانون او، مواظبت از بقای شخص خود می‌باشد. اولین مراقبت‌هایش، مراقبت‌هایی است که بخود مدیون است و بمحض رسیدن به سن عقل، چون فقط خود او وسایل لازم برای بقایش را تشخیص می‌دهد، از این رو ارباب خودش می‌گردد.

پس اگر بخواهیم، خانواده اولین نمونه جوامع سیاسی می‌باشد: رئیس تصویر پدر است، ملت تصویر بچه‌ها می‌باشد و چون همگی برابر و آزاد متولد شده‌اند، آزادی خود را فقط بخاطر سودمندی‌شان از دست می‌دهند. تمام اختلاف در اینست که در خانواده، عشق پدر برای فرزندان، اجرت زحمتهایی که برای آنها کشیده، می‌باشد

و در کشور ، لذت فرمانروائی جایگزین این عشق که رئیس برای ملتش احساس نمیکند ، میگردد .

«گروتیوس» (Grotius) قبول ندارد که هر قدرت بشری بِنفع آنهایی که تحت فرمانروائی قرار میگیرند ، ایجاد میشود : او بردگی را مثل میزند . ثابت ترین شیوه استدلالش اینست که همیشه حق را از روی عمل تعیین کند . میتوان از روش معقول تری استفاده کرد ، اما این روش هم برای فرمانروایان جابر مساعدتر نخواهد بود . پس بعقیده «گروتیوس» معلوم نیست که آیا نوع بشر به صد نفر تعلق دارد و یا این صد نفر متعلق به نوع بشر میباشد : از کتاب او چنین برمیآید که به نظریه اول بیشتر عقیده دارد : «هوبز» (Hobbes) نیز چنین احساس مینماید . بدین ترتیب نوع بشر به گله‌هایی تقسیم شده که هر یک رئیس خود را دارد . و هر رئیس گله‌اش را برای دریدن حفظ میکند همانطور که یک چوپان طبیعتی برتر از گله‌اش دارد ، رهبران انسانها هم که رئیس آنها میباشد ، طبیعتی برتر از ملت‌هایشان دارند .

بقول «فیلون» (Philon) ، امپراطور «کالیگولا» (Caligula) اینطور استدلال مینمود و تقریباً بخوبی از این تشابه نتیجه میگرفت که پادشاهان خدا هستند یا ملت‌ها حیوان میباشد .

استدلال این «کالیگولا» به استدلال «هوبز» و «گروتیوس» منتهی میشود . ارسطو نیز قبل از همه آنها گفته بود که انسانها طبیعتاً برابر نیستند بلکه برخیها برای بردگی متولد میشوند و برخی دیگر برای فرمانروائی .

ارسطو حق داشت ولی اثر را با علت اشتباه میکرد . هیچ چیز قطعی‌تر نیست که هر انسان که در بردگی تولد یابد برای بردگی متولد میشود . بردگان همه چیز خود را در زنجیرهایشان از دست میدهند ، حتی میل خارج شدن از زنجیر را . آنها همانطور که همراهان «اولیس» حماقت خود را دوست داشتند ، بندگی خود را دوست دارند . پس اگر بطور طبیعی برده وجود دارد دلیلش اینست که برخلاف طبیعت ، برده وجود داشته است . قدرت ، اولین بردگان را ایجاد کرد و بزدلی و بی‌عرضگی آنها موجب شد که بردگی

جاودانی گردد .

من از پادشاه آدم و امپراطور نوح که پدر سه سلطان بزرگی هستند که مانند فرزندان «ساتورن» ( Saturne ) جهان را میان خود تقسیم نمودند و چنین تصور شده که در اصل یکی بوده‌اند ، سخنی نگفتم . امیدوارم از این تعدیل من ایراد نگیرند زیرا من هم مستقیماً به دودمان یکی از این شاهزادگان مربوط میشوم و از کجا معلوم که با بررسی عناوین ، سلطان حقه نوع بشر خود من نباشم ؟ در هر حال ، نمیتوان قبول نداشت که آدم تا وقتیکه تنها ساکن زمین بود ، فرمانروای جهان بود ، همانطور که «روینسون» (Robinson) تا وقتیکه تنها ساکن جزیره اش بود ، فرمانروای آن بود . و راحتی فرمانروائی اش در این بود که بر روی تخت امارتش اطمینان خاطر داشت و از شورش ، جنگ و توطئه نمیترسید .



## فصل سوم

### حق قویتر

قویتر اگر قدرتش را بصورت حق و اطاعت را بصورت وظیفه دریاورد، هرگز آنقدر قوی نیست که همیشه حاکم بماند. حق قویتر از اینجا سرچشمه میگیرد. حقی که ظاهراً با تمسخر در نظر گرفته میشود و در اصل واقعاً برقرار است. اما آیا این کلمه را هرگز برایمان توجیه نخواهند کرد؟

قدرت يك نیروی جسمانی است و من نمیبینم چه چیز معنوی میتواند از آثارش منتج شود.

تسلیم قدرت شدن يك عمل الزامی است و نه ارادی. از يك عمل احتیاطی تجاوز نمیکنند. به چه مفهوم ممکن است يك وظیفه باشد؟

این حق ادعائی را لحظه‌ای در نظر بگیریم. من میگویم که فقط يك چیز غیر قابل توجیه از آن منتج میشود. زیرا بمحض آنکه قدرت، حق را بوجود میآورد، اثر باعلت تغییر میکند: هر قدرت که از علتش پا فراتر نهد، از حق خود تجاوز میکند بمحض اینکه سرپیچی، بدون عاقبت وخیم، میسر باشد، بطور حقه نیز ممکن میباشد. و چون حق همیشه با قویتر است، انسان فقط باید طوری عمل کند که قویتر باشد. اما این چه حقی است که وقتی قدرت قطع میشود، از بین میرود؟

اگر لازم باشد بزور اطاعت کرد دیگر احتیاجی نیست که از روی وظیفه اطاعت نمود. و اگر بزور اطاعت نکنیم دیگر اجباری به اطاعت نداریم. پس میبینیم که این کلمه «حق» چیزی به قدرت نمیافزاید و در اینجا هیچ معنی نمیدهد.

به قدرتها اطاعت کنید. اگر معنی این جمله آن باشد که: تسلیم قدرت شوید، اندرز خوبی است ولی زیاده مییابد. من قول میدهم که هیچگاه به این اصل تجاوز نخواهد شد. اقرار میکنم که هر قدرتی از خدا سرچشمه میگیرد، اما هر بیماری نیز از خدا سرچشمه میگیرد:

آیا معنی اش آنست که مراجع بد پزشك ممنوع مییابد؟ اگر راهزنی مرا در کنج بیشه‌ای غافلگیر کند باید بزور کیسه پولم را باو بدهم، ولی اگر بتوانم آنرا از چنگش نجات دهم آیا وجداناً اجبار بدادن آن دارم؟ هر چند هفت تیری که در دست دارد يك قدرت است.

پس قبول کنیم که قدرت حق بوجود نمیآورد و انسان فقط مجبور است مطیع قدرتهاى حق باشد، بدین ترتیب همیشه به مسئله اولیام باز میگردیم.

## فصل چهارم

### بردگی

چون هیچ انسانی يك اختيار طبیعی برهنوعش ندارد و چون قدرت هیچ حقی ایجاد نمیکند ، پس قراردادهائی باقی میماند که اساس هرگونه قدرتی را در میان انسانها ، تشکیل میدهد .

«گروتیوس» میگوید : اگر يك فرد بتواند آزادی اش را از دست بدهد و برده يك ارباب شود ، چرا يك ملت نتواند آزادی خود را از دست بدهد و بنده يك سلطان گردد ؟

در اینجا کلمات دو پهلوی زیادی یافت میشود که احتیاج به توجیه دارد . به توجیه کلمه « از دست دادن » اکتفا نمائیم . از دست دادن یعنی ارزانی داشتن یا فروختن . اما فردی که خود را برده دیگری میکند ، خود را ارزانی نمیدارد . او خود را لافل برای امرار معاش ، میفروشد : ولی يك ملت چرا خود را میفروشد ؟ يك سلطان نه تنها به بندگانش وسیله معاش عرضه نمیدارد ، بلکه وسیله معاش خود را نیز از آنها بدست میآورد . و بعقیده « رابله » ( Rabelais ) يك سلطان با وسایل کمی زندگی نمیکند . پس آیا بندگان ، وجود خود را ارزانی میدارند ، بشرط آنکه مال و منالشان را نیز بگیرند ؟ نمی بینم دیگر برای آنها چه باقی میماند که

خواهند گفت که سلطان مستبد آرامش مدنی برای بندگانش تأمین میکند . قبول: ولی اگر جنگهایی که جاه طلبی اش برای آنها بیار می آورد ، ولع سیری ناپذیرش و تحقیرهای وزرایش ، آنها را بیش از نفاق و تفرقه خودشان ، ناراحت کند ، چه نفعی عایدشان میشود ؟ چه نفعی میبرند اگر خود این آرامش یکی از بدبختیهای آنها باشد؟ در سیاه چالها هم انسان با آرامش زندگی میکند: آیا این برای راحتی کافیست؟ یونانیهایی که در دخمه «سیکلوپ» (Cyclope) محبوس بودند، در انتظار آنکه بنوبه خود بوسیله شیر هادریده شوند، با آرامش زندگی میکردند. اگر بگوئیم يك انسان خود را مجانی ارزانی میدارد ، يك چیز احمقانه و غیر قابل تصور گفته ایم . چنین عملی ، ناحق و باطل است ، فقط از این رو که شخصی که آنرا انجام میدهد ، عقل سلیم ندارد . اگر همین چیز را درباره تمامی ملتی بگوئیم ، آنرا يك ملت دیوانه فرض کرده ایم . دیوانگی حقایق ایجاد نمیکند. حتی وقتی هر فرد مختار باشد آزادی خود را از دست بدهد ، دیگر نمیتواند آزادی فرزندان را ارزانی دارد . آنها انسان و آزاد متولد میشوند . آزادی آنها متعلق بخودشان است و هیچکس حق ندارد آنرا در اختیار بگیرد . قبل از آنکه بسن عقل برسند ، پدر میتواند بنام آنها آزادیشان را برای بقا و سلامتی شان ، مشروط بنقیدهائی نماید . اما این اختیار را ندارد که آزادی آنها را بطور بازنگرداندنی و بدون قید و شرط ، ارزانی دارد .

زیرا چنین دهشی برخلاف هدفهای طبیعت است و از حقوق پدری پافرازمیند . پس برای آنکه يك حکومت مستبد حقه باشد ، لازم است که در هر نسل ، ملتمدر پذیرش یابد آن مختار باشد : اما در این صورت آن دولت دیگر مستبد نخواهد بود . چشم پوشی از آزادی ، چشم پوشی از خصلت انسانی ، از حقوق بشری و حتی از وظایف انسانی میباشد . هر که از همه چیز چشم ببوشد ، دیگر هیچگونه جبران خسارتی برایش مقدور نخواهد بود . این قبیل چشم پوشی با طبیعت انسان ناسازگار است . سلب هر گونه آزادی از اراده انسان ، یعنی سلب هر گونه معنویت از اعمال او . بعلاوه ، این يك قرارداد

بیهوده و متضاد است که از طرفی يك قدرت مطلق و از طرف دیگر يك اطاعت بی حد و  
حصراً مقید نمائیم . آیا روشن نیست که انسان نسبت بدشخصی که حق دارد از او همه  
چیز بخواهد ، هیچ تعهدی ندارد ؟ و تنها این شرط ، بدون معادل و بدون عوض ، آیا  
موجب بطلان عمل نمیشود ؟

زیرا برده من چه حقی میتواند علیه من داشته باشد ، وقتی همه چیز او متعلق  
بمن است و حق او همان حق من میباشد و حق من علیه خود من کلمه ایست که هیچ  
مفهومی ندارد ؟

«گروتیوس» و دیگران عقیده دارند که یکی دیگر از ریشه های حق ادعائی  
بردگی ، جنگ میباشد . بنظر آنها ، چون فاتح حق کشتن مغلوب را دارد ، مغلوب  
میتواند زندگی اش را در قبال آزادی اش بازخیرد کند . این قرارداد بیشتر از این رو  
حقه است که بفتح هر دو تمام میشود .

اما روشن است که این حق ادعائی کشتن مغلوبین بیبجوجه از حالت جنگ  
منتج نمیشود . فقط بدین علت که انسانهایی که در استقلال ابتدائی خود زندگی میکنند  
هیچگونه رابطه نسبتاً ثابتی باهم ندارند تا حالت صلح یا حالت جنگ ایجاد کنند .  
آنها طبیعتاً باهم دشمن نیستند .

این ، رابطه اشیاء است ، نه رابطه انسانها که جنگ ایجاد میکند و چون  
حالت جنگ نمیتواند از روابط ساده شخصی ایجاد شود و فقط از روابط واقعی بوجود  
میاید ، جنگ خصوصی یا ثمن بن نمیتواند در حالت طبیعی که در آن هیچگونه مالکیت  
ثابت وجود ندارد و در حالت اجتماعی که در آن همه چیز تحت اختیار قوانین است ،  
وجود داشته باشد .

بیکراهی شخصی ، دوئلها و برخوردها ، اعمالی هستند که يك حالت ایجاد  
نمیکند و درباره جنگهای خصوصی که بوسید سازمانهای لوئی نهم ، پادشاه فرانسه ،  
مجاز شده بود و بوسیله صلح الهی متوقف گردید باید گفت که آنها اعمال تخطی آمیز  
حکومت ملوک الطوائفی بشمار می آیند . سیستم احمقانه ای که اصولاً اگر بتوان نام

حکومت روی آن گذاشت ، برخلاف اصول حقوق طبیعی و هرگونه سیاست پسندیده میباشد .

پس جنگ يك بر خورد میان انسانها نیست بلکه برخوردی میان کشورها میباشد که در آن افراد نه بعنوان انسان و حتی نه بعنوان تبعه بلکه بعنوان سرباز فقط از روی تصادف باهم دشمن شده اند . آنها فقط بعنوان اعضاء میهن نمی جنگند ، بلکه بعنوان مدافعین وطن جنگ میکنند . بالاخره ، فقط کشورها و نه انسانها میتوانند دشمن کشوری باشند زیرا میان اشیائی که طبیعت مختلفی دارند ، هیچگونه رابطه درستی نمیتوان برقرار نمود .

این اصل حتی با آئین تمام دورا تها و رسوم معمول تمام ملت های متمدن مطابقت دارد .

اعلان جنگ پیش از آنچه خطاری به افراد محسوب شود ، خطاری به قدرتها میباشد .

اجنبی ، چه شاه ، چه يك شخصی عادی ، چه يك ملت ، وقتی بدون اعلان جنگ به هیئت حاکمه دزدی کند ، بکشد و یا افراد را زندانی کند ، يك راهزن است . حتی در بحبوحه جنگ ، يك فرمانروای عادل ، در کشور دشمن ، بخوبی همه چیزهای متعلق به دولت را تصاحب میکند ، ولی اشخاص و اموال خصوصی را محترم می شمارد . او همان حقوقی را محترم می شمارد که اموال خودش بر پایه آن استوار است . چون هدف جنگ ، انهدام کشور دشمن است انسان حق دارد مدافعین را تا وقتی که اسلحه بدست دارند ، بکشد . اما بمحض آنکه اسلحه خود را کنار گذاشتند و تسلیم شدند و بدین ترتیب از صورت دشمن یا آلت دست دشمن خارج گردیدند ، بصورت انسانهای ساده باز میگرددند و دیگر کسی حتی بر زندگی آنها ندارد . گاهی میتوان کشوری را نابود ساخت بدون آنکه حتی یکنفر از اهالی اش را کشت : جنگ هیچ حقی که برای هدف نهائی لازم نباشد ، بکسی نمیدهد . اینها اصول «گروتیوس» نیست و بر پایه نظرات شعرا استوار نمیشد بلکه از طبیعت اشیاء منسحب میشود و بر پایه عقل استوار است . درباره حق تصرف نیز باید گفت که اساسی جز قانون قویتر ندارد . اگر جنگ

حق قتل عام ملل مغلوب را به فاتح نمیدهد. بنا بر این فاتح نمیتواند بر اساس حقی که ندارد آنها را بردگی بکشد. فقط وقتی حق داریم دشمن را بکشیم که بتوانیم او را با سارت در آوریم. پس حق اسیر کردن او از حق کشتنش سرچشمه نمیگیرد. پس این يك مبادله ظالمانه است که بقیمت آزادی اش، جانش را که بر آن هیچ گونه حقی نداریم، بخریم. با استوار ساختن حق زندگی و مرگ بر پایه حق بردگی و حق بردگی بر پایه حق زندگی و مرگ آیا بوضوح به بن بست بر نمیخوریم.

حتی بفرض آنکه این حق وحشتناک قتل عام وجود داشته باشد، من می گویم که برده ای که در جنگ اسیر شده و یا ملتی که مغلوب گردیده هیچ وظیفه ای نسبت به ارباب خود بجز اطاعت از او ناجائیکه مجبور است، ندارد. فاتح با گرفتن چیزی که هم ارزش زندگی اش بوده، با و رحم نکرده است؛ بجای اینکه او را بدون استفاده بکشد، او را بطور مفیدی کشته است. پس نه تنها بر روی او هیچگونه نفوذی بزور پیدا نکرده بلکه حالت جنگ مانند سابق میان آنها دوام دارد و حتی روابط آنها اثر این حالت میباشد.

استفاده از حق جنگ مستلزم هیچ قرارداد صلحی نیست. آنها با هم قراردادی بسته اند، قبول؛ لیکن این قرارداد نه تنها حالت جنگ را از بین نمیزرد بلکه مستلزم ادامه آن میباشد.

بدین ترتیب از هر جهت که چیزها را در نظر بگیریم متوجه میشویم که حق بردگی نه تنها بخاطر آنکه نامشروع است بلکه از این رو که احمقانه و بی معنی میباشد، باطل است. کلمات «برده» و «حق» با هم تناقض دارند و متقابلاً یکدیگر را طرد میکنند. عبارت زیر را چه فردی بفرود دیگر بگوید و چه فردی به ملتی، در هر حال برخلاف عقل میباشد:

«با تو قراردادی می بندم که از هر لحاظ ضررتو و نفع من می باشد. تا وقتی دلم بخواهد آنرا رعایت می کنم و تا زمانی که دلم میخواهد تو باید آنرا رعایت کنی.»

## فصل پنجم

باید همیشه سر چشمه قراردادها را پیدا کرد

اگر تمام آنچه را که تا اینجا رد کرده‌ام ، می‌پذیرفتم بازهم نفعی حاصل  
خطا کاران حکومت‌های استبدادی نمیشد . همیشه اختلاف بزرگی میان بطیع ساختن  
گروهی از مردم و اداره يك اجتماع ، وجود خواهد داشت . فرض آنکه عده‌ای از  
مردم پراکنده ، چه بتعداد کم و چه زیاد ، بتدریج به بندگی یکنفر درآیند ، من در  
آنها يك ملت با رئیس نمی‌بینیم بلکه فقط يك ارباب و جمعی برده میبینیم . آنها  
باجبار دورهم جمع شده و با هم وجه اشتراکی ندارند . نه از اموال عمومی بهرمنند  
هستند و نه دارای يك هیئت حاکمه میباشند . ارباب آنها اگر نیمی از مردم جهان  
را هم بنده خود کند بازهم يك فرد عادی بیش نیست . منافع او که جدا از منافع  
دیگران است همیشه بصورت يك منافع خصوصی باقی میماند .

اگر این مرد بمیرد ، قلمرو او پس از مرگش پراکنده و بدون ارتباط می‌گردد  
و مانند زنجیری که پس از گداختن در آتش چیزی بجز يك کپه خاکستر از خود بجای  
نمیگذارد ، معدوم می‌شود .

«گروتیوس» میگوید : يك ملت م تواند خود را به يك پادشاه ارزانی دارد .  
پس «گروتیوس» هم معتقد است که يك ملت قبل از آنکه خود را به پادشاهی



ارزانی دارد، ملتی بوده است. حتی خود این دهش يك عمل مدنی است و مستلزم مشورت عمومی میباشد. پس قبل از بررسی قراردادی که بوسیله آن ملتی يك پادشاه انتخاب میکند، بهتر است قراردادی را بررسی نمود که بوسیله آن ملتی تشکیل می یابد. زیرا قرارداد اخیر که بطور قطع مقدم بر قرارداد اول است، اساس واقعی جامعه را تشکیل میدهد.

در واقع اگر هیچگونه قرارداد قبلی وجود نداشت، مگر در صورتی که انتخاب پادشاه با اتفاق آراء صورت میگرفت، گروه کوچکتر چه اجباری داشت که تصمیم گروه بزرگتر را بپذیرد و صد نفر که دلشان ارباب میخواست از کجا حق داشتند از طرف ده نفر که طالب ارباب نبودند، رأی دهند. قانون اکثریت آراء خود بروی قرار دادی استوار است و اقلأً یکبار مستلزم اتفاق آراء میباشد.

## فصل ششم

### پیمان اجتماعی

فرض می‌کنم انسانها بمرحله‌ای رسیده باشند که موانعی که با مقاومت خود به بقای آنها در حالت طبیعی لطمه وارد می‌آورد بر نیروهائی که هر فرد برای باقی ماندن بهمین حالت میتواند بکار ببرد، غلبه کند. پس این حالت طبیعی دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد و اگر نوع بشر روش زندگی خود را تغییر ندهد، نابود میشود. و اما چون مردم نمیتوانند نیروهای تازه ایجاد کنند و فقط قادرند نیروهای موجود را متحد نموده و هدایت کنند، تنها وسیله‌ای که برای بقای خود دارند اینست که دورهم جمع شوند، نیروی واحدی که بتواند بر مقاومت موانع غلبه کند، تشکیل دهند و متفقاً آن را در يك جهت بکار برند.

این نیروی واحد فقط ممکن است از اتحاد چند نفر بدست آید. اما چون نیرو و آزادی هر فرد اولین وسیله بقای او میباشد، چطور میتواند آنها را وارد این اتحاد کند و درعین حال منافع خود را نیز حفظ نماید؟

اشکال این موضوع را با عبارات زیر نیز میتوان مطرح ساخت:

«میخواهیم نوعی شرکت تشکیل دهیم که با تمام نیروی مشترک خود از جان و مال هر يك از شرکاء دفاع و حمایت کند و هر يك از شرکاء درعین حال که با دیگران

متحد است فقط از خویشتن اطاعت کند و مانند گذشته آزاد باشد .  
این همان مسئله اساسی است که « قرارداد اجتماعی » راه حلش را عرضه  
میدارد .

مواد این قرارداد بقدری صریح و مشخص است که کوچکترین تغییری آنرا  
بیهوده و بی اثر خواهد کرد . این مواد با آنکه هرگز صریحاً ابراز نشده تا زمانیکه  
بدیمنان اجتماعی تجاوز نشود ، در همه جا یکی است و در همه جا بطور ضمنی مورد  
پذیرش قرار دارد و برسمیت شناخته شده است . موقعی که پیمان اجتماعی مورد تجاوز  
قرار گرفت ، هر يك حقوق اولیه خود را باز مییابد و آزادی قراردادی را که برای تحصیل  
آن از آزادی طبیعی چشم پوشیده بود ، از دست میدهد .

البته تمام مواد این قرارداد در ماده زیر خلاصه میشود :

هر يك از شرکاء خود را با تمام حقوقش در اختیار شرکت قرار میدهد : زیرا  
اولاً چون هر فرد تمام وجود خود را ارزانی میدارد ، شرایط برای همه یکسان است  
و چون همه در شرایط مساوی قراردادند ، منافع هیچکس ایجاب نمی کند که شرایط  
عمومی را برای دیگران دشوار سازد . بعلاوه ، چون همگی وجود خود را بدون قید  
و شرط ارزانی می دارند ، اتحاد به عالی ترین درجه کمال می رسد و هیچك از شرکاء  
دیگر ادعائی ندارد : زیرا اگر برخی از حقوق برای افراد خاصی محفوظ میماند ،  
چون همه شرکاء مساوی بودند و مافوقی هم وجود نداشت که میان این عده و دیگران  
قضاوت کند ، این افراد خاص بیپایه آنکه در بعضی امور مختار هستند تمایل پیدا می کردند  
در تمام کارها مختار باشند . در این صورت حالت طبیعی حفظ میشد و شرکت ازوماً  
بیدادگرو بیهوده میگردید .

بالاخره چون هر فرد خود را به همه ارزانی میدارد ، بنده هیچکس نمیشود  
و چون هر يك از شرکاء عین همان چیزی را که به او ارزانی میداریم ، بما ارزانی  
میدارد ، معادل تمام آنچه را که از دست می دهیم ، بدست میاوریم و برای حفظ آنچه  
که داریم نیروی بیشتری تحصیل مینمائیم .

پس اگر زوائد پیمان اجتماعی را حذف کنیم متوجه میشویم که در عبارات

زیر خلاصه میشود :

«هریک از ما ، شخص خود و تمام قدرتش را تحت رهبری عالی اراده عمومی  
بمشارکت میگذاریم و هر شریک جدید را بعنوان جزء لاینفک کل در شرکت خود  
میپذیریم .»

وقتی این قرارداد منعقد شد ، هیئت اخلاقی مشترکی تشکیل می‌یابد که  
جای فرد فرد شرکاء را میگیرد. این هیئت به تعداد رأی دهندگان شرکت ، عضو دارد  
و با همین عمل ، وحدت ، شخصیت ، زندگی و اراده پیدا میکند .

این هیئت عمومی که از اتحاد تمام افراد تشکیل شده در گذشته «سیتِه»  
(Cité) نامیده میشد و امروزه نام جمهوری یا هیئت سیاسی را بخود گرفته است .

اعضای این هیئت گاهی آنرا دولت می‌خوانند ، بخاطر آنکه افراد آن از قوانین  
اطاعت میکنند ، گاهی آنرا هیئت حاکمه مینامند بدلیل آنکه اجرای قوانین مینماید  
و در مقایسه با هیئتهای مشابه ، آنرا قدرت خطاب می‌کنند .

این اعضاء مشترکاً نام ملت را بخود می‌گیرند و بهمیدیکر گاهی «سیتواین»  
(Citoyen) (در اینجا بمعنی عضو هیئت حاکمه) خطاب میکنند ، چون در قدرت  
حاکمه شرکت دارند و گاهی خود را رعایا می‌نامند ، از این رو که تابع قوانین  
دولت میباشند .

ولی مردم این عبارات را غالباً باهم اشتباه می‌کنند و برخی را بجای دیگری  
بکار می‌برند .

کافیست که وقتی بمعنی اصلی بکار میروند بتوان آنها را از هم تشخیص داد.

## فصل هفتم

### هیئت حاکمه

می بینیم که طبق این فرمول هر يك از شرکاء تعهدی نسبت به شرکت و شرکت تعهدی نسبت به هر يك از شرکاء به عهده میگیرد . بدین ترتیب هر فرد باید بدو نوع تعهد عمل کند : اولاً چون عضو هیئت حاکمه است نسبت بافراد متعهد میباشد . و ثانیاً چون عضو دولت است نسبت به هیئت حاکمه متعهد میباشد بعبارت دیگر میتوان گفت که هر فرد با خودش قراردادی می بندد . در اینجا ممکن است بگویند که هر يك از افراد میتواند تعهدی را که نسبت به هیئت حاکمه دارد ، لغو نماید ، زیرا این تعهد را با خود کرده و اگر کسی به تعهدی که نسبت به خود نموده عمل نکند قانوناً مقصر نمیشد .

این موضوع صحیح نیست . البته درست است که هیچکس مجبور نیست به تعهدی که نسبت به خود نموده ، عمل کند . اما اگر کسی نسبت به يك کل که خود جزئی از آنست تعهدی نموده باشد ، ملزم به انجام آنست زیرا در غیر اینصورت به اجزاء دیگر لطمه میزند . اما هیئت حاکمه فقط يك نوع تعهد بگردن دارد و آنهم تعهد نسبت به افراد است و چون هیئت حاکمه مجموعه افراد میباشد ، هر وقت این مجموعه تصمیم گرفت تعهدی را لغو کند ، مختار است زیرا حکم شخصی را دارد که فقط نسبت بخود تعهدی کرده و مجبور نیست به آن عمل نماید .

بدین ترتیب، طبق قرارداد اجتماعی هیچک از افراد نمیتواند قوانین وضع شده را نقض کند و از اطاعت به آن سرپیچی نماید. اما هیئت حاکمه میتواند هر قانونی را که صلاح بداند لغو کند، حتی قانون اساسی را: پافراتر مینهیم و میگوئیم: حتی این هیئت میتواند قرارداد اجتماعی را ملغی کند.

ولی اگر هیئت حاکمه به یکنفریگانه تمبدی بکند مجبور است به آن عمل نماید زیرا در این مورد هیئت بمنزله شخصی است که بادیگران قرارداد بسته است. اما چون هیئت حاکمه فقط بواسطه قراردادی که آنرا بوجود آورده مقدس است و اطاعتش واجب می باشد بیچوجه حق ندارد نسبت به اشخاص خارجی تمبدی قبول کند که مخالف نص صریح و باروح آن قرارداد باشد. مثلاً نمیتواند قسمتی از قدرت خود را بدیگری واگذار کند یا خود را مطیع دیگری سازد. اگر يك هیئت حاکمه بدقراردادی که بوسیلد آن بوجود آمده خیانت کند، یعنی آنرا بنفع دیگران نقض نماید، بدست خود خویشتن را نیست کرده است و چیزی که نیست شد، ایجاد هستی نمی کند.

بمحض آنکه گروهی از مردم اجتماع کردند و هیئتی تشکیل دادند، اگر یکی از اعضاء توهین شود مثل این است که به تمام هیئت توهین شده باشد و اگر به هیئت توهین شود مانند آن است که به فرد فرد اعضا توهین شده باشد. بدین ترتیب وظیفه و منافع، دوطرف قرارداد را مجبور میکند که متقابلاً بهم کمک نمایند. و چون هیئت حاکمه از تمام افراد ملت تشکیل یافته، امکان ندارد که منافع آن بر خلاف منافع افراد باشد. از این رو نباید از هیئت حاکمه تضمین خواست تا به رعایا صدمه نزنند بلکه در فصلهای بعد خواهیم دید که ممکن نیست هیئت حاکمه بتواند بیچیک از افراد آسیب رساند.

خلاصه، هیئت حاکمه ای که طبق قرارداد اجتماعی بوجود میآید بی غیب و نقض است.

اما وضع رعایا نسبت به هیئت حاکمه اینطور نیست زیرا اگر هیئت حاکمه وسایلی در اختیار نداشته باشد که آنها را مجبور به وفای بهمد سازد بیچوجه نمیتواند از تعهدات

آنها اطمینان حاصل کند .

در واقع هر يك از اعضاء هیئت حاکمه یکنفر انسان است . در اینصورت ممکن است اراده شخصی او باراده عمومی اش مخالف باشد یعنی منافع خصوصی او با منافع عمومی تطبیق نکند .

ممکن است زندگی خصوصی او که کاملاً مستقل است سبب شود تا آنچه را که به شرکت میپردازد يك كمك بلاعوض بشمارد . ممکن است تصور کند ضرری که از تأدیبه نشدن حق هیئت حاکمه برای اعضاء حاصل میگردد کمتر از خسارتی است که این پرداخت برای خود او دربر دارد : بالاخره امکان دارد آن نیروی اخلاقی را که تشکیل دولت میدهد امری موهوم فرض کند که ضرر زدن به آن گناهی ندارد و آنگاه بخواهد از حقوق خود بعنوان عضو هیئت حاکمه استفاده کند ولی وظایفی را که نسبت به رعایا دارد ، انجام ندهد .

بدیهی است اگر افراد به وظیفه خود عمل نکنند مرتکب ظلم و گناهی بزرگ شده اند که بتدریج هیئت حاکمه را نابود خواهد ساخت  
از اینرو بخاطر آنکه قرارداد اجتماعی فقط يك مشتمت جمله تو خالی نباشد ، شرط زیر را که برای تقویت سایر شروط و تعهدات لازم است ، بطور غیر مستقیم در آن گنجانیده اند :

هیئت حاکمه حق دارد هر کس را که از اطاعت به اراده عمومی سرپیچی کند ، بزور و ادار به فرمانبرداری نماید .

در واقع شرط بالا بهترین عاملی است که آزادی عموم را تأمین میکند . زیرا این شرط است که هر فرد را بمیهن ارزانی میدارد و او را از بندگی اشخاص متفرقه معاف میدارد . این شرط است که چرخهای ماشین سیاسی را میگرداند و تعهدات اجتماعی را قطعی و حقه میسازد . بدون این شرط ، تعهدات مزبور بی معنی و ظالمانه میشود و احجافات زیادی بیار میآورد .

## فصل هشتم

### حالت مدنی

وقتی انسان از حالت طبیعی وارد حالت مدنی میشود، تغییرات بسیار قابل ملاحظه‌ای در او انجام میگیرد. در رفتار او عدالت جایگزین غریزه میگردد و اعمال او برخلاف سابق تابع قوانین اخلاقی میشود. فقط آن وقت است که ندای وظیفه جای شہوات نفسانی و حق جای هوس را میگیرد و انسان که تا آن زمان فقط بخود توجه میکرد مجبور میشود طبق اصول دیگری رفتار کند و قبل از پیروی از تمایلاتش با عقل خود مشورت نماید.

گرچه انسان در این زندگی جدید از چند امتیاز که در حالت طبیعی داشت، محروم میشود اما در عوض منافع زیادی عایدش میگردد: حس‌هایش بکار میافتد و گسترش مییابد، افکارش توسعه می‌یابد و روحش به چنان درجه عظمتی میرسد که اگر افراط‌کاریهای شرایط جدید او را غالباً بدرجه‌ای پست‌تر از اول تنزل نمیداد، جاداشت همواره لحظه‌مبارکی را که زندگی طبیعی‌اش برای همیشه متوقف شده و از حالت حیوانی احمق و بی‌شعور به انسانی باهوش تبدیل شده بود، جشن بگیرد.

این مقایسه را با عبارات آسانتری بیان می‌کنیم:

انسان با قبول قرارداد اجتماعی آزادی طبیعی و حق نامحدود خود را برای



تصرف هر چه که میخواهد و از دستش بر میآید، از دست میدهد اما در عوض آزادی مدنی و حق مالکیت آنچه را که در تصرف دارد، تحصیل مینماید. برای آنکه در مورد این مبادلات اشتباهی رخ ندهد لازم است آزادی طبیعی که فقط محدود بقوای هر فرد است از آزادی مدنی که محدود به اراده عمومی می باشد، تمیز داده شود و عمل تصرف که اثر قدرت و یا حق اولین متصرف می باشد با مالکیت که بر اساس اسناد صحیح است، اشتباه نگردد.

علاوه بر آنچه ذکر شد باید در این مقایسه برای حالت مدنی امتیاز دیگری نیز قائل شد و آن آزادی اخلاقی است که تنها میتواند انسان را بر خود مسلط سازد زیرا پیروی از هوی و هوس خود نوعی بردگی است و اطاعت بقانونی که خود انسان برای خودش وضع کرده آزادی محسوب میشود. اما درباره این موضوع سخن بدرازا کشید و مفهوم فلسفی کلمه آزادی به مطالب من مربوط نمیشود.

## فصل نهم

### قلمرو مادی

ز قتی اجتماعی تشکیل مییابد، هر يك از اعضاء خود را با تمام نیرو و دارائی در اختیار آن قرار می دهد. فقط با این عمل است که تصرف با دست بدست شدن تغییر ماهیت می دهد و در دست هیئت حاکمه بصورت مالکیت در می آید. اما چون نیروی هیئت حاکمه بینهایت بیشتر از نیروی هر يك از افراد است، تصرف عمومی هم در عمل استوارتر و با دوامتر است بدون آنکه، لاقلاً در نظر بیگانگان، حقه تر باشد: زیرا دولت طبق قرارداد اجتماعی که اساس تمام حقوق آن شمرده می شود، صاحب کلیه اموال اعضاء است ولی در نظر بیگانگان یک نفر متصرف بشمار می آید زیرا آنچه را که افراد بزور متصرف شده بودند، باو رسیده است.

حق اولین متصرف هر چند که صحیح تر از حق قویتر می باشد، فقط زمانی بصورت يك حق واقعی در می آید که حق مالکیت برقرار شده باشد. هر انسان طبیعتاً حق دارد آنچه را که احتیاج دارد بدست آورد اما همان سند رسمی که او را مالک ملك معینی معرفی می کند، دست او را از چیزهای دیگر کوتاه مینماید. او دیگر سهمش را گرفته و باید بآن اکتفا کند و دیگر توقعی از جامعه نداشته باشد. بدین دلیل است که حق اولین متصرف که در حالت طبیعی چندان قوتی نداشت، در نظر هر فرد اجتماعی

محترم است. انسان بوسیله این حق بیشتر به چیزی که متعلق بخودش نیست احترام می‌گذارد تا به آنچه که متعلق به دیگران میباشد.

بطور کلی برای اینکه حق اولین متصرف در زمینی مجاز باشد، شرایط زیر لازم است:

اولاً هنوز کسی در آن زمین سکنی نگزیده باشد. دوماً فقط باندازدای که برای زندگی لازم است، تصرف شود. سوماً برای تصرف آن به یک تشریفات پیبوده اکتفا نشود بلکه با کشت و کار که تنها نشانه مالکیتی است که بدون سند رسمی باید مورد احترام دیگران قرارگیرد، عملی گردد.

در واقع اگر بپذیریم که احتیاج و کشت و کار حق اولین متصرف را مشروع میسازد، آیا این حق را نامحدود نکرده‌ایم؟ آیا می‌توان حدی برای این حق قائل شد؟ آیا کفایت که با روی زمین مشترکی گذاشت و بلافاصله ادعای مالکیت آن زمین را نمود؟ آیا کفایت که قدرت داشت برای لحظه‌ای سایر مردم را از زمینی کنار زد تا از آنها این حق را سلب نمود که برای همیشه بعد آنجا بازگردند؟ چطور یک فرد یا یک ملت میتواند سرزمین وسیعی را تصاحب کند و فقط با عملی غاصبانه که مستحق مجازات می‌باشد، سایر مردم را از آن محروم سازد؟ وقتی «نوز بالبوآ» (Nunez Balboa) در ساحل آمریکا پیاده شد و تمام دریای جنوب و آمریکای جنوبی را بنام پادشاه اسپانیا تصرف کرد آیا حق داشت املاک تمام بومی‌های آنجا را ضبط کند و دست سلاطین جهان را از آن سرزمین کوتاه نماید؟

اگر با حق بدهیم باید بپذیریم که پادشاه اسپانیا نیز میتواند با یک فرمان خود را مالک جهان بخواند، منتها بعداً آنچه را که به سایر پادشاهان جهان تعلق داشت از متصرفات خود جدا نماید و بآنها مسترد دارد.

انسان مجسم میکند چطور املاک خصوصی کنار هم جمع میشود و بصورت سرزمین عمومی در می‌آید و چطور حق حاکمیت از رعایا به زمینی که در اشغال دارند گسترش می‌یابد و در عین حال جنبه‌ای واقعی و شخصی پیدا میکند. در نتیجه علاقه مردم به هیئت

حاکمه زیادتر میشود و داری آن‌ها ضامن و فاداریشان میگردد.

از ظواهر امر چنین برمیآید که سلاطین باستان این امتیاز را بخوبی احساس نکرده بودند زیرا خود را پادشاه ایران، آشوریان مقدونیان میخواندند و خود را بیشتر رئیس مردم میدانستند تا مالک کشور. پادشاهان امروز باز برکی بیشتری خود را پادشاه کشور فرانس، اسپانیا، انگلیس و غیره میخوانند و بدین ترتیب با در دست داشتن زمین اطمینان به در دست داشتن ساکنین آن دارند.

جالب آن است که مردم پس از انتقال داری خود بجامعه از آن محروم نمیشوند بلکه برعکس تصرف آن‌ها جنبه مشروع پیدا میکند و عمل غصب تبدیل به یک حق واقعی و بهره برداری تبدیل به مالکیت میگردد. آنگاه چون متصرفین بمنزله نگاه دارنده اموال عمومی میباشند تمام اعضای دولت و افراد مملکت حقوق آن‌ها را محترم شمرده و در صورت لزوم با تمام نیرو از تعرض بیگانگان محفوظ میدارند. بدین ترتیب این معامله برای جامعه مفید و برای افراد مفیدتر است زیرا افراد آنچه را از دست داده اند از دست دیگر پس میگیرند. برای توجیه این تناقض ظاهری، در صفحات بعد تفاوت میان حق هیئت حاکمه و حق مالک بسرزمین مشخصی را شرح میدهیم.

ممکن است اتفاق نیافتد که افراد قبل از اتحاد چیزی در تصرف نداشته باشند و پس زمینی را که برای همه کفایت تصرف نمایند و مشترکاً از آن بهره برداری کنند یا آنرا بطور مساوی و یا به نسبتی که هیئت حاکمه تعیین کرده بین خود تقسیم نمایند. شیوه به دست آوردن زمین هر طور که باشد، حقی که جامعه بر همه اموال دارد مقدم بر حقی است که هر فرد بر داری خود دارد و گرنه پیوند اجتماعی استحکامی نخواهد داشت و هیئت حاکمه قادر نخواهد بود با قدرت واقعی انجام وظیفه نماید.

در پایان این فصل تذکری میدهم که باید پایه و اساس تمام سیستمهای اجتماعی را تشکیل دهد: قرار داد اجتماعی آزادی طبیعی را از بین نگیرد، بلکه بجای عدم برابری جسمانی و روحی که طبیعت در مردم ایجاد کرده، نوعی آزادی اخلاقی و حقه قرار میدهد. بدین ترتیب کسانی که از حیث قدرت و نبوغ با هم نامساوی بودند، از طریق قرارداد و حقوق با هم برابر میگردند.

## کتاب دوم

### فصل ۱- حاکمیت انتقال ناپذیر است.

اولین و مهمترین نتیجه اصولی که قبلاً با ثبات رسید اینست که فقط اراده عمومی میتواند نیروهای يك دولت را در راه نیل بدهدنی که از تأسیس آن در نظر گرفته شده و رفاه مشترك میباشد، هدایت کند. زیرا هرچند که تضاد منافع شخصی، برقراری جوامع را ضروری ساخته اما هماهنگی همین منافع این کار را ممکن نموده است. چیزهای مشترکی که در این منافع مختلف وجود دارد، بیوند اجتماعی را تشکیل میدهد. و اگر هیچ وجه مطابقتی میان این منافع یافت نمیشد، هیچ جامعه‌ای نمیتوانست وجود داشته باشد. زیرا فقط بر پایه این منافع مشترك است که جامعه باید اداره شود.

پس من میگویم که چون حاکمیت فقط اجرای اراده عمومی میباشد، هرگز نمیتواند انتقال یابد و چون هیئت حاکمه چیزی بجز يك شخص مشترك نمیشد، نمیتواند بجز خود نماینده‌ای داشته باشد؛ قدرت را میتوان انتقال داد ولی اراده انتقال ناپذیر است.

در واقع غیر ممکن نیست که يك اراده شخصی در برخی از نکات با اراده عمومی

موافق باشد. اما غیر ممکن است که این توافق ثابت و مدام باشد زیرا اراده شخصی طبیعتاً متمایل به امتیازات است و اراده عمومی متمایل به برابری دارد. غیر ممکن تر از این، آنست که حتی اگر چنین توافقی میبایست برای همیشه وجود داشته باشد، عاملی آنرا تضمین نماید. اگر این توافق مدت زیادی دوام بیاورد، بر حسب تصادف است و نه بخاطر کردانی و مهارت اشخاص.

هیئت حاکمه بخوبی میتواند بگوید: «امروز آنچه را که فلان شخص میخواهد و یا ادعای خواستن آنرا میکند، من هم میخواهم» ولی نمیتواند بگوید: «آنچه را که این شخص فردا خواهد خواست باز هم آنرا خواهم خواست» زیرا احمقانه است که اراده خود را برای آینده مقید سازد و هیچ اراده‌ای نمیتواند به چیزی تن دردهد که برخلاف میل اراده کننده باشد.

پس اگر ملتی فقط قول به اطاعت دهد با همین عمل خود را منحل میسازد و خصوصیت ملت بودنش را از دست میدهد.

از لحظه‌ای که اربابی پیدا شود، دیگر هیئت حاکمهای وجود ندارد و هیئت سیاسی منهدم میشود. تا زمانیکه هیئت حاکمه آزاد است با اوامر رؤسا مخالفت کند ولی چنین کاری نمیکند، انسان نمیتواند ادعا نماید که این اوامر حکم اراده عمومی را ندارد. در چنین صورتی، سکوت همگان را میتوان دلیل رضایت ملت فرض نمود. این مطلب بطور مفصل تری تشریح خواهد شد.

## فصل دوم

### حاکمیت تقسیم ناپذیر است

بهمان علت که حاکمیت انتقال ناپذیر است ، تقسیم ناپذیر نیز میباشد . زیرا اراده یا عمومی است و یا عمومی نمیشد . یعنی یا متعلق به تمام ملت است و یا به قسمتی از ملت تعلق دارد . اراده هر وقت بحالت اول ابراز شود يك عمل حاکمیت محسوب میگردد و حکم قانون را پیدا میکند ولی در حالت دوم چیزی بیش از يك اراده خصوصی نمیشد و يك عمل اداری بشمار میآید و حداکثر میتواند حکم يك تصویب نامه داشته باشد .

اما چون سیاستمداران ما نتوانسته اند پایه و اساس حاکمیت را تقسیم کنند ، موضوع های وابسته به آن را تقسیم مینمایند ، آنها بدین ترتیب حاکمیت را به نیرو و اراده ، قوه مقننه و قوه مجریه ، حق اخذ مالیات ، حق اجرای عدالت و اعلان جنگ ، اداره امور داخلی و حفظ روابط خارجی ، تقسیم کرده اند : گاهی این قسمتها را باهم اشتباه میکنند و گاهی آنها را از هم جدا میسازند . آنها هیئت حاکمه را موجود و حشمتناکی تصور میکنند که از قسمتهای گوناگون تشکیل شده است : به این میماند که انسانی درست کنند صاحب چند بدن باشد و يك بدن فقط چشم ، بدن دیگر فقط بازو

و دیگری فقط پاداشته باشد. میگویند شعبده بازان ژاپن در برابر چشمان تماشاچیان کودکی را قطعه قطعه میکنند، سپس اعضای بدن او را یکی پس از دیگری به هوا پرتاب مینمایند و کودک را سالم و زنده بائین میاورند.

شعبده بازی سیاستمداران ما نیز از همین قبیل است. آنها پس از اینکه بدنه اجتماعی را با تردستی عجیبی که شایسته معرکه گیران است، قطعه قطعه میکنند، قطعات آنرا بطرز شگرفی دوباره بهم متصل میسازند.

این اشتباه از اینجا ناشی میشود که سیاستمداران مزبور مفهوم قدرت حاکمه را درک نکرده و آثار حاکمیت را قسمتهای مختلف آن تصور نموده اند. مثلاً عمل اعلان جنگ و عقد صلح را از اعمال حاکمیت دانسته اند. در صورتی که اینطور نیست و این اعمال قانون نمیشد بلکه مواردی از اجزای قانون عمومی در امور خصوصی محسوب میشود. وقتی کلمه قانون دقیقاً توجیه شد، این مطلب بخوبی روشن خواهد گردید. همینطور اگر تقسیمات دیگری را که برای حاکمیت قائل شده اند در نظر بگیریم، باز هم خواهیم دید که هر وقت تصور کرده اند حاکمیت تقسیم شده است، اشتباه نموده اند. آنچه را که قسمتهائی از حاکمیت میدانند در واقع چیزهای وابسته به حاکمیت است و فقط اراده عمومی را اجرا میکند.

نمیتوان گفت که این اشتباه تا چه اندازه قضاوت نویسندگان سیاسی را درباره حقوق متقابل پادشاهان و ملتها طبق اصولی که خودشان برقرار کرده بودند، مبهم نموده است. هر کس میتواند در فصل سوم و چهارم کتاب اول «گروتیوس» ببیند که این مرد دانشمند و مترجم او «باریراک» (Barbeyrac) چگونه در استدلال خود گیر میکنند و گره میخورند. آنها میترسند کمتر یا زیاده از آنچه عقیده دارند بگویند زیرا بیم دارند موجب برخورد منافع مختلفی گردند که سعی داشتند با هم سازش دهند. «گروتیوس» که بدفراسد مباحثت نموده و از وطن خود ناراضی بود و میخواست بدلوئی سیزده تملق بگوید و کتابش را نیز باو اهداء کرده بود، در کتاب خود تمام حقوق ملتها را از آنها سلب نموده و با مهابرت تمام به پادشاهان میدهد. این، کاملاً مورد پسند «باریراک» بود



و او ترجمه‌اش را به ژرژ اول، پادشاه انگلیس اهدا نمود.  
اما، بدبختانه، اخراج ژاک دوم، که «باریراک» آنرا استعفا مینامد، او را  
مجبور میکرد احتیاط نماید، عبارات را پیچیدمو تحریف کند تا «گیوم» (Guillaume)  
را يك غاصب معرفی نماید. اگر این دو نویسنده از اصول صحیح پیروی کرده بودند،  
تمام اشکالات آنها برطرف میشد و نوشته‌هایشان همیشه مدلل بود. اما در اینصورت  
بطور حزن انگیزی حقیقت را بیان میکردند و فقط ملت را راضی مینمودند. ولی  
حقیقت به ثروت منتهی نمیشود و ملت بکسی سفارت، کرسی استادی یا مستمری نمیدهد.

## فصل سوم

### اراده عمومی ممکن است همراه شود

از مطالب پیش نتیجه‌گیری میشود که اراده عمومی همیشه درست است و همیشه به نفع عمومی تمایل دارد؛ ولی نمیتوان نتیجه‌گرفت که تصمیماتی که ملت پس از مشورت می‌گیرد، همیشه صحیح است. انسان همیشه نفع خود را میخواهد، اما همیشه آنرا تشخیص نمیدهد؛ هرگز نمیتوان ملتی را فاسد نمود ولی اغلب ملت را همراه میکنند و آنوقت چنین بنظر میرسد که ملت، زیان خود را میخواهد.

غالباً تفاوت زیادی میان اراده همگان و اراده عمومی وجود دارد. اراده عمومی فقط به منافع مشترك توجه دارد در صورتیکه اراده همگان منافع خصوصی را در نظر می‌گیرد و فقط مجموعه‌ای از اراده‌های شخصی میباشد، حال اگر از این مجموعه منبهاها و بعلاوه‌هایی که یکدیگر را خنثی میکنند، حذف نمائید، آنچه باقی می‌ماند، اراده عمومی است.

اگر تمام افراد ملت با آگاهی کامل اظهار نظر میکردند و یا یکدیگر را بطنه‌ای نیز نداشتند، از تعداد زیاد اختلافات کوچک آنها همیشه اراده عمومی بدست می‌آمد و تصمیم آنها همیشه درست بود. ولی اگر دست‌بندی‌هایی میشد و اتحادهای کوچکی در قلب اتحادیه بزرگ تشکیل میگردد، اراده هر یک از این اتحادیه‌ها، نسبت به اعضایش

حکم اراده عمومی و نسبت به دولت حکم اراده خصوصی را پیدا می‌کند: در این صورت انسان می‌توانست بگوید عده رأی دهندگان به شماره اشخاص نیست بلکه تعداد اتحادیه‌ها می‌باشد. در این حالت، تعداد اختلافات کم می‌شود و نتیجه حاصله کمتر جنبه عمومی دارد. بالاخره، اگر یکی از این اتحادیه‌ها بقدری بزرگ باشد که بر کلیه اتحادیه‌های دیگر برتری داشته باشد، نتیجه حاصله دیگر مجموعه‌ای از اختلافات کوچک نیست، بلکه يك اختلاف واحد می‌باشد. پس اراده عمومی دیگر وجود ندارد و رأی اکثریت فقط يك رأی خصوصی می‌باشد.

بنابراین برای آنکه اراده عمومی بوضوح ابراز گردد لازم است در کشور اتحادیه‌هایی یافت نشود و هر يك از افراد فقط طبق عقیده خود رأی دهد؛ تشکیلات منحصر بفرد و عالی «لیکورگ» (Lycurgue) بزرگ بر پایه همین اصل قرار داشت. ولی اگر مملکتی مجبور شد که چنین اتحادیه‌هایی داشته باشد، باید همانطور که «سولون» (Solon)، «نوما» (Numa) و «سرویوس» (Servius) عمل کردند، تعداد آنها را زیاد کند و مانع گردد که یکی بر دیگری برتری یابد. بجز این احتیاطها، راه دیگری نیست تا اراده عمومی همیشه بصیر باشد و ملت هرگز اشتباه نکند.

## فصل چهارم

### حدود قدرت حاکمه

حال که دولت چیزی بجز يك شخص اخلاقی نیست که زندگی اش به اتحاد اعضایش بستگی دارد و حال که مهمترین مراقبت او متوجه بقای خویشتن میباشد، باید نیروئی پی گیر و آگاه داشته باشد تا هر يك از قسمتها را به بهترین نحوی که مناسب کل است، حرکت دهد و از آن استفاده نماید.

همان طور که طبیعت، انسان را صاحب اختیار مطلق تمام اعضایش خلق کرده، همان طور هم قرارداد اجتماعی هیئت حاکمه را صاحب اختیار مطلق تمام افراد گردانیده است. همین اختیار است که وقتی تحت رهبری اراده عمومی قرار میگیرد، همان طور که گفتم، حاکمیت نامیده میشود.

اما علاوه بر هیئت حاکمه باید افراد خصوصی نیز که آن هیئت را تشکیل میدهند در نظر گرفته شوند. زیرا زندگی و آزادی آنها طبیعتاً از هیئت حاکمه مستقل است. پس لازم است وظایف هیئت حاکمه و مردم را نسبت بهم کاملاً تمیز داد، یعنی باید تکالیفی را که مردم موظفند بعنوان رعایا انجام دهند و حق طبیعی را که باید بواسطه انسان بودن از آن استفاده نمایند، مشخص کرد.

قبول داریم که طبق قرارداد اجتماعی هر یک از افراد ملت فقط آن مقدار از قدرت، دارائی و آزادی خود را به جامعه ارزانی میدارد که مورد احتیاج عموم باشد. اما باید اقرار نمود که فقط هیئت حاکمه حق دارد میزان این احتیاج را تعیین نماید. هر وقت هیئت حاکمه درخواست کرد، رعیت باید هر خدمتی را که از دستش برمیآید، انجام دهد. ولی از طرف دیگر، هیئت حاکمه نمیتواند کاری بمردم تحمیل کند که برای جامعه فایده نداشته باشد. دراصل امکان ندارد هیئت حاکمه چنین کاری را بخواهد، زیرا در قانون عقل نیز مانند قانون طبیعت هیچ کاری بی سبب انجام نمیگیرد. تعهداتی که ما را به هیئت حاکمه مربوط میسازد از این رو الزامی است که هر دو طرف را مقید میسازد و ماهیت این تعهدات طوری است که هر وقت آنها را انجام میدهم در ضمن اینکه برای دیگران کاری کرده‌ایم به خودمان نیز فایده رسانده‌ایم. چرا اراده عمومی همیشه درست است و هرگز اشتباه نمیکند؟ چرا تمام اعضای جامعه همیشه نفع یکایک افراد را در نظر دارند؟

زیرا در میان افراد جامعه هیچکس نیست که کلمه فرد را بخود اطلاق نکند و هنگام رأی دادن برای همه، بفکر خویش نباشد.

از اینجا ثابت میشود که برابری حقوق و اصل عدالت که زائیده آنست از حق تقدمی که هر کس برای خود قائل مییابد، یا عبارت دیگر از خودخواهی که جزئی از سرشت بشر است، پیداشده و همچنین از اینجا معلوم میشود که اراده عمومی وقتی معنی حقیقی خود را بدست میآورد که از طرف عموم صادر شود و شامل همه گردد. یعنی وقتی اراده عمومی بطرف یک موضوع خصوصی تمایل یابد، راستی و درستی خود را از دست میدهد. زیرا در آن موقع درباره مسئله‌ای که از قلمرو او خارج است قضاوت میکند و هیچ اصل صحیحی وجود ندارد که او را بطرف عدالت و حقیقت راهنمائی نماید. در واقع وقتی در مورد حقوق افراد اشکالی پیدا میشود که حل آن بوسیله یک قرارداد عمومی پیش‌بینی نشده، این اشکال بصورت مرافعه‌ای بین مردم و هیئت حاکمه در میآید. یعنی یکی از طرفین دعوی، هیئت حاکمه و طرف دیگر یک از افراد مییابد. ولی در این دعوی معلوم نیست قضی که مییابد و طبق چه قانونی حکم

صادر مینماید. در این حالت، مراجعه به اراده عمومی خیلی مسخره است! زیرا خود او طرف دعوی میباشد و در نظر طرف دیگر، يك اراده خصوصی و یگانه محسوب میشود. چون اراده خصوصی در این دعوی هم قاضی است و هم مدعی، لذا تمایل به تبعیض و ظلم دارد و حتی ممکن است دچار اشتباه شود. بنابراین همانطور که يك اراده خصوصی نمیتواند نماینده اراده عمومی باشد، همانطور هم هر وقت اراده عمومی متوجه يك موضوع خصوصی میگردد، تغییر ماهیت میدهد، یعنی جنبه عمومی خود را از دست میدهد و دیگر نمیتواند در باره شخص و یا يك موضوع خصوصی قضاوت نماید. مثلاً وقتی ملت آتن رؤسای خود را منصوب یا معزول میکرد، برخی را پادشاه میداد و برخی دیگر را مجازات میکرد و بوسیله تعداد زیادی تصویب نامه و امریه‌های خصوصی تمام اعمال حاکمیت را در هم و برهم انجام میداد. آن ملت اراده عمومی به معنای واقعی نداشت و بمنوان عامل هیئت حاکمه رفتار میکرد نه به عنوان خود هیئت. این بیانات ظاهراً برخلاف عقیده عموم میباشد ولی باید به من فرصت دهید که نظریاتم را تشریح نمایم.

باید توجه داشت که آنچه سبب عمومیت اراده است بیشتر علاقه مشترکی میباشد که افراد را بهم مربوط میکند نه کثرت آرای آنها. زیرا در سازمانی که طبق قرارداد اجتماعی تشکیل شده هر فرد اجباراً به همان شرایطی تن در میدهد که بر دیگران تحمیل میکند و این هماهنگی میان نفع پرستی و عدالت، به عقاید و تصمیمات عمومی عدل و انصافی میدهد که هنگام بحث در امور خصوصی دیده نمیشود زیرا در امور خصوصی علاقه مشترکی وجود ندارد که نفع قاضی را با نفع مدعی یکی بداند.

از هر حیث که پایه و اساس قرارداد اجتماعی را در نظر بگیریم همیشه به این نتیجه میرسیم که قرارداد مزبور بین مردم چنان مساواتی ایجاد میکند که آنها تعهدات مشابهی را بگردن بگیرند و از حقوق یکسانی استفاده میکنند.

بنابراین، ماهیت قرارداد اجتماعی طوری است که در برابر اعمال قدرت هیئت حاکمه یعنی در برابر هر عملی که واقعاً از طرف اراده عمومی انجام میگردد، استفاده‌ای که افراد میبرند و یا وظایفی را که باید انجام دهند، برای همه برابر

میباشد. بنحوی که هیئت حاکمه فقط عامه ملت را میشناسد و هیچیک از افراد آنرا از هم تمیز نمیدهد.

پس عمل حاکمیت چیست؟ این عمل نوعی بیمان نیست که بین رئیس و مرئوس یا مافوق و زیر دست بسته شده باشد بلکه شرطی است که بدن با هر يك از اعضاء خود می کند.

این يك عمل حقه است زیرا متکی به قرارداد اجتماعی میباشد، عادلانه است زیرا نسبت بهمه یکسان میباشد. مفید است زیرا غیر از سعادت عموم هدفی ندارد. با دوام و استوار است زیرا نیروی عمومی و قدرت هیئت حاکمه ضامن آن میباشد. تا زمانیکه رعایا در چنین شرایطی زندگی میکنند، بجز اراده خردشان مطیع هیچکس نیستند. بنابراین هر وقت کسی سؤال میکند حدود حقوق هیئت حاکمه و ملت به کجا میرسد؟ مثل اینست که میرسد دامنه تعهدات يك فرد نسبت به عموم و عموم نسبت به يك فرد تا کجا میکشد؟

مجدداً تکرار میکنم که قدرت هیئت حاکمه هر قدر مطلق و هر اندازه مقدس باشد، از حدود قراردادهای عمومی تجاوز نمیکند و نمیتواند هم تجاوز کند و هر کس حق دارد از آنچه که طبق قرارداد اجتماعی، از آزادی و اموالش برایش باقی مانده، بدخواه خود استفاده نماید. یعنی هیئت حاکمه هرگز نمیتواند بر یکی از رعایا بیش از دیگری تحمیل وارد آورد زیرا اگر چنین کاری بکند يك عمل خصوصی انجام داده و در نتیجه از حدود اختیارش تجاوز کرده است.

بعد از این توضیح میگویم راست است که در نتیجه قرارداد اجتماعی، افراد از همه چیز خود چشم میپوشند، ولی این چشم پوشی فقط ظاهری است و در اصل وضع آنها خیلی بهتر از قبل از قرارداد میگردد آنها نه فقط چیزی از دست نداده اند بلکه مبادله سودمندی انجام داده اند. زیرا زندگی ناپایدار و نامطمئن خود را به يك زندگی بهتر و مطمئن تر و استقلال خود سرانه طبیعی خویش را با آزادی تبدیل نموده اند.

آنها قدرت آسیب رساندن بدیگران را با تأمین آسایش خویش عوض کرده وبالاخره نیروی قابل شکست خود را با حقوقی که اتحاد اجتماعی شکست ناپذیر ساخته، مبادله نموده اند. حتی جان آنها که وقف حکومت شده، بوسیله همان حکومت محافظت میگردد واکثر این جان را برای دفاع از آن فدا نمایند، فقط آنچه را که از آن گرفته اند، پس میدهند.

آیا درحالت توحش وزندگی طبیعی وقتی که مردم برای دفاع از آنچه حیات را تأمین میکند از جان خود میکوشند، با خطرات بزرگتری دست بگریبان نمیشوند؟ درست است که افراد مجبورند در صورت لزوم برای دفاع از میهن بجنگند. ولی در عوض دیگر نباید برای دفاع از خود ستیز نمایند، آیا نفع ما در این نیست که برای آنچه امنیت ما را فراهم میسازد، قسمت کوچکی از مخاطراتی را که در صورت از بین رفتن این امنیت با آن مواجه میشدیم، تحمل نمائیم؟



## فصل پنجم

### حق زندگی و مرگ

انسان از خود می‌پرسد چطور افراد که هیچ حقی بر زندگی خود ندارند  
میتوانند چنین حقی را که ندارند، به هیئت حاکمه ارزانی دارند. این سؤال فقط  
از این جهت دشوار بنظر می‌رسد که بدمطرح شده است. هر انسانی حق دارد برای  
حفظ جان خود، زندگی‌اش را بخطر اندازد. آیا تابحال کسی را بخاطر آنکه برای  
فرار از حریق، خود را از پنجره پایین انداخته، متهم بخودکشی کرده‌اند؟ حتی آیا  
کسی را که با اطلاع از خطر طوفان سوار کشتی شده و در نتیجه همان طوفان جان سپرده  
متهم به انتحار نموده‌اند؟

هدف قرارداد اجتماعی، حفظ جان امضاء کنندگان آن میباشد. هر که  
هدفی برای خود تعیین می‌کند، وسائلی نیز برمیگزیند که ممکن است خالی از خطر  
و حتی غاری از تلفات نباشد. هر که میخواهد جانش را بکمک دیگران حفظ کند،  
باید در صورت لزوم جان خود را فدای آنها نماید. در اینصورت وقتی قانون از کسی  
میخواهد که خود را بخطر اندازد، آن شخص حق ندارد در باره خطر مزبور قضاوت  
نماید. وقتی هیئت حاکمه باو گفت: «برای دولت ایجاب می‌کند که تو بمیری»، او  
باید بمیرد. زیرا فقط به این شرط بوده که تا آنروز در امنیت زندگی کرده و زندگی

او فقط يك عطيه طبيعت نبوده بلکه در عين حال يك هديه مشروط دوات بوده است .  
مجازات اعدام که به جنایتکاران تعلق میگیرد نیز باید با همین دید مورد  
توجه قرار گیرد؛ انسان برای اینکه بدست يك قاتل کشته نشود، قبول میکند در صورتی  
که مرتکب جنایت شد ، بمیرد .

بدین ترتیب کسانی که مجازات اعدام را تعیین کرده اند، جان خود را ارزانی  
نداشته اند و حتی نمی توان فرض نمود که در موقع تصویب این مجازات فکر اینکه  
خودشان بدار آویخته شوند هم بذهنشان خطور کرده باشد . برعکس آنها بفکر تضمین  
زندگی خود بوده اند .

بعلاوه هر فرد شرور که بقانون اجتماعی تجاوز می کند با عمل بد خود ،  
نسبت به وطنش ، یاغی و خائن محسوب میشود . او با تجاوز به قوانین جامعه از عضویت  
آن خارج میشود و حتی با آن وارد جنگ میگردد . در اینصورت بقای دولت با بقای او  
سازش ناپذیر است و یکی از آنها باید نابود شود . بنا بر این باکشتن مجرم، يك دشمن را  
نابود کرده اند و نه يك عضو جامعه را . محاکمه و صدور حکم مجازات او بعموم ثابت میکند  
و اعلام میدارد که وی قرارداد اجتماعی را نقض کرده و در نتیجه دیگر عضو دولت نمیشد .  
و چون خود او که این عضویت را رسماً پذیرفته بود ، به تعهدش عمل نکرده باید لااقل  
او را بعنوان پیمان شکن تبعید نمود و یا بعنوان دشمن عمومی نابود ساخت . زیرا  
چنین دشمنی يك شخص اخلاقی نیست بلکه يك انسان میباشد ؛ و در این حالت است که  
حق جنگ اجازه کشتن مغلوب را میدهد . ولی خواهند گفت که محکوم کردن يك  
جنایتکار ، يك عمل خصوصی میباشد .

درست است ؛ بهمین جهت هم هیئت حاکمه نباید او را محکوم کند . محکوم  
کردن و مجازات مجرمین حقیقی است که هیئت حاکمه میتواند بعمال خود واگذار کند  
ولی خودش اجازه اجرای آنرا ندارد . تمام افکار من بهم پیوسته است . اما نمیتوانم  
آنها را در آن واحد تشریح نمایم .

بعلاوه ، کثرت مجازات همیشه نشانه ضعف و بی عرضگی حکومت است .

هیچ کس آنقدر شرور نیست که بتوان او را برای کار خیری آماده ساخت .

حتی برای عبرت دیگران ، فقط کسی را می توان کشت که نگاه داشتنش بدون خطر امکان نداشته باشد .

در مورد حق عفو یا معاف داشتن مجرم از مجازاتی که قانون تعیین کرده و قاضی رای داده باید گفت که فقط در دست مقام مافوق قانون و قاضی ، یعنی در دست هیئت خاکمه می باشد .

بعلاوه حق او نیز چندان روشن نیست و موارد استعمال از آن بسیار نادر می باشد . در کشوری که خوب اداره میشود ، تعداد افرادی که مجازات میشوند کم است نه از این رو که حکومت بخشش زیاد بخرج می دهد بلکه بدین جهت که جانی کم پیدا می شود .

وقتی دولت ضعیف می گردد ، کثرت جنایات سبب تقلیل مجازات می شود . در جمهوری رم ، سنا و کنسولها هرگز سعی نکردند مجرمین را عفو نمایند . ملت هم هیچوقت نمی بخشید و فقط گاهی در قضاوت خود تجدید نظر مینمود . کثرت بخشش نشانه آنست که بدکاران دیگر محتاج به آن نیستند و عاقبت این وضع بخوبی روشن است . حس میکنم که قلبم اعتراض می کند و جلوی قلم را می گیرد : بحث در باره این مسائل را به آدم درستی واگذار کنیم که هرگز گناه نکرده و خودش احتیاجی به بخشش پیدا ننموده است .

## فصل ششم

### قانون

بوسیله قرارداد اجتماعی به هیئت حاکمه موجودیت و جان بخشیده ایم: اکنون باید بوسیله قانونگزاری به او جنبش و اراده بدهیم. زیرا عمل اولیه که بوسیله آن این هیئت تشکیل یافته بهیچوجه معین نمیکند که برای حفظ خود باید چه بکند. هرچه که خوب است و مطابق نظم و ترتیب میباشد، بخودی خود است و بستگی به قرارداد های انسانی ندارد. عدالت از خدا سرچشمه میگیرد و فقط او منبع آنست. اما اگر میتوانستیم آنرا مستقیماً از همان منبع عالی دریافت داریم، دیگر احتیاجی به حکومت و قانون نداشتیم.

بدون شك يك عدالت جهانی وجود دارد که از عقل سرچشمه میگیرد. ولی این عدالت برای آنکه در میان ما پذیرفته شود باید متقابل باشد. عدالتی را که فقط یکی از طرفین رعایت نماید، بی نتیجه است. به عبارت دیگر عدالت انسانی وقتی مؤثر است که مجازات یا پاداشی به همراه داشته باشد. اگر غیر از این باشد بنفع ظالمین و بضرر نیکوکاران تمام خواهد شد. بنا بر این قراردادها و قوانینی لازم است که حقوق را به وظایف مربوط سازد و موارد استعمال عدالت را تعیین نماید. در حالت طبیعی که همه چیز مشترك است، انسان به کسی که تعهدی نکرده،

چیزی مدیون نیست فقط چیزی را متعلق بدیگران میداند که خودش به آن احتیاج نداشته باشد. ولی در حالت اجتماعی وضع اینطور نیست و تمام حقوق بوسیله قانون تعیین شده است.

پس بالاخره قانون چیست؟ اگر بمعانی ماوراء طبیعی آن اکتفا نمائیم، بدون نتیجه استدالاتمان را ادامه میدهیم و اگر فقط بگوئیم يك قانون طبیعی چیست بازهم مفهوم يك قانون دولتی را نخواهیم فهمید.

قبلا گفتم که اراده عمومی هیچگاه در امور خصوصی دخالت نمیکند. در واقع يك امر خصوصی یا در داخل کشور است و یا در خارج. اگر در خارج از کشور باشد، اراده‌ای که با آن بیگانه است نمیتواند نسبت به آن عمومی باشد. و اگر داخل کشور باشد، قسمتی از آن محسوب میشود. در اینصورت بین کل و قسمتی از آن کل رابطه‌ای برقرار میشود که آن‌ها را بشکل دو چیز مجزا در می‌آورد که یکی از آن‌ها همان قسمت و دیگری، کل منهای آن قسمت است. اما کل منهای يك قسمت دیگر کل نیست. تا وقتی این رابطه برقرار باشد، دیگر کلی وجود ندارد و فقط دو قسمت نامساوی یافت میشود: از اینجا میتوان نتیجه گرفت که اراده یکی از آن‌ها نمیتواند نسبت به دیگری عمومی باشد.

ولی وقتی تمام افراد ملت درباره تمام ملت رای داد فقط خودش را در نظر میگیرد و اگر رابطه‌ای تشکیل گردد، میان تمام موضوع از يك نقطه نظر و تمام موضوع از يك نقطه نظر دیگر خواهد بود در اینصورت موضوعی که درباره آن تصمیم میگیرند و اراده‌ای که تصمیم میگیرد، هر دو عمومی است. این همان عملی است که من آنرا قانون مینامم.

وقتی میگویم موضوع قوانین همیشه کلی است منظورم اینست که قانون همیشه مردم را بصورت هیئت اجتماعی و اعمال را بصورت مجرد در نظر میگیرد. و هیچوقت انسان را بطور فردی و عمل را بصورت يك امر خصوصی مورد توجه قرار نمیدهد.

بدین ترتیب قانون میتواند مقرر دارد که امتیازاتی وجود داشته باشد ولی نمیتواند این امتیازات را در اختیار شخص خاصی قرار داد. قانون میتواند افراد را به چند طبقه تقسیم کند و حتی شرایطی برای ورود بهر طبقه تعیین نماید. اما هرگز نمیتواند

کسی را به اسم نامزد ورود بطبقه‌ای نماید.

قانون میتواند يك حکومت سلطنتی برقرار نماید و موردی بودن تاج و تخت را قید کند. ولی نمیتواند يك پادشاه و یا يك خانواده سلطنتی خاص انتخاب نماید؛ بطور خلاصه، هر کاری که مربوط به موضوع يك فردی میشود، از اختیار قوه مقننه خارج میگردد.

با این فکرمی بینیم که دیگر نباید پرسید چه کسی وظیفه دارد قانون وضع کند، زیرا قانون زائیده اراده عمومی میباشد. دیگر نباید سؤال کرد آیا حاکم مافوق قوانین است، زیرا او عضو دولت میباشد. دیگر نباید پرسید آیا قانون غیر عادلانه است، زیرا هیچکس نسبت بخودش ظالم نیست. دیگر نباید سؤال کرد چگونه ممکن است انسان هم آزاد باشد و هم مطیع قانون، زیرا در قانون فقط اراده‌های خودما به ثبت رسیده است، از اینجا معلوم میشود که چون در قانون، عمومیت اراده و عمومیت موضوع هر دو جمع است، اگر شخصی از طرف خودامری بدهد، قانون محسوب نمی‌شود و آن شخص حتی اگر خود حاکم باشد و راجع به موضوع خاصی امری صادر کند، فرمان او قانون نیست بلکه يك تصویب نامه میباشد. يك عمل حاکمیت نیست بلکه امر اداری میباشد. پس من هر کشوری را که بوسیله قوانین اداره شود، جمهوری می‌نامم. هر چیزی حکومت چندان اهمیتی ندارد زیرا فقط منافع عمومی حکم فرما میباشد و هر چیز عمومی آموزشی برای خود دارد.

هر گونه حکومت مشروع، جمهوری میباشد؛ بعداً کلمه حکومت را توجیه خواهم نمود. قوانین بالنفسه فقط شرایط اتحاد مدنی میباشد. ملتی که مطیع قوانین است باید آنها را وضع کرده باشد فقط شرکای يك شرکت میتوانند شرایط آن شرکت را تنظیم نمایند. ولی چگونه این شرایط را تنظیم خواهند کرد؟ آیا اینکار بر اثر يك الهام ناگهانی، با اتفاق آراء انجام خواهد گرفت؟ آیا همیشه عمومی محضی دارد که اراده‌اش را ابراز نماید؟ در موقع لزوم چگونه اراده خود را ابراز خواهد داشت؟ چگونه بطور يك توده بی اطلاع که غالباً نمیداند چه میخواهد، زیرا بندرت میداند چه چیز برایش مفید است بخودی خود میتواند به چنین اقدام بزرگ و مشکلی که همان عمل قانون-

گرازی است، مبادرت ورزد؟ ملت بخودی خود همیشه مصلحت خود را میخواهد، اما بخودی خود همیشه آنرا تشخیص نمیدهد.

اراده عمومی همیشه مستقیم است ولی فتاوتی که آنرا هدایت میکند همیشه روشن نیست.

لازم است مطالبی را همانطور که هستند و گاهی همانطور که باید باشند در نظر آن ظاهر ساخت. باید راه راستی را که جستجو میکند، به آن نشان داد و مکانها و زمانها را در برابر چشمش قرار داد.

باید عشق به منافع فعلی را که محسوس است بوسیله خطر معايب آینده که مخفی میباشد تعدیل نمود.

افراد سعادت را که میشناسند، نمیخواهند. اما ملت سعادت را که نمی شناسد، میخواهد. هر دوی آنها احتیاج به راهنما دارند. باید افراد را مجبور ساخت که اراده و میل خود را با عقل وفق دهند. باید به ملت آموخت که آنها را میخواهد، بشناسد. در آن موقع است که فکر و ذهن عموم روشن میشود و در هیئت اجتماعی، عقل با اراده متحد میگردد. آنگاه تمام اجزاء جامعه بخوبی بهم گمگ میکنند و جامعه نیروی بیشتری بدست میآورد. لزوم يك قانونگذار در اینجا نمایان میگردد.

## فصل هفتم

### قانونگزار

برای کشف بهترین قوانینی که مناسب ملل است، یک عقل کل لازم است که ناظر تمام شبهات انسانی باشد ولی خودش هیچ حس نکند، هیچگونه وابستگی با طبیعت نداشته باشد اما آنرا بخوبی بشناسد، مصلحت آن بستگی به ما نداشته باشد ولی به بهروزی ما کمک کند و بالاخره به افتخاراتی اکتفا کند که بنور زمان علنی شود. یعنی در یک قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد.

پس فقط خدایان میتوانند آنطور که باید و شاید به مردم قانون عرضه دارند. استدلالی را که «کالیگولا» از نقطه نظر عملی مینمود، افلاطون وقتی در کتاب خود تحت عنوان «سلطنت» از شخص پادشاه مینماید، از نقطه نظر حقوقی میکند. اما اگر حقیقت داشته باشد که یک پادشاه خوب بسیار نادر است، درباره یک قانونگزار خوب چه باید گفت. پادشاه فقط دستورات قانونگزار را اجرا میکند و راهی را که او نشان میدهد، میپیماید. قانونگزار به مهندسی میماند که ماشین را اختراع میکند، پادشاه شبیه کارگری است که قطعات آنرا رویهم سوار کرده و آنرا بکار میاندازد.

«منتسکیو» (Montesquieu) میگوید: «در آغاز تشکیل جوامع، رئیس جمهور سازمان را ایجاد میکند ولی بعد از آن، سازمان رؤسای جمهور را پرورش میدهد»



شخصی که جرأت میکند ملتی را تشکیل دهد باید آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند طبیعت بشر را تغییر دهد و هر انسان را که بخودی خود يك كل كامل منفرد است بصورت جزئی از يك كل بزرگتر درآورد. بطوریکه آدمی تقریباً حیات خود را از آن بگیرد. ساختمان طبیعی انسان را برای تقویت روح او تغییر دهد و بجای زندگی مادی و مستغنی که از طبیعت دریافت داشته است، نوعی حیات فرعی و اخلاقی قرار دهد. به عبارت دیگر باید قوای شخصی انسان را بگیرد و قوای دیگری با او ارزانی دارد که با آن ییگانه باشد و نتواند بدون کمک دیگران از آن نیرو استفاده نماید، هر قدر که نیروهای طبیعی مرده تر و منهدم تر باشند، نیروهای اکتسابی زنده تر و بادوام تر است. بالاخره، زمانی که هر فرد بصورت هیچ درآمد و توانست بدون کمک دیگران کوچکترین کاری انجام دهد و نیروئی که کل بدست آورد مساوی یا بالاتر از مجموع قوای اجزاء شد میتوان گفت عمل قانونگزاری به سرحد تکامل رسیده است.

قانونگذار از هر جهت در دولت مرد فوق العاده است. او نه تنها بخاطر قریحه اش بلکه بخاطر شغلش نیز باید فوق العاده باشد. قانونگذار زمامدار نیست و عضو هیئت حاکمه نمیشد. او جمهوری را تأسیس نموده ولی خودش جزء تشکیلات آن نیست. مقام قانونگذار، مقامی خاص و عالی میباشد که با قلمرو مادی انسانها را بطلای ندارد. زیرا اگر کسی که به انسانها فرمان میدهد نباید قانون وضع کند. آنکس نیز که قانون وضع میکند نباید به انسانها فرمان دهد، در غیر اینصورت قوانینی که وضع میکند نماینده امیال او خواهد بود و غالباً کاری بجز دوام دادن به پیدادگر پایش، از پیش نخواهد برد چنین شخصی هرگز نخواهد توانست مانع آن شود که نظرات خصوصی اش، وظیفه مقدسش را تباه سازد.

وقتی «لیکورگ» خواست برای وطن خود قانونگزاری کند، از سلطنت دست کشید. در اغلب شهرهای یونان باستان قانونگزاری را به ییگانگان محول میکردند جمهوریهای جدید ایتالیا اغلب از این شیوه تقلید کردند. جمهوری ژنو نیز همین کار را کرد و متضرر نشد.

رم در بهترین دوران خود، دوباره باجانیات ییادگران مواجه شد و فقط بدین علت که قدرت مقننه و قدرت حاکمه را بیک عده اشخاص داده بود، نزدیک بودن نبود. ولی حتی خود اعنای هیئت حاکمه ده نفری رم هیچگاه رسماً حق تصویب قوانین را برای خود قایل نشدند. آنها به ملت رم میگفتند: «هیچیک از مطالبی که بشما پیشنهاد میکنیم بدون رضایت شما بصورت قانون در نخواهد آمد. ای رومیها، خودتان وضع کننده قوانینی باشید که سعادتان را تأمین میکند.»

پس کسی که قوانین را وضع میکند هیچگونه حق دخالتی در تصویب و اجرای آن ندارد و نباید داشته باشد. حتی خود ملت هم نمیتواند حق تصویب قوانین را از خود سلب نموده و آنرا به قانونگذار بدهد زیرا طبق قرارداد اجتماعی افراد فقط ملزم به اطاعت از اراده عمومی هستند و نظریه قانونگذار، یعنی اراده یک شخص خاص را وقتی میتوان مطابق اراده عمومی دانست که ملت آنرا آزادانه تصویب کرده باشد. این مطلب را قبلاً گفتم. اما تکرار آن بی فایده نیست.

بدین ترتیب در کاری که باید قانونگذار انجام دهد دو موضوع یافت میشود که سازش ناپذیر بنظر میرسد، عملی که مافوق نیروی بشر است و برای اجرای آن قدرتی که هیچ است.

اشکال دیگری نیز در خور توجه است. دانشمندانی که میخواهند با عوام بازبانی غیر از زبان آنها صحبت کنند. نمیتوانند مطالب خود را به آنها بفهمانند. هزاران نوع از افکار است که نمیتوان بزبان توده عام ترجمه نمود.

مطالبی که زیاد جنبه کلی دارد و موضوعاتی که زیاد از نظر او دور است از قدرت درکش خارج میباشد. هر یک از افراد فقط حکومتی را دوست دارد که مناسب منافع شخصی او باشد و بزحمت به منافع بی میبرد که در صورت تحمل محرومیتهایی که لازمه قوانین خوب است، بدست خواهد آورد.

برای اینکه ملتی که در حال تشکیل است محاسن قوانین و حکومت خوب را تمیز دهد و از دستورات اساسی که منافع دولت در آنست با رغبت پیروی نماید،

باید معلول جای علت را بگیرد ، یعنی تمایل بزندگی اجتماعی که بتدریج و در نتیجه تأثیر تشکیلات اجتماعی پیدا میشود ، عامل اصلی تشکیل جوامع باشد و افراد قبل از وضع قوانین بهمان درجه رشد اجتماعی رسیده باشند که باید با راهنمایی قانون بآن برسند .

از گفته‌های بالا معلوم می‌شود که قانون‌نگار نمیتواند از قدرت و استدلال استفاده نماید . بنابراین باید بوسیله دیگری متشبث شود که بتواند مردم را بدون عنف و تشدد براه بیاورد و بدون اینکه آنها را با استدلال متقاعد سازد ، یک نوع ایمان تعبدی در آنها ایجاد نماید . بدین جهت از دیرباز مشایخ قوم و بزرگان ملل مجبور شدند بمداخله آسمان متوسل شوند یعنی خود را مأمور عالم بالا بخوانند و دستورات عالی را که زائیده فکر حکیمانه خودشان بود ، به خدایان نسبت دهند تا مردم قوانین اجتماعی را مانند قوانین طبیعی مورد اطاعت قرار دهند ، همان قدرتی را که خالق انسان است تشکیل دهند جامعه بدانند و با میل و رغبت بقوانین اطاعت نمایند و باری را که موجب سعادت عمومی است بدون چون و چرا تحمل کنند .

بهمین دلیل بسیار عالی که از حدود درک عوام خارج است ، قانون‌نگار تصمیمات خود را از قول خدایان نقل میکند تا نفوذ کلمات آسمانی ، کسانی را که تحت تأثیر کلمات واقع نمیشوند تکان دهد .

اما هر کس این قابلیت را ندارد که با اسم خدایان صحبت نماید و خود را مترجم و نماینده آنها بخواند و مردم حرف او را باور کنند .

روح بزرگ قانون‌نگار تنها معجزه ایست که میتواند صدق مأموریت آسمانی او را به خلق ثابت نماید .

هر کس میتواند مطالبی بر روی لوحه‌های سنگی نقش کند ، روابط دروغین خود را با خدایان بر رخ مردم بکشد ، مرغی را تربیت کند که در گوش او سخن گوید و یا وسایل مزخرف دیگری برای فریب مردم و تحمیل فکر خود جعل نماید . حتی ممکن است چنین شخصی تصادفاً گروهی دیوانه را دور خود جمع کند . ولی هیچوقت

نخواهد توانست يك امپراطوری تأسیس نماید و تشکیلات بی سر و ته خود را باخویشتن بگور خواهد برد .

عظمت دروغین یا عناوین ظاهری ممکن است مردم را فریب دهد و يك رابطه موقتی میان آنها ایجاد نماید . لیکن فقط عقل و حکمت میتواند این رابطه را برقرار نگاه دارد .

قوانین یهود که تا امروز با برجاست و شریعت فرزند اسمعیل که از ده قرن پیش بر تمام دنیا حکمفرما میباشد ، هنوز هم از عظمت مردان بزرگی که آنرا تدوین نموده‌اند حکایت میکند .

فلاسفه متکبر و روحانیون متعصب و لجوج ، این مردان بزرگ را شیادانی خوش شانس میدانند . اما يك مرد سیاسی واقعی در تشکیلات آنها قریحه بزرگی را می‌بیند که موجب تأسیسات با دوام است .

منظور ما این نیست که مانند « واربرتون » (Warburton) ادعا کنیم که سیاست و مذهب در میان ما هدف مشترکی دارد . اما میخواهیم بگوئیم که هنگام پیدایش ملل ، هر يك از آنها وسیله پیشرفت دیگری بوده است ،

## فصل هشتم

### ملت

همان‌طور که معمار قبل از بنای يك عمارت بزرگ، زمین را آزمایش میکند تا ببیند آیا تحمل سنگینی بنا را دارد، همان‌طور هم قانونگذار دوران پیش قبل از تدوین قوانین خوب، ملت را آزمایش مینماید تا بفهمد آیا ظرفیت قوانین مزبور را دارد یا خیر؟

بدین علت بود که افلاطون حاضر نشد برای مردم «آرکادی» (Arcadie) و «سیرن» (Cyrène) قانون تدوین نماید زیرا می‌دانست که این دولت غنی هستند و نمی‌توانند برابری را تحمل نمایند. همچنین بدین دلیل بود که مردم جزیره (Crète) با وجود داشتن قوانین خوب، بد بودند. چون وضع‌کننده قوانین آنها، یعنی «مینوس» (Minos)، خواسته بود مردم بسیار فاسدی را تحت نظم و انضباط در آورد. هزاران ملت در دنیا درخشیده‌اند بدون آنکه توانسته باشند قوانین خوب را تحمل نمایند. حتی برخی از آنها طالب قوانین خوب بوده‌اند، ولی دوره فرمانروائی آنها آنقدر بطول نیا نجامید که این قوانین را بدست آورند.

اغلب ملت‌ها، مانند انسانها، فقط در دوره جوانی رام هستند و در موقع پیری اصلاح ناپذیر میگردند. هنگامیکه عادت در میان ملتی استقرار یافت و خرافاتی

در آن ریشه دواند ، کوشش در اصلاح آن ملت ، عملی خطرناک و بیهوده می باشد .  
ملت حتی حاضر نیست برای ازین بردن دردش کسی به آن دست بزند. زیرا  
به بیمارهای احمق و بزدلی شباهت دارد که بمحض دیدن پزشک از ترس می لرزند .  
همانطور که بعضی از بیماریها مغز بیمار را آشفته می کند و خاطره گذشته  
را از نظر او محو می سازد ، درطول عمر دولتها نیز مواقع سختی پیدامی شود که انقلاب  
در ملت همان تأثیر را دارد که بحران در بیماری افراد . در این حالت ، نفرت او از گذشته  
بمنزله فراموشی است و کشور که بر اثر جنگهای داخلی آتش گرفته و تقریباً سوخته  
بود ، دوباره از زیر خاکسترها بیرون میاید و در حالیکه از چنگال مرگ جان بدر  
برده ، نیروی جوانی را دوباره بدست می آورد .

وضعیت «اسپارت» (Sparte) در دوره «لیکورگ» و رم بعد از «تارکن» ها  
(Tarquin) از این قبیل بود و در عصر جدید نیز هنگامیکه هلند و سویس از زیر  
بار استبداد سلاطین جابر خودرهائی یافتند ، همین حالت را داشتند .

اما چنین حوادثی نادر است. اینها استثنائاتی هستند که علتشان را باید همیشه  
در ترکیب خاص دولت مستثنی جستجو نمود بعلاوه ، چنین حادثه ای دوبار برای يك  
ملت پیش نمی آید . زیرا هر ملت تا وقتی هنوز در مراحل اولیه تمدن است میتواند  
خود را آزاد کند و هنگامی که فنر اجتماع سائیده شد ، چنین کاری دیگر مقدور  
نخواهد بود . در آنحال ممکن است اغتشاش ، ملت را نابود سازد اما هرگز انقلاب ،  
آنها نجات نخواهد داد و بمحضی که زنجیر اسارت پاره شد ، ملت از هم میپاشد و موجودیت  
خود را از دست می دهد : از آن پس دیگر فقط به ارباب احتیاج دارد ، نه به آزاد کننده .  
ای ملل آزاد ، این اندرز را هرگز فراموش نکنید : « آزادی را فقط يك مرتبه میتوان  
بدست آورد . اگر از دست رفت دوباره بچنگ نخواهد آمد . »

منظور از دوره جوانی ، دوره کودکی نیست . برای هر ملت مانند هر انسان  
يك دوره جوانی یا بهتر بگوئیم يك سن بلوغ یافت می شود که باید بآن برسد تا بتواند  
مطیع قوانین اجتماع گردد. ولی زمان بلوغ يك ملت را نمیتوان به آسانی تشخیص داد.

اگر قبل از آن موقع اقدامی انجام گیرد ، ثمر بخش نخواهد بود .  
برخی ملتها از بدو تشکیل انضباط پذیر هستند . برخی دیگر حتی بعد از دقرن  
هم چنین خاصیتی را پیدا نمی کنند .

روسها هرگز کاملاً تمدن نخواهند شدند زیرا قبل از موقع مقتضی دست باینکار زده اند .  
بطر کبیر نبوغ تقلید کردن را داشت . اما فاقد نبوغ واقعی بود ، همان نبوغی  
که خلاق است و همه چیز را از هیچ پدید می آورد . برخی از کارهایش خوب ولی اغلب  
آنها بی موقع بود .

او تشخیص داد که ملت روس بر بر است اما متوجه نشد که هنوز برای قبول  
تمدن آماده نمیباشد . او خواست ملتش را متمدن سازد در صورتیکه موقع آن بود که  
آنها جنگدیده کند . او کوشید که کشورش را مانند آلمانها و انگلیسها تربیت کند ،  
در صورتیکه لازم بود ابتدا بصورت روسهای واقعی درآیند . او سبب شد که رعایایش  
خود را غیر از آنچه هستند تصور کنند و بدین ترتیب مانع آن شد به مقامی که درخور  
آنها بود ، نایل گردند . این همان کار معلمین فرانسوی است که شاگردان خود را  
طوری تربیت می کنند که در کودکی خوب جلوه می نمایند ولی در بزرگی هیچ کاری  
از آنها ساخته نیست .

امپراطوری روسیه بقصد تصرف اروپا بر خواهد خاست ولی خودش بوسیله کشورهای  
دیگر تسخیر خواهد شد . تاتارها که رعیت یا همسایه روسیه هستند ، ابتدا آنکشور و بعد  
سایر کشورهای اروپا را تسخیر خواهند کرد . بنظر من این انقلاب بدون چون و چرا  
انجام خواهد گرفت . تمام پادشاهان اروپا دست بدست هم داده و آنها را تسریع می کنند

## فصل نهم

### دنیاله

همانطور که طبیعت برای قد و قامت يك انسان عادی حدودی قائل شده که اگر کسی از آن حدود تجاوز نماید یا بصورت غول در می آید یا بصورت کوتوله ، همانطور هم برای اینکه تشکیلات يك کشور بی عیب و نقص باشد لازم است وسعت آن از حدود معینی تجاوز نکند . یعنی نه باندازمای بزرگ باشد که نتوان آنرا اداره کرد و نه بقدری کوچک باشد که نتواند بخودی خود ، خود را حفظ نماید . هر دولت دارای يك حداکثر قدرت میباشد که نمی تواند از آن تجاوز کند . ولی اگر بخواهد کشورش را زیاد توسعه دهد ، قدرتش تقلیل مییابد .

صحت این مطلب را میتوان بوسیله هزاران دلیل ثابت نمود . اولاً اداره از فاصله دور مشکل تر میشود ، همانطور که وزنه‌ای در انتهای يك اهرم بزرگ سنگین تر میگردد . دوماً هر قدر مدارج اداری و تقسیمات سیاسی زیادتر باشد ، مخارج اداره کردن بیشتر است . زیرا شهر هزینه‌هایی دارد که ملت میپردازد ، هر بخش نیز مصارفی دارد که باز هم ملت میدهد ، مخارج شهرستانها یا استانها را هم که ملت باید بدهد . بالاخره نوبت به هزینه‌های ادارات مرکزی میرسد که از همه سنگین تر است . بدین ترتیب ، این



بارهای طاقت فرسا مردم را خرد میکند. اگر فقط به يك مقام اطاعت مینمودند خیلی بهتر اداره میشدند تا حالا که تحت فشار اینهمه دواير مختلف قرار دارند. بعلاوه، برای موارد فوق العاده چیزی در صندوق دولت باقی نمی ماند و هر وقت این موارد پیش می آید، دولت در شرف ورشکستگی میباشد.

عيب ديگر اينستکه نه فقط حکومت نمیتواند چنانچه باید مردم را به اطاعت قانون و ادار نماید، مانع تعديت و ايجافات شود و از شورشائي که در نقاط دور دست روی میدهد جلوگیری کند، بلکه افراد ملت نسبت به رؤسای خود که هیچوقت نمی بینند، نسبت بمیهن خود که در نظر آنها به دنیای بزرگی می مانند و نسبت به هم میهنانشان که اغلب برای آنها بیگانه هستند، چندان علاقه ای ندارند. برای اینهمه مردم که آداب و رسوم مختلف دارند و در شرایط اقلیمی متفاوتی زندگی میکنند، حکومت واحد و قوانین یکنواخت مناسب ندارد. از طرف دیگر قوانین متفاوت در میان ملتها فقط آشوب و هرج و مرج بیار می آورد. زیرا اقوامی که تحت فرمان يك رئیس هستند، باهم روابط دائمی دارند و باید یکدیگر وصلت می نمایند، نمیتوانند قوانین متفاوتی داشته باشند. در چنین اجتماع بزرگ انسانی که افراد همدیگر را نمیشناسند و تحت اوامر عالیه رئیس دولت، در يك محل جمع میشوند، هنرمندی و شایستگی محو میشود، فضایل پنهان می ماند و بدکاران مجازات نمیشوند. در يك کشور بزرگ روسا سرشان بقدری شلوغ است که شخصاً بکارها نمیرسند و واسطه ها مملکت را اداره میکنند.

بالاخره، اقدامات لازم برای حفظ قدرت دولت که بسیاری از کارمندان از زیر بار آن شانه خالی میکنند و یا میخواهند در آن اعمال نفوذ نمایند، تمام توجه حکومت را بخود معطوف میدارد و مجالی برای فکر کردن به بهروزی ملت باقی نمی ماند. حتی حکومت این فرصت را ندارد که در فکر دؤع کشور از خطر حمله دشمن باشد. بدین ترتیب جثه ای که نسبت به بنیه خود بیش از اندازه بزرگ است، از پای در می آید و در زیر وزنه خود خرد شده و نابود میگردد.

اما از طرف دیگر، کشور باید برای استحکام خود وسعت و قدرت کافی داشته

باشد تا در برابر فشارهایی که می‌یثید مقاومت نماید و از عهده نگاهداری خود برآید. زیرا تمام ملتها دارای نوعی نیروی گریز از مرکز میباشند که بوسیله آن دائماً بریکدیگر اثر میگذرانند و مانند اصل « دکارت » (Descartes) در مورد گردبادها میکوشند بضرر همسایگانشان خدد را توسعه دهند .

بدین ترتیب این خطر وجود دارد که ضعفا بزودی بلعیده شوند مگر آنکه بادیگران تعادلی برقرار سازند که فشار را از همه طرف تقریباً برابر نماید .

از اینجا معلوم میشود که بسبب بعضی علل، کشوری احتیاج به توسعه و بسبب برخی علل يك کشور دیگر احتیاج به كوچك شدن دارد . هنرمردان سیاسی در آنست که کشور خور را درست تا اندازه‌ای که برای بقای آن لازم است توسعه دهند.

چون علل توسعه خارجی و نسبی میباشد باید تابع علل كوچك شدن که داخلی و مطلق است، باشد . يك تشکیلات سالم و قوی بیش از هر چیز اهمیت دارد و نیروئی که از وجود يك حکومت خوب پیدا میشود بمراتب بهتر از عوایدی است که از يك سرزمین وسیع بدست میاید.

تشکیلات برخی از کشورها طوری است که برای بقای خود مجبورند بطور مداوم توسعه یابند و کشورگشائی لازمه وجود آنهاست. این کشورها شاید هم از این اصل لزوم توسعه خوشنود باشند و نفهمند که هر وقت به حد اکثر وسعت خود برسند، لحظه سقوط آنها نیز بطور چون و چرا ناپذیری فرا رسیده است.

## فصل دهم

### دنباله

قدرت يك دولت را میتوان بدو طریق اندازه گرفت: وسعت خاك و كثرت جمعیت بین این دو كمیت نسبت مناسبی یافت میشود که اگر برقرار گردد، به ظمت واقعی خود میرسد. مردم دولت را تشکیل میدهند و زمین به مردم نان میدهد.

بنا بر این نسبت مزبور عبارت از آنست که باید زمین برای تغذیه ساکنین آن کافی باشد و در هر زمین باندازه‌ای که غذا یافت میشود، انسان زندگی کند. هر وقت در ملتی این شرایط تحقق یابد، آن ملت به حد اکثر قدرت خود رسیده است.

در حقیقت اگر زمین زیادتر از احتیاج باشد، نگاهداری آن هزینه بسیار دارد کشت و زرع آن ناقص و محصول آن پیش از حد لزوم خواهد بود. چنین زمینی بزودی سبب جنگهای تدافعی خواهد شد و اگر زمین کمتر از احتیاج باشد، دولت برای جبران احتیاجات خود به اموال همسایگان چشم میدوزد و این امر سبب جنگهای تهاجمی میگردد. هر مملکتی که بواسطه موقعیتش نمیتواند بجز تجارت یا جنگ راه دیگری برای خود برگزیند، طبعاً ضعیف است. زیرا چنین مملکتی وابسته به همسایگان و دستخوش حوادث میباشد و معمولاً حیاتی نامطمئن و کوتاه دارد. چون یا کشوری را تسخیر میکند و وضع آن تغییر مییابد و یا به تصرف کشورهای دیگر در می‌آید و موجودیت خود را از

دست میدهد. فقط اگر خیلی کوچک یا خیلی بزرگ باشد میتواند آزادی خود را حفظ نماید.

مشکل میتوان نسبت ثابتی میان وسعت زمین وعده مردمی که میتوانند در آن بسر ببرند و احتیاجات یکدیگر را رفع نمایند، تعیین کرد. زیرا از طرفی جنس خاک، درجه حاصلخیزی، نوع محصول و اثر آب و هوا در کشورهای مختلف، متفاوت است و از طرف دیگر وضع جسمانی و روحی افرادی که در کشورهای گوناگون بسر میبرند، باهم فرق دارد، چنانچه برخی با آنکه در کشورهای حاصلخیز زندگی میکنند، قانع هستند و مصرف زیادی ندارند و برعکس برخی دیگر با وجودیکه در ممالک فقیر بسر میبرند زیاد مصرف میکنند.

بعلاوه، باید درجه زاد و ولد و علل دیگری که موجب کم شدن یا افزایش جمعیت میشود نیز مورد توجه قرار گیرد. قانونگذار هم باید حداکثر جمعیتی را که میتواند در نتیجه تصمیمات خود برای کشور فراهم آورد، از نظر دور ندارد. یعنی به آنچه که برای آینده پیش بینی مینماید، توجه کند، نه به آنچه که در زمان حال مشاهده میکند. وضعی را که بعدها مردم کشوری پیدا خواهند نمود مورد توجه قرار دهد، نه وضع فعلی آنها را.

در بسیاری از موارد، عوارض زمین ایجاب میکند که مردم زمین وسیعتری را که ظاهراً ضروری بنظر نمیرسد، تصرف نمایند. مثلاً در نواحی کوهستانی مردم به زمین بیشتری احتیاج دارند زیرا در آنجا محصولات طبیعی مانند چوب و علوفه به کار کمتری احتیاج دارد و تجربه نشان داده که در مناطق کوهستانی میزان زاد و ولد از جنگلهای بیشتر است. بعلاوه یک زمین وسیع شیبدار فقط یک پایه کوچک افقی دارد که قابل کشت و زرع میباشد. برعکس، در سواحل دریا مردم میتوانند حتی در سنگلاخها و شنزارهای تقریباً بایر بطور فشرده زندگی کنند. زیرا صید ماهی تاحدی کمبود محصولات زراعی را جبران میکند. بعلاوه، چون مردم دور هم جمع هستند، آسانتر میتوانند حمله دزدان دریائی را دفع کنند و هر وقت جمعیت مملکت بیش از حد زیاد شد راحت تر میتوانند مهاجرت نمایند.

بشرایط بالا که برای تأسیس يك دولت لازم است باید شرط دیگری افزود که جای هیچکدام از آنها را نمیگیرد ولی بدون آن، تمام شرایط مزبور بی نتیجه میمانند و آن اینست که باید مردم از فور و امنیت بهره مند باشند. زیرا موقعی که دولتی در حال تاسیس است به يك واحد نظامی شباهت دارد که در شرف تشکیل میباشد و در آن لحظه مقاومت آن از همیشه کمتر و انهدام آن از همیشه آسانتر است. حتی هنگام بروز يك هرج و مرج مطلق نیز بهتر میتوان مقاومت نمود. زیرا وقتی دولت در حال تشکیل است همگی فقط در فکر مقام خود هستند و بهیچوجه متوجه دفع خطر نمیباشند. در این حال، اگر جنگ یا فحطی یا شورشی پیش بیاید دولت بطور قطع نابود میشود.

بکرات اتفاق افتاده که حکومتی در چنین شرایط بحرانی برقرار گردد اما در اینصورت خود چنین حکومتی، دولت را نابود میکند. غاصبین همیشه یا خودشان این نوع بحرانها را ایجاد میکنند و یا از فرصت استفاده مینمایند تا قوانین مخرب خود را به ملتی بقبولانند که هرگز در حال عادی آنها را مورد تصویب قرار نمیداد.

انتخاب زمان تشکیل يك دولت بهترین نشانه ایست که میتوان بوسیله آن کارهای يك قانونگذار را از اعمال يك شخص غاصب و جابر تمیز داد.

پس چه نوع ملتی آمادگی دارد که عمل قانونگزاری انجام گیرد؟

ملتی که افراد آن قبلاً بواسطه اشتراك منافع، یگانگی نژاد یا نوعی قرارداد گرد هم جمع بوده اما هنوز بار واقعی مسئولیت قوانین را بگردن نگرفته است، ملتی که نه آداب و رسوم دارد و نه خرافات یا برجا، ملتی که در کشمکش میان همسایگانش مداخله نمیکند ولی به تنهایی میتواند در برابر هجوم هريك از آنها حمله دیگری را دفع کند ملتی که تمام افراد آن یکدیگر را میشناسند و بیش از آنچه بکنفر ظرفیت دارد با بر دوش نمیگذارند، ملتی که میتواند از کمک سایر ملتها صرف نظر کند و تمام ملتهای دیگر نیز میتوانند به کمک آن احتیاج نداشته باشند، ملتی که نه فقیر است و نه غنی اما میتواند رفع احتیاجات خود را بکند و یا ملتی که در عین حال دارای استحکام يك ملت قدیمی و انعطاف يك ملت تازه میباشد. اشکال کار قانونگزاری بیشتر در این نیست که چیز تازه ای وضع کند بلکه در آنست که باید چیزهای قدیمی را از بین برد و علت اینکه چنین کاری

بندرت با موفقیت انجام میگیرد اینست که وفق دادن سادگی طبیعی با احتیاجات اجتماعی بسیار مشکل میباشد.

البته تمام این شرایط بندرت با هم جمع میشود و بهمین دلیل است که کمتر دولتی مشاهده میشود که بر اساس صحیحی تشکیل یافته باشد.

در اروپا هنوز کشوری یافت میشود که قادر به پذیرفتن قانون میباشد و آن جزیره «کرس» (Corée) است. این ملت شجاع برای تحصیل آزادی خود و دفاع از آن، چنان جرأت و ابرامی از خود نشان داده که شایسته آنست مرد حکیمه‌ی شیوه حفظ آزادی را به آن بیاموزد. بمن الهام شده که روزی این جزیره کوچک، اروپا را غرق حیرت خواهد کرد.

## فصل یازدهم

### سیستمهای مختلف قانونگزاری

اگر عواملی را که به بهترین وجهی سعادت همگان را تأمین میکند و باید هدف هرگونه سیستم قانونگزاری باشد، مورد بررسی قرار دهیم، متوجه میشویم که به دو موضوع اساسی محدود میشود: آزادی و برابری. اولاً، آزادی زیرا هرگونه قیدوبند خصوصی حکم نیروئی را دارد که از دولت کاسته میشود.

دوماً، برابری: زیرا آزادی بدون آن نمیتواند دوام بیاورد. قبلاً درباره آزادی مدنی توضیح دادم و اما در باره برابری باید بگویم که منظور از آن، این نیست که درجه قدرت و ثروت افراد کاملاً یکی باشد. بلکه مقصود اینست که قدرت سبب هیچگونه شدت عملی نشود و طبق قانون مورد استفاده قرار گیرد و هیچکس باندازمای ثروتمند نگردد که بتواند شخص دیگری را بخرد و هیچکس بقدری فقیر نشود که مجبور گردد خود را بفروشد: این مستلزم آنست که بزرگان از طرف خود ثروت و نفوذشان را تعدیل دهند و خردان از طرف خود، حرص و طمعشان را محدود سازند.

مخالفان میگویند این برابری واهی و خیالی است و نمی تواند در عمل وجود

داشته باشد البته در عمل برابری کامل یافت نمیشود اما آیا بهتر نیست که لااقل عدم برابری موجود را تنظیم نمائیم؟ اتفاقاً چون نیروی وضع موجود همیشه به انهدام برابری تمایل دارد، نیروی قانونگرایی باید همیشه متمایل به حفظ آن باشد.

لیکن این قواعد کلی که هدف اصلی هرگونه تشکیلات صحیح است باید در کشورهای مختلف تا حدی، تغییر یابد زیرا موقعیت طبیعی و خصوصیات اخلاقی مردم هر منطقه با منطقه دیگر متفاوت است.

بنابراین باید خصوصیات کشورها را در نظر گرفت و در هر کشور تشکیلاتی که اگر بخودی خود بهترین تشکیلات نیست لااقل برای آن کشور بخصوص از همه مناسب تر میباشد، برقرار نمود.

مثلاً خاک کشور شما دست و پا بر است و یا وسعت آن نسبت به تراکم جمعیت کم است، توجه خود را به صنعت و هنر معطوف دارید و این قبیل محصولات را با خواربار مورد نیاز مبادله نمائید. برعکس اگر دشتها و دامنه‌های حاصلخیزی در اختیار دارید و در زمین خود با کمبود جمعیت مواجه هستید، تمام کوشش خود را متوجه کشاورزی نمائید تا جمعیت زیاد شود. اما صنعت را طرد کنید زیرا صنایع همان جمعیت کم را هم در نقاط خاصی متمرکز میکند و باقی سرزمین خالی می ماند.

اگر در سواحل وسیع و مساعدی بسر میبرید، کشتیهای زیاد به آب بیاندازید و تجارت و دریانوردی را توسعه دهید تا یک زندگی درخشان و کوتاه داشته باشید.

اگر در سواحل سنگلاخ و صعب الوصول زندگی میکنند، ماهیخوار و بربر باقی بمانید. در این صورت آرامتر، شاید بهتر و قطعاً سعادتمندتر زندگی خواهید نمود.

خلاصه، علاوه بر قواعد کلی که برای همه یکی میباشد، هر ملت دارای عاملی مخصوص بخود است که این قواعد عمومی را بطور خاصی تنظیم میکند و به قانونگذار هر ملت جنبه‌ای منحصر بفرد میدهد.

از این رو است که سابقاً عبریها و اخیراً اعراب، مذهب را هدف اساسی خود قرار دادند، یونانیها ادبیات، اهالی کارتاژ و ثور تجارت، مردم رودس دریانوردی، اسپارتیها



جنگ و رمیها تقوی برگزیدند .

نویسنده کتاب روح القوانین بوسیله مثالهای متعددی نشان داده که قانونگذار با چه مهارتی ، تشکیلات را بطرف هر يك از این هدفها هدایت می کند . تشکیلات يك دولت وقتی واقعاً محکم و بادوام است که نسبتها بقدری رعایت شود که روابط طبیعی همواره با قوانین تطبیق نماید . بطوریکه قوانین ، روابط طبیعی را تأمین ، همراهی و اصلاح کند . اما اگر قانونگذار هدف واقعی را تشخیص ندهد و اصولی را در نظر بگیرد که با اوضاع و احتیاجات طبیعی هماهنگ نباشد ، مثلاً یکی متمایل به بندگی و دیگری متمایل به آزادی یا یکی متمایل به ازدیاد ثروت و دیگری متمایل به تکثیر جمعیت و یا یکی متمایل به صلح و دیگری متمایل به کشور گشائی باشد ، قوانین بطور نامحسوسی ضعیف میشود ، تشکیلات منحط میگردد و تا زمانی که دولت از بین نرود یا تغییر نکند و طبیعت شکست ناپذیر تسلط خود را باز نیابد کشور همچنان آشفته می ماند .

## فصل دوازدهم

### تقسیم قوانین

برای اینکه تمام امور را تنظیم نمایم و با بهترین شکل ممکن را به موضوع عمومی بدهیم باید روابط مختلفی را در نظر بگیریم .

ابتدا باید رابطه هیئت اجتماعی را با خودش ، یعنی رابطه کل را بکل و یا عبارت دیگر رابطه هیئت حاکمه را با دولت مورد توجه قرار دهیم . این رابطه همانطور که بعداً خواهیم دید از روابط فرعی تشکیل شده است .

قوانینی که این رابطه را تنظیم میکند قوانین سیاسی نامیده می شود و گاهی هم آنها قوانین اساسی میخوانند اما این اسم در صورتی بامسمی است که قوانین مزبور حکیمانه باشد . زیرا اگر برای هر کشور فقط یک روش صحیح تنظیم امور یافت شود ، ملتی که آنها پیدا کرده باید آنها حفظ نماید . ولی اگر نظام برقرار شده خوب نباشد علت ندارد قوانینی را که مانع اصلاح امور است ، قوانین اساسی بدانیم . بعلاوه ، در هروضعی ملت همیشه حق دارد قوانین خود را و حتی بهترین آنها را تغییر دهد زیرا اگر مایل باشد بخودش صدمه بزند ، چه کسی حق دارد از اینکار جلوگیری نماید؟ رابطه دوم ، رابطه افراد کشور با یکدیگر یا با هیئت عمومی میباشد . روابط افراد با یکدیگر باید تا حد امکان کم و با هیئت حاکمه باید حتی الامکان زیاد باشد .

بطوریکه هر فرد کشور نسبت بافراد دیگر استقلال کامل و به دولت بستگی کامل داشته باشد. این دو منظور همیشه بیک وسیله عملی می‌گردد. زیرا آزادی افراد فقط از نیروی دولت سرچشمه می‌گیرد و قوانین مدنی از همین رابطه میان افراد کشور با هیئت عمومی پدید می‌آید.

رابطه سومی نیز میان انسان و قانون وجود دارد که رابطه میان نافرمانی و مجازات میباشد. این رابطه سبب استقرار قوانین جنائی می‌شود که در اصل یک نوع قوانین خاص بشمار نمی‌آیند بلکه مکمل تمام قوانین دیگر میباشد.

علاوه بر این سه نوع قانون، نوع چهارمی نیز وجود دارد که از همه مهمتر است و در قلبهای افراد نقش میشود نه بر روی مرمر یا مفرغ. این قانون اساس واقعی دولت محسوب میشود، روز بروز نیروی بیشتری بدست می‌آورد، و موقعی سایر قوانین کهنه می‌شوند یا ازین میروند، به آنها جان دوباره می‌بخشد و یا جایگزین آنها می‌گردد و ملت را مطابق منظور نهائی هیئت حاکمه هدایت میکند. منظور من آداب و رسوم و عادات بخصوص و افکار و عقاید مردم است که سیاستمداران ما از آن اطلاع کافی ندارند در صورتیکه موفقیت تمام قوانین دیگر بستگی به آن دارد.

قانونگذار در حالیکه ظاهر او انمود می‌کند به قوانین خصوصی اکتفا می‌نماید، مخفیانه این قسمت را مورد توجه قرار میدهد. زیرا قوانین خصوصی فقط هلال‌های سقف محسوب میشوند در صورتیکه عادات و آداب و رسوم که کندتر پدید می‌آید سنگ وسط هلال را تشکیل می‌دهد که مایه استحکام تمام بنا میباشد.

از این انواع مختلف قوانین، فقط قوانین سیاسی که شکل حکومت را تعیین می‌کند به موضوع من مربوط می‌شود.

## کتاب سوم

قبل از آنکه از شکل‌های مختلف حکومت صحبت کنیم، سعی نمائیم معنای دقیق این کلمه را که تاکنون بخوبی توجیه نشده، معین نمائیم.

### فصل اول

#### حکومت بطور کلی

به خوانندگان هشدار میدهم که این فصل باید با نهایت دقت خوانده شود. زیرا من این هنر را ندارم که برای کسانی که نمیخواهند دقت کنند مطالب روشنی بنویسم. هر عمل آزاد بوسیله دو علت ایجاد میشود: يك علت معنوی که همان اراده است که آنرا مشخص میکند و يك علت جسمانی که همان نیرو است که آنرا اجرا مینماید هر وقت بطرف چیزی گام برمیدارم، اولاً لازم است بخواهم بسوی آن بروم و دوماً باید پاهایم قادر به بردن من باشد. اگر يك شخص فلج بخواهد بدود و یا یکنفر آدم چابک چنین میلی نداشته باشد، هر دو در جای خود ثابت خواهند ماند. هیئت سیاسی نیز دارای همین محرکها میباشد و همینطور از نیرو و اراده بهره‌مند است. اراده آن، قوه

مقننه و نیروی آن، قوه مجریه نام دارد. بدون همکاری این دو علت، هیچ کاری انجام نخواهد گرفت.

همانطور که قبلاً دیدیم، قوه مقننه متعلق به ملت است و نمیتواند به کس دیگری تعاق داشته باشد هم چنین باسانی دیده میشود که برعکس، طبق اصولی که قبلاً با ثبات رساندیم، قوه مجریه نمی تواند بعموم مردم که قوه مقننه و هیئت حاکمه را تشکیل میدهند، تعلق داشته باشد.

زیرا قوه مجریه عبارت است از اعمال خصوصی که قانون شمرده نمیشود. بنابراین این هیئت حاکمه که تمام اعمال آن منحصرأ صورت قانون دارد نباید در قوه مجریه دخالت نماید.

پس این قوه عمومی عامل مخصوصی لازم دارد که آنرا در دست بگیرد، طبق اراده عمومی بکاربرد، رابطه بین ملت و هیئت حاکمه باشد و در جامعه همان کاریرا انجام دهد که اجتماع روح و بدن برای انسان انجام میدهد.

اینست علت وجود حکومت در کشور که مردم غالباً آنرا بدون جهت با هیئت حاکمه اشتباه میکنند. در صورتیکه حکومت فقط مأمور اجرای تصمیمات هیئت حاکمه میباشد.

پس حکومت چیست؟ حکومت واسطه ایست بین رعایا و هیئت حاکمه که آنها را بهم مربوط میسازد و وظیفه اجرای قانون و حفظ آزادی سیاسی و مدنی را بعهده میگیرد.

اعضای حکومت خود را فرمانروا یا پادشاه یعنی زمامدار و اداره کننده مینامند و مجموع آنها رئیس حکومت نامیده میشود.

بدین ترتیب کسانی که میگویند عملی که بوسیله آن ملتی بریاست يك یا چند نفر درمیآید، يك عمل قراردادی نیست، کاملاً حق دارند. زیرا رؤسا فقط يك مأموریت موقتی دارند و در دوره مأموریت خود فقط از اختیاراتی که از طرف هیئت حاکمه به آنها تفویض شده استفاده میکنند. هیئت حاکمه هر وقت بخواهد میتواند اختیارات

آنها را محدود سازد، یا تغییر دید و یا پس بگیرد. هیئت حاکمه اختیارات خود را بطور قطعی و همیشگی به کسی تفویض نمیکنند، زیرا انتقال این حق با ماهیت اجتماعی منافات دارد یعنی مخالف هدف اجتماعی نهائی افراد میباشد.

پس من عمل اداره عالی کشور و اجرای قوه مجریه را حکومت مینامم و کسی یا هیئتی را که این وظیفه را به عهده دارد، فرمانروا یا رئیس حکومت مینخوانم. نیروهای واسطه که از رابطه بین آنها، رابطه کل باکل و هیئت حاکمه با دولت، تشکیل می شود، در حکومت وجود دارد.

نسبت میان هیئت حاکمه و دولت به طرفین تناسب مستقیمی شباهت دارد که حکومت واسطه عددی آن محسوب می شود.

حکومت از هیئت حاکمه دستوراتی میگیرد و به ملت میدهد. و برای اینکه دولت تعادل خوبی داشته باشد لازم است حاصل ضرب یا توان دولت در نفس خود با حاصل ضرب یا توان افراد که از طرفی هیئت حاکمه هستند از طرف دیگر رعایا میباشند، برابر باشد بعلاوه، بمحض اینکه یکی از اجزاء این تناسب را تغییر دهیم، بلافاصله تناسب بهم میخورد.

اگر هیئت حاکمه بخواهد فرمانروائی کند یا فرمانروا بخواهد قانونگراری نماید و یا رعایا از اطاعت سرپیچی کنند، نیرو و اراده دیگر با توافق عمل نمیکنند و بدین ترتیب دولت منحل میشود و کشور دستخوش استبداد و یا هرج و مرج میگردد. بالاخره، چون در هر تناسب فقط يك واسطه عددی وجود دارد در هر کشور نیز بیش از يك نوع حکومت خوب یافت نمیشود.

ولی چون هزاران حادثه میتواند روابط بین افراد را تغییر دهد، نه تنها حکومتهای مختلف ممکن است برای ملتهای مختلف مناسب باشد بلکه امکان دارد در ادوار مختلف، حکومتهای مختلفی برای يك ملت مناسب باشد.

برای نشان دادن نسبتهای مختلفی که ممکن است بین طرفین تناسب برقرار گردد، تعداد جمعیت کشور را مثل میزنم، زیرا تحقیق در این کمیت آسانتر میباشد.

فرض کنیم دولتی از ده هزار نفر تشکیل شده باشد. هیئت حاکمه را فقط بطور اشتراکی و یک پارچه میتوان در نظر گرفت. ولی هر شخص بعنوان رعیت، یک فرد محسوب میگردد.

بدین ترتیب نسبت هیئت حاکمه به رعیت مانند نسبت ده هزار به یک میباشد. یعنی با وجودیکه هر فرد کاملاً مطیع هیئت حاکمه است، فقط یک ده هزارم قدرت هیئت حاکمه را در دست دارد. حال اگر عده افراد ملت صد هزار نفر باشد، وضع رعایا تغییر نمیکند و هر فرد باید مانند سابق به تمام قوانین اطاعت نماید، در حالیکه تأثیر رأی او ده بار کمتر شده و به یک صد هزارم تقلیل یافته است. بدین ترتیب چون رعیت همیشه یک نفر است، قدرت هیئت حاکمه نسبت باو با افزایش جمعیت زیاد می شود. از اینجاست میتوان نتیجه گرفت که هر چه دولت توسعه مییابد، آزادی کمتر می شود.

وقتی میگویم نسبت زیاد می شود منظورم اینست که از برابری فاصله میگیرد. بدین ترتیب هر قدر نسبت با اصطلاح ریاضی زیاد تر می شود، نسبت بمفهوم عادی کمتر میگردد. در اصطلاح علمای ریاضی، نسبت نماینده کمیت است و بصورت خارج قسمت نوشته میشود اما نسبت بمعنای عادی نماینده کیفیت میباشد و درجه مشابهت را نشان میدهد. البته هر چه وجه مشابهت میان اراده های خصوصی و اراده عمومی، یعنی میان عادات و آداب و رسوم مردم و قوانین موجود، کمتر باشد، نیروی منع کننده باید شدیدتر گردد.

پس حکومت برای آنکه خوب باشد باید به نسبت افزایش جمعیت، قویتر شود. از طرف دیگر هر اندازه دولت بزرگتر میشود، کسانی که قدرت عمومی را در دست دارند تمایل بیشتری پیدا میکنند از نفوذ نیروی خود استفاده نمایند و برای اینکار وسایل بیشتری نیز بدست میآورند. پس هر قدر حکومت برای اداره ملت نیرومندتر شود باید هیئت حاکمه برای جلوگیری از تجاوزات احتمالی حکومت، قدرت بیشتری بدست آورد. در اینجا، منظور من قدرت مطلق نیست بلکه قدرت نسبی قسمتهای مختلف دولت میباشد.

از این دو نسبت چنین نتیجه‌گیری می‌شود که تناسب مستقیم میان هیئت حاکمه حکومت و ملت، یک امر ارادی نیست بلکه یکی از نتایج لازم وجود هیئت سیاسی می‌باشد. نتیجه دیگر اینست که چون یکی از طرفین تناسب یعنی ملت بعنوان رعیت، مقداری ثابت و مساوی با یک است، هر بار که حاصل ضرب دو نسبت زیاد یا کم می‌شود، مقدار هر یک از نسبتها هم زیاد یا کم می‌گردد. بدین ترتیب واسطه عددی هم تغییر می‌یابد. از اینجا معلوم می‌شود که یک نوع حکومت ثابت و مطلق وجود ندارد بلکه به تعداد کشورهای کوچک و بزرگ، حکومت‌های مختلف موجود است.

هرگاه کسی استدلال را مورد تمسخر قرار دهد و بگوید برای بدست آوردن این واسطه عددی یعنی برای تشکیل حکومت باید از رقم جمعیت کشور جذر گرفت، جواب خواهم داد که این عدد را فقط برای مثال ذکر نموده‌ام.

بعلاوه، روابط و نسبت‌هایی که مورد بحث من است، فقط بوسیله رقم جمعیت سنجیده نمی‌شود بلکه غالباً از روی مقدار عملی که بعامل بسیار باهم ترکیب می‌شود، ارزیابی می‌گردد.

با وجودی که برای آنکه مطالب خود را با لغات کمتری بیان نمایم، برای لحظه‌ای از اصطلاحات ریاضی استفاده کرده‌ام، اما بی‌اطلاع نیستم که کمیت‌های اخلاقی را نمیتوان با دقت ریاضی اندازه گرفت.

حکومت نمونه کوچکی از هیئت اجتماعی که شامل آنست، می‌باشد. یعنی یک شخص اخلاقی می‌باشد که از برخی قوای معنوی بهره‌مند است. مانند هیئت حاکمه فعال است و مانند دولت مطیع می‌باشد. حکومت را نیز میتوان به نسبت‌های مشابهی تجزیه کرد. در نتیجه تناسب جدیدی بدست می‌آید. از این تناسب هم ممکن است تناسب دیگری بدست آورد.

بدین ترتیب میتوان این کار را طبق مدارج اداری تا اندازه‌ای ادامه داد که واسطه عددی دیگر غیر قابل تقسیم باشد و حکومت منحصر به یک رئیس یا یک فرمانروای عالی شود. چنین رئیسی در میان این تصاعد حکم عدد یک را در سلسله کشور و اعداد،



پیدا می‌کند .

بدون آنکه خود را در این عبارات متعدد سردرگم کنیم ، به این اکتفا نمائیم که حکومت را بصورت هیئت جدیدی در دولت در نظر بگیریم که از ملت و هیئت-حاکمه مجزا است و واسطه میان آنها میباشد .

تفاوت اساسی میان دولت و حکومت اینست که دولت بخودی خود وجود دارد ولی وجود حکومت بسته به وجود هیئت حاکمه میباشد .

بنابراین حکومت نباید اراده‌ای غیر از اراده عمومی یعنی قانون داشته باشد . قدرت حکومت همان قدرت مردم است که در آن متمرکز شده است . هر وقت بخواهد از خود اراده خصوصی ظاهر سازد و عمل شخصی انجام دهد ، پیوندش با عامه سست می‌شود .

بالاخره اگر روزی اراده خصوصی حکومت بر اراده هیئت حاکمه چیره شود بطوری که برای پیروی از اراده و انجام تمایلات خود از قدرت عمومی که در اختیار دارد ، استفاده نماید ، بلافاصله دو هیئت حاکمه پیدا می‌شود که یکی از آنها حقه ولی فاقد قدرت و دیگری نامشروع اما عملاً مقتدر میباشد . آنوقت است که وحدت اجتماعی از بین میرود و هیئت سیاسی منحل میگردد .

معهدنا برای اینکه حکومت وجود و حیات مستقلی داشته باشد و از سایر تشکیلات دولت تمیز داده شود و برای اینکه تمام اعضای آن بتوانند با هماهنگی کامل کار کنند و هدفی را که حکومت برای نیل به آن ایجاد شده ، بخوبی برآورده سازند ، لازم است دارای شخصیت خاصی باشد و اعضای آن واجد احساسات مشترك و نیرو و اراده واحدی باشند که بقای آنرا تأمین کند .

این زندگی مستقل مستلزم وجود مجامع و شوراهائست که حکومت بتواند با آنها مشورت کند و تصمیم بگیرد . بعلاوه ، حکومت باید از حقوق و عناوین و مزایایی خاص بهره‌مند باشد تا بدین وسیله زحماتی که اعضایش تحمل میکنند ، جبران شود . اشکال کار در اینجاست که باید این امور فرعی را طوری با اصول و کلیات

سازش داد که حکومت برای استحکام موقعیت و مقام خود به تشکیلات کشور لطمه نزند. حکومت باید همواره نیروی خاصی را که لازم است صرف بقای خودش شود از قدرت عمومی که به بقای ملت اختصاص دارد، تمیز دهد. به عبارت دیگر، حکومت باید همیشه آماده باشد که خود را فدای ملت نماید، نه ملت را فدای خودش.

از طرف دیگر، هرچند که هیئت قراردادی حکومت از یک هیئت قراردادی دیگر بوجود آمده و یک زندگی عاریتی و وابسته دارد، اما مانعی ندارد کم و بیش قوی باشد تا بتواند با سرعت و قدرت کار کند.

بالاخره حکومت میتواند بدون آنکه مستقیماً از منظوری که برای آن ایجاد شده، دور شود، با توجه بشیوه تشکیل خود، کم و بیش از آن منحرف گردد.

روابط مختلفی که حکومت باید با هیئت دولت داشته باشد، از تمام این اختلافات پیدا میشود.

این روابط باید با تغییرات اتفاقی و پیش آمدهای خصوصی که برای کشور روی میدهد تغییر کنند. زیرا غالباً حکومتی که بخودی خود بهترین حکومت است ولی متعلق به هیئت سیاسی میباشد اگر روابط خود را طبق معایب آن هیئت تغییر ندهد، بصورت فاسدترین حکومت درمیآید.

## فصل دوم

### اصلي كه انواع مختلف دولتها را تشكيل ميدهد

برای بیان علت کلی این اختلافات باید در اینجا اصل حکومت را از خود حکومت تمیز داد همانطور که قبلاً دولت و هیئت حاکمه را از هم تمیز دادیم . ممکن است عده اعضای حکومت کم و بیش زیاد باشد قبلاً گفتیم که هر چه جمعیت کشور زیادتر باشد ، قدرت هیئت حاکمه نسبت به افراد مردم بیشتر می شود . بوسیله يك تشابه بارز میتوان عین این نسبت را میان حکومت و اعضای آن نیز قائل شد .

و اما چون نیروی کل حکومت همیشه همان نیروی دولت است ، لذا تغییر نمیکند : از اینجا نتیجه گیری می شود که هر چه بیشتر از این نیرو را در مورد اعضای خودش بکار ببرد ، مقدار کمتری از آن برایش باقی می ماند که در مورد تمام ملل ، استفاده کند .

پس هر چه تعداد اعضای حکومت زیادتر باشد ، حکومت ضعیف تر است . چون این يك اصل اساسی میباشد ، بکوشیم آنرا روشن تر نماییم . در وجود هر عضو حکومت می توان سه اراده اساساً متفاوت تشخیص داد: اولاً اراده شخصی آن فرد که فقط به منافع خصوصی اش تمایل دارد ، دوماً اراده مشترك

اعضای حکومت که منحصرآ به منافع حکومت متمایل است و می توان آنرا اراده صنفی نامید زیرا نسبت به حکومت جنبه کلی دارد و نسبت به دولت که خود حکومت قسمتی از آن محسوب می شود، جنبه خصوصی دارد. سوماً اراده ملت یا اراده هیئت حاکمه که چه نسبت به دولت که بعنوان يك کل در نظر گرفته شده و چه نسبت به حکومت که بعنوان قسمتی از کل در نظر گرفته شده، جنبه عمومی دارد.

در يك قانونگزاری صحیح و کامل، باید اراده خصوصی یا فردی صفر باشد، اراده صنفی حکومت بسیار محدود باشد و در نتیجه اراده عمومی یا اراده هیئت حاکمه برتر از همه و اولین قانون دیگران محسوب شود.

ولی طبق نظام طبیعی، برعکس، این اراده های مختلف هر وقت متمرکزتر می شوند، قدرت بیشتری پیدا میکنند. بدین ترتیب اراده عمومی همیشه از همه ضعیفتر است، اراده صنفی مقام دوم را دارد و اراده شخصی از همه برتر است: بطوریکه در حکومت، هر عضو ابتدا بفکر خود، سپس بفکر سایر اعضای حکومت و در مرحله آخر بفکر ملت می باشد یعنی درست برعکس آن درجه بندی است که نظام اجتماعی ایجاد میکند. با این مقدمه، اگر حکومت در دست یکنفر باشد، اراده شخصی و اراده صنفی او کاملاً متحد می شود و در نتیجه تا آخرین درجه ممکن، شدت می یابد. و اما چون استعمال قدرت به درجه اراده بستگی دارد و چون قدرت مطلق حکومت تغییر نمی کند، میتوان چنین نتیجه گرفت که فعالترین حکومتها حکومت يك نفری است.

برعکس اگر قوه مجریه را با قوه مقننه یکی کنیم و هیئت حاکمه را بعنوان حکومت و هر يك از افراد ملت را بعنوان زمامدار بشناسیم، اراده صنفی بصورت اراده عمومی در می آید، مانند آن ضعیف و غیر فعال می شود و راه را برای اراده فردی یا خصوصی که بسیار نیرومند می گردد، باز میگذارد. بدین ترتیب هر چند قدرت مطلق حکومت کم نمی شود، اما قدرت نسبی یعنی فعالیت آن بحد اقل خود میرسد.

هیچگونه شك و تردیدی در این مطالب وجود ندارد و حتی ملاحظاتی دیگری نیز صحت آنها را تأیید میکند. مثلاً میبینیم که در حکومت فعالیت هر يك از اعضایش

از فعالیت هر يك از افراد كشود در هیت حاكمه میباشد . بنا بر این اراده خصوصی افراد در اعمال حكومت بمراذب بیشتر از اراده خصوصی آنها در اعمال هیت حاكمه تأثیر دارد . زیرا هر يك از اعضای حكومت همیشه متصدی شغلی است ، در صورتیکه تمام افراد عادی كشور در هیت حاكمه عهده دار مقامی نمیشاند .

بعلاوه هر چه كشور توسعه میابد ، قدرت واقعی آن ، البته نه به نسبت توسعه اش ، زیاد می شود . ولی اگر كشور ثابت بماند ، تعداد اعضای حكومت هر چه هم افزایش یابد ، حكومت نیروی واقعی بزرگتری بدست نمیآورد ، زیرا این نیرو همان قدرت كشور است که همچنان ثابت مانده است . بدین ترتیب نیروی نسبی یا فعالیت حكومت كم می شود ، بدون اینکه نیروی مطلق یا واقعی اش افزایش یابد .

بدیهی است هر قدر عده کسانی که عهده دار كارها هستند زیادتر باشد ، رفق و فتق امور با كندی بیشتری انجام خواهد گرفت و هر چه بیشتر در كارها احتیاط بعمل آید ، از پیش آمدهای خوب كمتر استفاده خواهد شد و فرصتهای مناسب از دست خواهد رفت و از فرط مشورت و تبادل نظر غالباً موضوع مورد مشورت خود بخود فراموش خواهد شد .

بدین ترتیب ثابت كردم که هر اندازه عده اعضای حكومت زیادتر شود ، حكومت ضعیف تر میگردد . همچنین ثابت نمودم هر قدر جمعیت كشوری زیادتر باشد باید قوه منع كننده شدید تر شود . بنا بر این باید نسبت اعضاء بحكومت عكس نسبت رعایا به هیت حاكمه باشد . یا عبارت دیگر هر قدر كشور وسیع تر گردد ، حكومت باید متمرکز تر شود و هر اندازه جمعیت كشور افزایش یابد ، تعداد اعضای حكومت باید كمتر شود .

در اینجا متذکر می شوم که منظور من فقط قدرت نسبی یعنی فعالیت حكومت است و نه طرز كار آن : زیرا بر عكس هر چه تعداد اعضای حكومت زیادتر باشد ، اراده صنفی به اراده عمومی نزدیک تر میگردد . در صورتیکه اگر حكومت فقط در دست يك نفر باشد همین اراده صنفی همانطور که گفتیم جنبه يك اراده خصوصی

را پیدا میکند .

بدین ترتیب نفعی که از يك طرف نصیب انسان می‌شود ، از طرف دیگر از دست میرود و هنر قانونگذار در اینست که برای قدرت و اراده حکومت که نسبت عکس بهم دارند ، حدی قائل شود که منافع دولت را به بهترین وجهی تأمین کند .

## فصل سوم

### تقسیم حکومتها

در فصل قبل دیدیم به چه جهت شکلهای مختلف حکومتها را بر حسب تعداد اعضای آن از هم تمیز میدهند. اکنون ببینیم چند نوع حکومت یافت میشود؟  
اولاً هیئت حاکمه میتواند حکومت را بتمام افراد ملت یا به اکثریت آنها واگذار نماید، بطوریکه عده روسا بیش از عده مرئوسین باشد. این نوع حکومت را دموکراسی نامیده‌اند.

دوماً ممکن است هیئت حاکمه حکومت را بنفرات معدودی بسپارد بطوریکه تعداد مرئوسین خیلی بیشتر از عده روسا باشد. این نوع حکومت را آریستوکراسی یا حکومت اشراف میخوانند.

بالاخره ممکن است تمام امور حکومت فقط بیک نفر واگذار شود و تمام افراد دیگر از او دستور بگیرند. این نوع حکومت را حکومت پادشاهی مینامند.  
باید دانست که این سه نوع حکومت و مخصوصاً دوتای اول، ممکن است اعضای کم و بیش زیاد داشته باشند و تا حدودی تغییر کنند.

مثلاً عده اعضای حکومت دموکراسی حداکثر برابر تعداد تمام افراد کشور

میشود ، ولی میتواند تا نصف باضافه یکنفر هم تقلیل یابد. اما تعداد اعضای حکومت اشرافی از نصف منهای یکنفر افرادکشور تا نفرات معدودی تغییر میکند. حتی پادشاهی را میتوان میان چند نفر تقسیم نمود ، چنانچه «اسپارت» طبق قانون اساسی خود همیشه دو پادشاه داشت . و همچنین در تاریخ رم دوره‌ای رسید که هشت امپراطور متفقاً کشور را اداره میکردند ، بدون اینکه آنرا بین خود تقسیم نمایند .

بدین ترتیب بین هر يك از این سه نوع حکومت حدفاصلی وجود دارد که هر يك با آن فراتر نهد بصورت نوع دیگر در می‌آید . پس میتوان اظهار داشت که گرچه اسماً سه نوع حکومت وجود دارد ، اما در واقع تعداد انواع حکومت‌هایی را که میتوان در يك کشور ایجاد نمود ، با اندازه عده افراد آن کشور میباشد .

بعلاوه ، يك حکومت معین ممکن است از برخی جهات به قسمتهای دیگری تقسیم شود که هر يك از آنها بشکلی اداره گردد. از این رو ، از اختلاط و ترکیب انواع مختلف فوق ، تعداد زیادی حکومت‌های مختلط پیدا میشود .

از دیر باز درباره بهترین شکل حکومتها بحثها کرده‌اند اما متوجه نشده‌اند که هر يك از آنها ممکن است در موردی بهترین حکومتها و در مورد دیگر بدترین باشد .

اگر در کشورهای مختلف باید تعداد اعضای حکومت با عده افراد کشور نسبت عکس داشته باشد ، در نتیجه حکومت دموکراسی برای کشورهای کوچک ، حکومت اشراف برای ممالک متوسط و حکومت‌های پادشاهی برای کشورهای بزرگ مناسبتر است . این قاعده از اصل کلی قبلی گرفته شده ولی باید توجه داشت که بسیاری شرایط و موقعیتها موجب پیدایش استثنائاتی در قاعده بالا میشود .



## فصل چهارم

### دموکراسی

هر کس قانون وضع میکند بهتر از همه میداند که چگونه باید اجرا و تفسیر شود. پس چنین بنظر میرسد که بهترین تشکیلات سیاسی آنست که قوه مجریه منضم به قوه مقننه گردد. اما همین امر سبب بعضی معایب حکومت دموکراسی میشود زیرا دو موضوع که باید از هم جدا باشند در هم میامیزند و چون هیئت حاکمه با حکومت یکی میشود، مثل اینست که حکومتی وجود نداشته باشد.

صلاح نیست که وضع کننده قوانین هم باشد و عموم ملت توجه خود را از نظریات کلی منحرف کند و به امور جزئی معطوف دارد. هیچ چیز خطرناکتر از تأثیر منافع خصوصی در مسائل عمومی نیست و سوء استفاده اعضای حکومت کمتر از فاسد شدن اخلاق قانونگذار که نتیجه اعمال نظرهای خصوصی میباشد، ضرر میرساند. زیرا در حالت دوم، امور کشور و ملت اساساً خراب میشود، بطوریکه اصلاح آن محال خواهد بود.

هیچگاه در جهان حکومت دموکراسی به مفهوم واقعی وجود نداشته و نخواهد داشت زیرا برخلاف نظام طبیعی است که اکثریت افراد ملت فرمان دهند و اقلیت فرمان برند.

بعلاوه ممکن نیست مردم کشور هر روز برای شور و اخذ تصمیم گرد هم جمع شوند و اگر بخواهند برای این منظور کمیسیونهایی از طرف خود انتخاب نمایند ، شیوه اداره امور تغییر میکند .

درحقیقت این يك اصل کلی است که هر وقت کارهای حکومت بین چندانجمن تقسیم شود ، انجمنهایی که کمتر عضو دارند دیر یا زود نفوذ و قدرت بیشتری پیدا میکنند زیرا چون کارها را زودتر انجام میدهند ، بیشتر به آنها مراجعه می شود .  
بعلاوه ، برای اینکه يك حکومت دموکراسی وجود داشته باشد ، شرایط زیاد و دشواری لازم است .

اولاً کشوری بسیار کوچک که حکومت بتواند باسانی مردم را گرد هم جمع آورد و هر يك از افراد بخوبی سایرین را بشناسد .  
دوماً عادات و آداب و رسوم بسیار ساده که مانع پیدایش مسائل پیچیده که احتیاج به جر و بحث طولانی دارد ، گردد .

سوماً تا جای ممکن برابری در مقام و دارائی . زیرا بدون آن ، برابری در حقوق و اختیارات چندان دوامی ندارد .

چهارماً فقدان یا لاقول کمی تجمل . زیرا تجمل یا نتیجه ثروت است و یا محرک جمع ثروت . تجمل ، ثروتمند و فقیر را فاسد میکند : اولی را بعلت داشتن تجمل و دومی را بواسطه حسرت نداشتن آن . تجمل سبب میشود که انسان میهن خود را در راه آسایش طلبی و خودخواهی بفروشد . تجمل مردم را از تابعیت دولت باز میدارد و برخی از آنها را بنده بعضی دیگر و همه را پیرو عقاید عمومی و پای بند مراسم جاری مینماید .

بدین جهت است که یکی از نویسندگان معروف ، تقوی را اساس حکومت جمهوری دانسته است . زیرا بدون آن ، هیچیک از شرایط بالا وجود نخواهد داشت . لیکن این نویسنده بزرگ نظری کلاماً روشن ندارد . او نفهمیده است که چون اختیارات هیئت حاکمه در همه جا یکنوع است ، هر کشوری که بر روی پایه ای صحیح تشکیل یافته ، تقوی بنیان ساختمان آنست . منتهی ، شکل حکومت در این اصل

کلی کم و بیش دخالت دارد .

همچنین باید دانست که هیچ نوع حکومتی با اندازه حکومت دموکراسی در معرض خطر جنگ‌های داخلی و اغتشاشات درونی قرار ندارد . زیرا هیچ نوع حکومتی اینطور دائماً متمایل به تغییر شکل نیست و نگاهداشتن آن بدشکل اول، این اندازه کوشش ، فداکاری و شجاعت ایجاب نمیکند . بخصوص در این نوع حکومت است که شخص وطن پرست باید دارای نیروی اراده و ثبات قدم باشد و هر روز در دل خود این عبارت را که یکی از مردان عالیرتبه و با تقوای لهستان در برابر مجلس شورای کشور خود ایراد داشته ، تکرار نماید :

« آزادی را با مخاطراتش بمراتب بیشتر از بندگی با آسایش دوست دارم .  
اگر درد نیا ملتی از خدایان یا فرشتگان تشکیل می یافت ، حکومت دموکراسی را انتخاب مینمود . حکومت باین کاملی و خوبی بدرد آدمیزاد نمیخورد .

## فصل پنجم

### حکومت اشرافی

در اینجا دو شخص اخلاقی کاملا متمایز وجود دارد که یکی از آنها حکومت و دیگری هیئت حاکمه است بنابراین دواراده عمومی یافت میشود که یکی از آنها نسبت به تمام افراد دیگری نسبت به زمامداران عمومیت دارد. بدین ترتیب این نوع حکومت میتواند امور داخلی خود را بدخواه اداره نماید اما هر وقت باملت سروکار داشته باشد باید فقط باسم خود ملت صحبت کند.

تمام جوامع اولیه دارای حکومت اشرافی بوده اند. روسای خانوادها در باره کارهای عمومی باهم مشورت میکردند و جوانان بدون چون و چرا اوامر پیران مجرب را اطاعت مینمودند.

کلمات *Gèronte ، Sénat ، Ancien ، Prêtre* (همه بمعنای پیر مرد است) یادگار این نوع حکومت میباشد.

قبایل وحشی آمریکای شمالی هنوز خود را بوسیله يك حکومت اشرافی اداره میکند و از آن نهایت رضایت را دارند.

اما بتدریج که عدم برابری قراردادی بر عدم برابری طبیعی چیره میشد ، مردم

ثروت و قدرت را بر سن و تجربه ترجیح دادند و حکومت اشرافی جنبه انتخابی پیدا کرد  
بالاخره چون ثروت و قدرت از پدران به اولاد بارث میرسید، خانواده‌های اشرافی بوجود  
آمد و حکومت در میان افراد این خانواده‌ها موروثی گردید، بدون آنکه سن و سال  
در نظر گرفته شود.

چنانچه در حکومت رم، سناتورهای بیست ساله هم دیده میشود.

بدین ترتیب سه نوع حکومت اشرافی وجود دارد.

طبیعی - انتخابی - موروثی.

اولی برای دول بسیار کوچک و ملل بسیار ساده مناسب است. سومی از بدترین  
نوع حکومتها میباشد و دومی از همه بهتر است و معمولاً همانرا حکومت اشرافی میخوانند  
این حکومت علاوه بر آنکه دارای قوای مجریه و مقننه مجزائی میباشد، امتیاز دیگر  
نیز دارد که آن، اختیار انتخاب اعضاء است.

در حکومت دموکراسی تمام افراد حق دارند بعضویت حکومت در آیند. اما  
حکومت اشرافی این امتیاز را مخصوص عده معینی میدانند که در نتیجه انتخاب، امور  
حکومت را در دست میگیرند. بدین ترتیب، تقوی، دانش، تجربه و دیگر خصائلی  
که سبب برتری آنها میگردد، به مردم اطمینان میدهد که امور مملکت از روی خرد و  
بصیرت اداره خواهد شد.

بعلاوه، تشکیل مجالس شورا نیز آسانتر خواهد بود. در کارها بیشتر بحث خواهد  
شد و امور با نظم و ترتیب و سرعت بیشتری رتق و فتق خواهد گردید.

خلاصه، بهترین و طبیعیترین حکومت اینست که عقلای قوم، سررشته کارهای  
توده را در دست بگیرند، بشرط آنکه به نفع توده حکومت نمایند و نه بِنفع خودشان.  
لازم نیست بدون جهت ادارات را زیاد کنند و کاری را که بخوبی از عهد صد نفر  
شخص برگزیده بر میآید بین بیست هزار فرد عادی تقسیم نمایند. لیکن نباید فراموش  
کرد که در اینجا منافع صنفی ممکن است مداخله کند و نیروی دولت را تا اندازه‌ای از  
پیروی اراده عمومی منحرف سازد و تاحدی از قدرت اجرائی قوانین بکاهد.

ملاحظات دیگری نیز در میان است. در حکومت اشرافی نباید کشور بقدری کوچک

و ملت بحدی ساده باشد که اجرای قوانین بلافاصله پس از ابزار اراده عمومی صورت گیرد چنانچه در حکومت‌های خوب دموکراسی انجام میگیرد: از طرف دیگر صلاح نیست که مملکت با اندازه‌ای بزرگ باشد که مأمورین اداره کشور در نقاط دور دست پراکنده شوند، هر یک برای خود حکومتی بدست آورند، خود را از قید و بند قدرت مرکزی آزاد نمایند و صاحب اختیار مطلق گردند.

هر چند حکومت اشرافی کمتر از حکومت دموکراسی به برخی از خصائل احتیاج دارد اما بصفات دیگری محتاج است که حکومت دموکراسی به آن احتیاجی ندارد. مثلاً در حکومت اشرافی باید ثروتمندان جلوی حرص و آز خود را بگیرند و فقرا به آنچه دارند اکتفا نمایند.

با این وصف برابری کامل در حکومت اشرافی معنائی ندارد. حتی «اسپارت» هم از برابری کامل برخوردار نبود.

اگر در این نوع حکومت، میان زما داران و افراد تاحدی عدم برابری مالی وجود دارد دلیلش همانطور که ارسطو گفته این نیست که ثروتمندان بر فقرا برتری دارند بلکه اینست که ثروتمندان بدین جهت بعنوان زمامدار برگزیده میشوند که بتوانند با فراغت خاطر تمام وقت خود را صرف اداره امور مملکت نمایند

باید گاهی هم فقرا برای زمامداری انتخاب گردند تا ملت بدانند، لیاقت و شایستگی اینکار فقط به ثروت بستگی ندارد، بلکه شرایط دیگری نیز ایجاب میکند.

## فصل ششم

### حکومت پادشاهی

تا اینجا حکومت را بعنوان يك شخص اخلاقی و اشتراکی در نظر گرفتیم که بكمك نیروی قوانین وحدت یافته و در دولت قوه مجریه را در دست دارد. اکنون فرض میکنیم که این قوه فقط در دست یکنفر است و تنها او حق دارد طبق قوانین از آن استفاده نماید.

چنین شخصی را سلطان یا پادشاه مینامند.

برعکس حکومتهای دیگر که يك شخص مشترك نماینده يك فرد میباشد، در این نوع حکومت يك فرد بمنزله يك شخص مشترك است. یعنی حکومت نه تنها دارای وحدت معنوی و روحی است بلکه واجد وحدت مادی و جسمانی نیز میباشد.

در نتیجه، تمام خصوصیات و اختیاراتی را که قانون بزرگت زیاد در يك هیئت جمع کرده بود، بخودی خود در یکنفر جمع شده است.

بدین ترتیب اراده ملت، اراده حکومت، قدرت عمومی ملت و نیروی خصوصی حکومت همگی يك هدف دارند. تمام عوامل محرك دستگاه سیاسی در دست یکنفر است و همه چیز در يك راه فعالیت میکند.

هیچ نیروی مخالفی وجود ندارد که قدرت حکومت را خنثی نماید. در هیچ

نوع تشکیلات دیگر، با کوششی باین کمی نتیجه‌ای باین زیادی حاصل نمی‌شود. بنظر من پادشاه قابلی که از دفتر کار خودکشوری را اداره میکند و بدون اینکه خودش تحرکی داشته باشد، به همه چیز جنبش میدهد به ارشیدمن شباهت دارد که با آرامش خاطرکنار دریا نشسته و کشتی بزرگی را از وسط امواج بطرف ساحل هدایت میکند.

درست است که هیچ نوع حکومت دیگری تا این اندازه نیرو و فعالیت ندارد ولی در هیچ نوع حکومت نیز اراده شخصی تا این درجه قوی نیست و تا این حد بر اراده های دیگر تسلط ندارد.

البته در حکومت پادشاهی همه چیز در یک راه فعالیت میکند ولی این راه به سعادت ملت منتهی نمیگردد زیرا قدرت حکومت همیشه بزبان مردم تمام می‌شود. پادشاهان میل دارند مستبد و تام الاختیار باشند و به آنها گفته شده که بهترین وسیله برای رسیدن به این مقصود، جلب علاقه و محبت مردم میباشد.

اما بدبختانه آنها همیشه این اندرزاها را مسخره تلقی میکنند. البته قدرتی که در نتیجه علاقه رعایا برای پادشاه حاصل می‌شود، بزرگترین قدرتها میباشد. اما این قدرت موقتی است و بستگی به شرایطی چند دارد.

بدین جهت هرگز پادشاهان بآن اکتفاء نخواهند کرد.

پادشاهان دوست دارند هر وقت هوس نمودند بتوانند پدیدادگری کنند، بدون اینکه کسی جرأت چون و چرا داشته باشد.

هر چقدر یک نفر عالم سیاسی بآنها بگوید: «قدرت شما همان قدرت ملت است و نفع شما در آنست که کشور آباد، جمعیت زیاد و ملت قوی باشد»، بحرفهای او گوش نمیدهند چون میدانند که او راست نمی‌گوید و نفع شخصی‌شان در اینست که ملت ضعیف و بی‌چاره باشد تا هیچوقت نتواند در برابر آنها مقاومتی نشان دهد. قبول دارم که اگر رعایا همیشه کاملاً تسلیم و مطیع پادشاه بودند، نفع



پادشاه اقتضاء میکرد ملت مقتدر باشد تا او از این قدرت استفاده نماید و همسایگان را مرعوب سازد. اما چون این نفع در درجه دوم اهمیت قرار دارد و چون دوش شرط بالا هرگز باهم جمع نمی‌شود، بدیهی است پادشاهان دوست دارند به آنچه نفع فوری‌شان در آنست عمل کنند، یعنی ملت را ضعیف و فقیر نگاه دارند.

این همان چیزیست که شموئیل صریحاً به یهودیان یادآوری نمود «ماکیاول» آنرا بوضوح تشریح کرد، ماکیاول درحالیکه ظاهراً چنین وانمود میکرد که به پادشاهان درس میدهد، در اصل درسهای بزرگی به ملتها عرضه داشته است کتابی که تحت عنوان «شاهزاده» برشته تحریر درآورده، در واقع کتاب جمهوریخواهان است. قبلاً بطور کلی نشان دادیم که حکومت پادشاهی فقط برای کشورهای بزرگ مناسب است.

هرگاه در جزئیات امر نیز دقت نمائیم خواهیم دید که این مطلب کاملاً صحیح میباشد.

درحقیقت هر قدر تعداد اعضای حکومت زیاد تر باشد، نسبت بین عده آنها و رعایا کمتر میشود و به تساوی نزدیک تر میگردد. بطوریکه در یک حکومت دموکراسی کامل این نسبت برابر بایک میشود. برعکس هر قدر حکومت متمرکز گردد، یعنی عده اعضای آن کمتر باشد، این نسبت افزایش می‌یابد و موقعی که حکومت بدست یک نفر می‌افتد به حداکثر میرسد.

در این صورت بین حکومت و افراد فاصله زیادی ایجاد می‌شود و روابط آنها قطع میگردد.

برای ایجاد این روابط باید مقامهای واسطه‌ای بوجود آورد. باید شاهزادگان، ثروتمندان، اشراف و حکام این مقامها را اشغال نمایند. اما بخوبی مشهود است که این نوع تشکیلات و مقامها برای کشورهای کوچک مناسب نیست، زیرا هزینه‌های آن مردم را ورشکسته میکند.

خوب اداره کردن يك کشور بزرگ بسیار مشکل است ، بخصوص اگر يك نفر بخوهد آنرا اداره نماید . و اگر پادشاه انجام امور را بدیگران محول کند ، معلوم است چه برسر ملت خواهد آمد .

یکی از معایب بزرگ و اجتناب ناپذیر حکومت پادشاهی که همیشه آنرا پست تر از جمهوری نشان می دهد اینست که در حکومت جمهوری ، آراء ملت همواره اشخاصی را برای مقامات عالی انتخاب میکند که شایسته و کاردان باشند و از عهده کارهای محوله بخوبی برآیند ، در صورتیکه در حکومت پادشاهی ، اشخاصی که به مقامات عالی دست می یابند غالباً افرادی دون همت ، کوچک فکر ، شلوغ کن و حقه باز هستند .

مهارت و لیاقت آنها فقط در آنست که با پشت هم اندازی مقامات عالی درباری را اشغال نمایند . اما بمنص اینکه سر کار آمدند ، بی کفایتی خود را نشان می دهند .

يك ملت کمتر از پادشاه در انتخاب خود اشتباه می کند . و همانطور که وجود يك نفر احمق و نالایق در رأس حکومت جمهوری نادر است همانطور هم در میان وزرای پادشاه ، يك آدم واقعاً شایسته و کاردان بندرت دیده می شود .

بدین جهت است که هر وقت تصادفاً یکی از اشخاص که برای حکومت کردن متولد شده اند زمام امور مملکتی را که بر اثر بی کفایتی هیئت حاکمه منحط شده ، بدست میگیرد ، همه مردم از راههایی که برای اصلاح کارها پیدا کرده متعیر میشوند و او را نابغه عصر خود میپندارند .

برای اینکه يك حکومت پادشاهی خوب اداره شود ، باید عظمت و وسعت کشور باقوا و استعداد پادشاه متناسب باشد .

در حقیقت ، اشکال کشورداری خیلی بیشتر از کشورگشائی است . زیرا بوسیله يك اهرم مناسب میتوان با يك فشار انگشت ، کره زمین را از جا کند ، ولی برای

نگاهداشتن آن شانه‌های «هرکول» لازم است. معمولاً پادشاهان از عهد اداره کشورهای وسیع برنمیایند.

برعکس اگر تصادفاً پادشاه بزرگی در يك کشور كوچك بر سر كار بیاید، نخواهد توانست بخوبی آنرا اداره نماید. زیرا چنین پادشاهی نظری بلند دارد و منافع واقعی ملت را فراموش میکند. حتی بر اثر لیاقت و کفایت بیش از حد خود بدان اندازه پادشاهان بی‌عرضه به مملکت صدمه میزنند. بنابراین میتوان چنین نتیجه گرفت که اگر بخواهیم کشوری خوب اداره شود، باید هر بار که پادشاه جدیدی روی کار می‌آید، وسعت کشور را به نسبت شایستگی یا بی‌کفایتی آن پادشاه، کم یا زیاد کنیم.

در صورتیکه در حکومت اشرافی وقتی اعضای جدیدی به سنا که اداره امور را در دست دارد، راه می‌یابند، ماهیت سنا چندان تغییر نمیکند و ممکن است بدون تغییر دادن وسعت کشور، امور مملکت همچنان بخوبی اداره شود.

محسوس‌ترین عیب حکومت یکنفری آنست که فاقد تسلسلی است که در دو نوع حکومت دیگری مداومت دائمی تشکیل میدهد. هر وقت پادشاهی می‌میرد، باید دیگری جای او را بگیرد و مدتی که برای انتخاب پادشاه جدید لازم است، دوره خطرناکی میباشد.

انتخابات يك محیط طوفانی ایجاد می‌کند و مگر در صورتی که مردم فوق‌العاده پاکدامن و از خود گذشته باشند، که آنهم در این نوع حکومت کمتر وجود دارد، فساد و ارتشاء به‌مراه می‌آورد.

بسیار بعید است که کسی که حکومت را خریده، آنرا بدیگران نفروشد و جبران پولی را که قویترها از او گرفته‌اند، از ضعف نخواهد.

با این شیوه اداره امور، دیر یا زود تمام مقامها خرید و فروش میشوند و آنگاه آرامشی که در عصر سلطنت پادشاه حکمفرماست بدتر از هرج و مرج دوره‌ای میشود که هنوز پادشاه انتخاب نگردیده است.

برای جلوگیری از این بلایا چه کرده‌اند؟

اولاً تاج و تخت را در بعضی خانواده‌ها موروثی نموده و ترتیب وراثت را

طوری معلوم کرده‌اند که پس از مردن پادشاه ، بین افراد خانواده او کشمکش روی ندهد. یعنی برای اجتناب از درگیری‌های انتخاب، به‌مفاسد احتمالی نیابت سلطنت تن در می‌دهند ، يك آرامش ظاهری را به‌رتق و فتق عاقلانه امور ترجیح می‌دهند و خوشتر دارند باطاعت پادشاهان احمق ، بیدادگر و خردسال تن در دهند اما برای انتخاب يك پادشاه خوب زحمتی نکشند . آنها متوجه نیستند که چون خود را بین دو محذور قرار داده‌اند ، تقریباً تمام شانها علیه آنان است.

روزی «دینس» (Dénys) جوان عمل‌زشتی مرتکب شد. پدرش او را سرزنش

کرد و گفت :

« آیا من چنین سرمشقی بتو داده‌ام ؟ »

جوان پاسخ داد : اما پدر شما پادشاه نبوده است .

تمام عوامل جمع است تا آن کسی که برای فرمان دادن بدیگران تربیت میشود ، بی‌عقل و انصاف باریاید . می‌گویند آموختن فن فرمان دادن به‌شاهزادگان کار بسیار مشکلی میباشد. تازه معلوم نیست این آموزش برای آنها نتیجه‌ای در برداشته باشد . بهتر بود که ابتدا اطاعت کردن را به آنها بیاموزند . بزرگترین پادشاهانی که نامشان در تاریخ به‌ثبت رسیده ، کسانی هستند که برای پادشاهی تربیت نشده بودند . علم پادشاهی ، علمی است که هر قدر بیشتر بخوانند کمتر فرامیگیرند . این علم را بهتر میتوان از فرمان بردن آموخت تا از فرمان دادن ، زیرا :

« بهترین و در عین حال ساده‌ترین وسیله برای تشخیص بد از نیک آنست که از

خودت بررسی اگر غیر تو کسی پادشاه بود ، چه میخواستی و چه نمیخواستی ؟ »

یکی از نتایج بد حکومت پادشاهی این است که در کار ثابت قدم نیست. زیرا طبق اخلاق و خصوصیات پادشاهی که سلطنت مینماید یا اشخاصی که بنام او پادشاهی میکنند، نقشه‌هایی که طرح میشود تغییر میکند. و زمامداران در رتق و فتق امور، هدفی ثابت و برنامه‌ای معین ندارند ، این چند رنگی سبب میشود که دولت در میان فرمانهای مختلف و هدفهای گوناگون مرید است . ولی در انواع دیگر حکومتها که هیئت

زمامداران همیشه ثابت است، این معایب وجود ندارد.

بنابراین معمولاً در دربار پادشاهان بیشتر مکر و حيله حکمفرماست. اما در سنا عقل و دوراندیشی زیادتر است و زمامداران جمهوری با نقشه‌های ثابت‌تری بسوی هدف خود پیش می‌روند. بر عکس هروقت در هیئت وزرای پادشاهان تغییر و تحولاتی رخ دهد، وضع کشور آشفته می‌گردد زیرا عادت تمام وزرا و تمام پادشاهان اینست که در هر امری درست برعکس پیشینیان خود رفتار نمایند.

در اینجا باید متذکر شویم که اشتباه بزرگی که سیاستمداران سلطنت طلب در استدلالات خود مرتکب شده‌اند، اینست که نه تنها حکومت کشور را با اداره خانواده و پادشاه را پدیر خانواده تشبیه نموده‌اند (این اشتباه را قبلاً تشریح کردیم)، بلکه با نهایت سخاوت هر صفت خوبی را که پادشاه مملکت فاقد آنست، باو نسبت داده‌اند. یعنی همیشه پادشاه را آنطوری که باید و شاید در نظر میگیرند، به آنطوری که هست. بدیهی است که در این صورت حکومت پادشاهی از تمام حکومت‌های دیگر بهتر میباشد. زیرا بدون شك از همه آنها قویتر است و برای حفظ برابری خود فقط احتیاج به آن دارد که اراده صنفی خود را با اراده عمومی بیشتر هماهنگ سازد.

لیکن اگر همانطور که افلاطون اظهار داشته يك پادشاه خوب طبیعتاً اینقدر کمیاب است. بنابراین خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که طبیعت و تصادف دست بدست هم بدهند و چنین شخصی را به تخت سلطنت بنشانند. و با توجه بدانکه طرز تربیت شاهزادگان حتماً آنها را فاسد میکند، از يك سلسله اشخاص که یکی بعد از دیگری برای پادشاهی تربیت شده‌اند، هیچگونه امیدی نباید داشت.

بنابراین کسانی که حکومت پادشاهی را بطور کلی با حکومت يك پادشاه خوب اشتباه میکنند، فقط خود را گول میزنند اگر میخواهید بدانید حکومت پادشاهی بخودی خود چقدر بد است، باید کیفیت آنرا در دوره پادشاهان کم‌عقل و بیدادگر در نظر بگیرید.

اغلب پادشاهان یا در موقع بتخت نشستن بی‌خرد و ظالم هستند و یا بعدها

چنین می‌شوند .

نویسندگان سیاسی ما با آنکه بخوبی متوجه این ایرادات نشده‌اند ، اما برای پاسخ به آنها هیچگونه تأخیری روا نداشته و گفته‌اند علاج چنین موقعیتی اینست که سختی‌ها را بدون کمترین اظهار نارضایتی ، تحمل نمائیم . این عقیده بدون شك تا حدی موثر است . و انسان را به بردباری تشویق میکند . ولی بنظر من این سخنان بیشتر بدرد منبر می‌خورد تا يك کتاب سیاسی . در باره پزشکی که مدام از معالجات معجزه آسای خود صحبت میکند اما تنها هنرش اینست که به بیماران صبر و بردباری توصیه نماید ، چه عقیده‌ای دارید ؟

هرکس بخوبی میداند که وقتی انسان حکومت بدی دارد باید شکیبائی پیش‌گیرد .

ولی مشکل اینست که حکومت خورا چگونه باید بدست آورد ؟

## فصل هفتم

### حکومت‌های مختلط

حکومت ساده بمعنای واقعی وجود ندارد. زیرا وقتی یک نفر زمام امور را در دست دارد، به عمال و کارمندانی محتاج است و وقتی قوه مجریه در دست گروهی میباشد، آنها بیک رئیس احتیاج پیدا میکنند. بنابراین در تقسیم قوه مجریه يك نسبت صعودی یا نزولی بین اکثریت و اقلیت زمامداران موجود است. تنها اختلاف در اینست که گاهی اکثریت تابع اقلیت است و گاهی اقلیت تابع اکثریت میباشد.

گاهی اتفاق می‌افتد که قدرت حکومت بدو قسمت مساوی تقسیم شود: این دو قسمت یا مانند حکومت انگلستان با هم وابستگی متقابل دارند و یا مانند حکومت لهستان از هم مستقل ولی هر يك بتنهایی ناقص میباشد. نوع دوم بداست زیرا حکومت هیچگونه وحدتی ندارد و دولت فاقد پیوستگی میباشد.

حکومت ساده بهتر است یا حکومت مختلط؟

عقیده سیاستمداران در باره این موضوع مختلف است، ولی جواب همانست که برای حکومت بطور کلی ذکر نمودم.

حکومت ساده بخودی خود بهتر است. لیکن اگر قوه مجریه آنطور که باید

تابع قوه مقننه نباشد، یعنی نسبت بین حکومت و هیئت حاکمه بیشتر از نسبت میان ملت و حکومت باشد، برای اصلاح این عدم تناسب، حکومت باید تقسیم گردد. زیرا در این صورت قسمتهای تشکیل یافته نسبت به رعایا با اندازه سابق قدرت دارند، اما مجموع نفوذشان نسبت به هیئت حاکمه کمتر میشود. برای برطرف کردن این عیب، راه دیگری هم وجود دارد. و آن اینست که عوامل واسطه‌ای بوجود آورند که بتمامیت حکومت لطمه نرساند و در عین حال از تجاوز قوای مقننه و مجریه به دیگر جلوگیری نماید در این صورت حکومت، دیگر مختلط نیست بلکه معتدل میباشد.

برای پیش‌گیری از عکس مفاصل قبلی، یعنی برای جلوگیری از سستی و تشتت اعضای حکومت، ممکن است انجمنهایی ایجاد نمود که آنرا تقویت‌کننده، کاری که در تمام حکومت‌های دموکراسی معمول است.

بدین ترتیب در هر دو حالت، حکومت تقسیم میشود. منتها در حالت اول میخواهند آنرا ضعیف‌کنند و در حالت دوم قوی سازند. زیرا حداکثر قدرت و ضعف هر دو، در حکومت‌های ساده موجود است. در صورتیکه انواع مختلط حکومت يك قدرت متوسط تولید میکند.



## فصل هشتم

### یکنوع حکومت برای تمام کشورها مناسب نیست

چون آزادی میوه‌ای نیست که در کلیه اقلیمها بدست آید ، تمام ملتها بدان دسترسی ندارند .

هراندازه در باره این اصل که بوسیله « منتسکیو » برقرار شده ، بیشتر تفکر نمائیم ، حقیقت آن را بیشتر احساس میکنیم . هر قدر زیادتر بآن ایراد بگیریم ، بیشتر به موارد تازه‌ای برمیخوریم که صدق آنرا بوسیله دلایل جدید ثابت می‌کند . در تمام حکومتهای جهان ، شخص عمومی مصرف می‌کند ولی تولید نمی‌نماید . پس مواد مصرفی را از کجا بدست می‌آورد ؟

از کار افراد . یعنی مازاد احتیاجات افراد ، نیازمندیهای عمومی را تأمین میکند .

بنابراین حالت مدنی فقط در صورتی میتواند دوام یابد که کار افرادی که از احتیاج خودشان محصول تولید کند .

اما میزان این مازاد در تمام کشورهای جهان یک اندازه نیست . در بعضی از کشورها قابل ملاحظه است ، در برخی دیگر ناچیز است ، در بعضی صفر است و در

برخی منفی می‌باشد.

میزان این مازاد بحاصلخیزی خاک، بنوع کاری که زمین ایجاب میکند، به جنس محصول، به قدرت اهالی، به مقدار مصرف و به عوامل مشابه دیگری که آنرا تشکیل می‌دهد، بستگی دارد.

از طرف دیگر تمام حکومتها ماهیت یکسانی ندارند. بعضیها بیشتر و برخیها کمتر مصرف میکنند. و اختلافها بر اساس این اصل دیگر است که هر چه مالیاتهای عمومی از منبع خود دورتر میشود، زیان آورتر میگردد. سنگینی مالیات را نباید مربوط به مبلغ آن دانست، بلکه باید راهی را در نظر گرفت که مالیات می‌پیماید تا دوباره به دستهایی که آنرا پرداخت کرده برسد.

هروقت این جریان سریع و منظم باشد، کم و زیادی مالیات اهمیت ندارد و در این حال ملت ثروتمند است و امور مالی مرتب می‌باشد. برعکس حتی اگر ملت کم مالیات بدهد اما این مبلغ کم هرگز باو بازنگردد، هیچگاه دولت ثروتمند نخواهد شد و مردم همواره فقیر خواهند ماند.

بنابراین هر قدر فاصله ملت با حکومت زیادتر باشد، مالیاتها سنگین تر و زیان آورتر خواهد بود: بدین ترتیب در دموکراسی سنگینی مالیات از همه جا کمتر، در حکومت اشرافی چندی زیادتر و در حکومت پادشاهی از همه بیشتر خواهد بود.

بنابراین حکومت پادشاهی فقط بدردمل ثروتمند میخورد، حکومت اشرافی مناسب کشورهایی است که از حیث ثروت و وسعت متوسط باشند و دموکراسی برای ممالک کوچک و فقیر خوب است.

در حقیقت هر قدر بیشتر تعمق نمائیم بهتر درمی یابیم که اختلاف بین کشورهای آزاد و ممالک پادشاهی در اینست که در کشورهای آزاد تمام مساعی دولت صرف تأمین منافع عمومی میشود، در صورتیکه در کشورهای پادشاهی نیروی ملت و قدرت حکومت با هم نسبت عکس دارد، یعنی هر اندازه نیروی ملت کم شود، قدرت حکومت زیاد میگردد.

بعبارت دیگر حکومت استبدادی بجای اینکه برای تأمین سعادت رعایا بر آنها حکومت کند، آنها را بیچاره میسازد تا بتواند بر آنها حکومت نماید. این علل طبیعی، شکل حکومتی را که موقعیت جغرافیائی خاص هر کشور ایجاب میکند، معلوم میدارد.

و همچنین نشان میدهد که هر کشور باید چه نوع جمعیتی داشته باشد. نواحی بایر و لم یزرع که محصول ازکاری که برای بدست آوردن آن انجام مییابد ارزش کمتری دارد، باید بایر و متروک بماند و یا فقط تعداد کمی وحشی جمعیت داشته باشد.

مناطق که کار انسان فقط کفایت احتیاجات او را میدهد، بدرسد سکونت ملل نیمه وحشی میخورد زیرا ایجاد يك جامعه حسابی در آنجا غیر ممکن است.

نقاطی که اضافه محصول بر کار ناچیز است، مناسب ملت‌های آزاد مییابد. بالاخره، سرزمین‌هایی که بسیار حاصلخیز میباشند و با کار کم محصول زیاد میدهند تمایل به حکومت پادشاهی پیدا میکنند تا مازاد محصول رعایا به مصرف تجملات پادشاه برسد. زیرا بهتر است این مازاد را حکومت بمصرف رساند تا افراد تلف نمایند. میدانیم که استثنائاتی نیز یافت میشود. ولی خود این استثنائات هم تأیید کننده قاعده کلی مییابد. زیرا دیر یا زود سبب انقلاب‌هایی میشود و اوضاع را بصورتی درمی‌آورد که طبق کیفیات طبیعی باشد.

باید همیشه قوانین عمومی را از علل خصوصی که میتواند آثار و نتایج قوانین مزبور را تغییر دهد، متمایز نمود. حتی اگر تمام نواحی جنوبی پوشیده از دولت‌های جمهوری و سراسر مناطق شمالی پوشیده از حکومت‌های استبدادی باشد، باز هم نباید منکر شد که از لحاظ موقعیت اقلیمی استبداد مناسب ممالک گرمسیر، بر بریت مخصوص اراضی سردسیر و جامعه خوب مناسب مناطق معتدل مییابد.

ممکن است برخی از کسانی که این اصل کلی را قبول دارند، بموارد استعمال آن ایراد نمایند.

و مثلاً بگویند برخی از کشورهای سردسیر بسیار حاصلخیز و برخی از ممالک گرمسیر بایر و فقیر است. اما این موضوع فقط برای کسانی اشکال محسوب می‌شود که در مسائل مطرح شده از تمام جهات تعمق نمی‌نمایند.

باید همانطور که گفتم شرایط کار، نیروها و مصرف نیز بحساب آورده شود. فرض کنیم دو زمین که دارای مساحت مساوی هستند یکی پنج واحد دیگری ده واحد محصول بدهد هرگاه مردم زمین اول چهار قسمت و اهالی زمین دوم نه قسمت از محصول خود را مصرف نمایند، مازاد محصول اولی یک پنجم و مازاد محصول دومی یک دهم خواهد بود. بنابراین نسبت دو مازاد عکس نسبت دو محصول است یعنی زمینی که پنج واحد محصول میدهد دو برابر زمینی که ده واحد محصول دارد، مازاد میدهد. در صورتیکه در بحث ما محصول دو برابر مطرح نیست و بنظر من هیچکس پیدا نمی‌شود که جرأت کند باروری سرزمینهای سردسیر را بطور کلی همردیف ممالک گرمسیر قرار دهد.

با این وصف فرض میکنیم این دو محصول برابر باشد. مثلاً انگلستان را همردیف سیسیل و لهستان را همردیف مصر قرار میدهیم. در جنوب سیسیل و مصر، آفریقا و هندوستان قرار دارد در صورتیکه در شمال انگلستان مملکت دیگری یافت نمی‌شود. بعلاوه، بر فرض برابری دو محصول طرز زراعت در مناطق شمالی و جنوبی بسیار متفاوت است.

در سیسیل کفایت زمین را بخراشند و تخم بپاشند در صورتیکه در انگلستان کشت و زرع زحمت زیادی دارد. و بدیهی است اگر برای بدست آوردن مقدار محصول معینی در یک کشور بیش از مملکت دیگر احتیاج بکارگر باشد، مازاد محصول کمتر است.

بعلاوه در نظر بگیریم که در ممالک گرمسیر افراد بطو کلی کمتر از نواحی سردسیر مصرف میکنند. زیرا در مناطق گرمسیر شرایط اقلیمی طوری است که انسان باید کم بخورد تا سالم باشد.

اروپائیان‌ی که می‌خواهند در این مناطق مانند کشور خود زندگی کنند، بزودی بر اثر اسهال خونی یا سوء هاضمه می‌میرند.

شاردن (Chardin) می‌گوید: ما در مقایسه با آسیائیه‌ها مثل گرگ‌های درنده و پلنگ‌های خونخوار هستیم. بر خیاهامساك ایرانیان را حمل بر این می‌کنند که کشورشان خوب زراعت نمی‌شود و محصول کافی نمیدهد. ولی من تصور می‌کنم که عکس این باشد یعنی چون احتیاج به خواروبار زیاد ندارند در مملکتشان غلات فراوان نیست.

اگر امساك آنها نتیجه کم حاصلخیزی زمین بود، می‌بایست فقط فقر اکم بخورند در صورتی که چنین نیست و تمام اهالی کشور کم می‌خورند، ایرانیان از این روش زندگی بخود می‌بالند و می‌گویند رنگ و روی ما را ببینید و قبول کنید که بهتر از مسیحیان زندگی می‌نمایم. در حقیقت رنگ چهره ایرانیان يك دست است و پوست آنها زیبا، لطیف و صاف می‌باشد. در صورتیکه رعایای ارمنی آنها که بسبب اروپائی زندگی می‌کنند پوستی ناصاف و پر از جوش و اندامی درشت و ناموزون دارند.

هر قدر بخت استوا نزدیک شویم، مقدار خوراك افراد کمتر میشود، بطوریکه تقریباً هیچ گوشت نمی‌خورند و با برنج و ذرت و سبزیجات بومی می‌سازند. در هند میلیون‌ها نفر یافت میشوند که ارزش خوراك روزانه آنها بیش از يك شاهی نیست.

در اروپا هم بین اشتهای شمالیه‌ها و جنوبیه‌ها تفاوت بسیار است. چنانچه خوراك يك روز يك نفر آلمانی برای یک هفته يك نفر اسپانیائی کافی میباشد.

در کشورهای که مردم پر خور هستند، بیشتر تجملات بر سفره ظاهر میشود. در انگلستان میزی که خوراکهای گوشتی گوناگون بر روی آن چیده شده، بهترین تجمل محسوب میگردد در صورتیکه در ایتالیا سفره را بیشتر با گل و شیرینی زینت میدهند.

در مورد تجملات پوشاکی نیز تفاوت‌های مشابهی وجود دارد. در مناطقی که تغییر فصول سریع و شدید است، مردم لباسهای بهتر و ساده‌تری می‌پوشند اما در کشورهای که

مردم فقط برای خود آرائی لباس بر تن میکنند، بیشتر دنبال جلوه‌گری می‌گردند تا فایده خود لباس.

آنها لباس را بعنوان يك تجمل در نظر می‌گیرند. مثلا در ناپل روزها مردم بانیم تنز در دوزی اما با پای بی‌جوراب در «پوزیلیپ» (Pausilippe) گردش میکنند.

در مورد خانه و مسکن نیز وضع بهمین منوال است. آنهائی که از بدی آب و هوا نمی‌ترسند فقط در بند زینت خانه هستند. مثلا در حالیکه پاریسیها و لندنیهها منزلهای گرم و راحت میخواهند، اهالی مادرید سالنهای بزرگ و باشکوهی دارند که پنجره‌های آنها بسته نمی‌شود ولی شبها در اطاقهایی که مانند سوراخ موش تنگ است، می‌خوابند. در کشورهای گرمسیر اغذیه خیلی مقوی تر و لذیذ تر است. این اختلاف سوم در اختلاف دوم نیز بی‌اثر نیست.

چرا در ایتالیا زیاد سبزی می‌خورند؟ علت اینست که سبزیجات آن مملکت مقوی تر و خوش طعم تر است. در فرانسه که سبزیها بیشتر بی‌مزه است و چندان قوئی ندارد، بر سفره بحساب نیاید. در صورتیکه با اندازه ایتالیا سبزی کاری میشود و کشت آن نیز همان قدر زحمت دارد.

شکی نیست که گندمهای ممالک بربر با وجودیکه جنساً از گندم فرانسه پست تر است اما آرد زیاد تری میدهد همانطور که گندم فرانسه بیش از گندمهای کشورهای شمالی آرد میدهد. از اینجا میتوان نتیجه گرفت که هر چه از خط استوا بطرف قطب پیش می‌رویم این اختلاف زیادتر میشود. آیا این نقص بزرگی نیست که از دود حصول مساوی، یکی کمتر از دیگری مواد مغذی داشته باشد؟

بر تمام این ملاحظات گوناگون، مطلبی می‌افزایم که نتیجه و در عین حال تأیید کننده آنها میباشد: ممالک گرمسیر با وجودیکه کمتر از کشورهای سردسیر جمعیت دارند، معیشت آنها را بیشتر از سردسیر سیر کنند. بدین ترتیب در کشورهای گرمسیر مازاد محصول دو برابر است و بِنفع حکومت استبدادی تمام می‌شود. يك جمعیت معین

هر قدر در کشور وسیعتری زندگی کند ، اشکال شورش و طغیان آن زیادتر میگردد .  
زیرا چنین مردمی نمیتوانند سرعت و بطور محرمانه با هم اتحاد برقرارکنند و برای  
حکومت آسان است که دسیسه آنها را کشف نماید و ارتباطشان را قطع سازد .

برعکس هر قدر جمعیت متراکم تر باشد ، حکومت مشکل تر میتواند حق هیئت  
حاکمه را غصب نماید . زیرا با همان امنیت و آسایش خاطری که اعضای حکومت  
در شورای خود تصمیم میگیرند ، افراد هیئت حاکمه نیز در اطرافهایشان اتحاذ میکنند  
و بهمان سرعتی که سپاهیان در پادگانهای خود جمع می شوند ، افراد ملت در میدانهای  
عمومی ازدحام میکنند و جلوی عملیات حکومت را میگیرند .

بنابراین صلاح حکومت استبدادی در اینست که از فاصله دور عمل نماید . چنین  
حکومتی که نقاط اتکائی برای خود ایجاد مینماید و از آن استفاده میکند به اهرمی  
شبهه است که هر اندازه بازویش درازتر باشد ، قدرتش زیادتر خواهد بود . برعکس  
نیروی ملت در صورتی مؤثر است که متمرکز باشد و اگر پخش شود ، تبخیر گشته معدوم  
میگردد .

یعنی مثل باروتی است که بر روی زمین پراکنده باشد و چون دانه دانه آتش  
می گیرد اثر آن از بین میرود .

خلاصه ، کشورهای کم جمعیت برای قبول و تحمل ظلم و استبداد آماده تر  
میباشند همانطور که حیوانات درنده فقط دریا بانهای خالی از آدمیزاد سلطنت میکنند

## فصل نهم

### علائم يك حكومت خوب

وقتی بطور مطلق میپرسند چه نوع حکومتی از همه بهتر است ، مسئله‌ای را مطرح می‌سازند که هم غیر قابل حل و هم مبهم می‌باشد. و یا بعبارت دیگر شماره جوابهای صحیح این مسئله به تعداد ترکیباتی است که از موقعیتهای مطلق و نسبی ملت‌ها میتوان ترتیب داد .

لیکن اگر سؤال کنند از روی چه علامتی میتوان پی برد که حکومت يك ملت برای افراد آن خوبست یا بد، مسئله صورت دیگری پیدا میکند و قابل حل می‌باشد. معینا مردم از عهده حل آن بر نمی‌آیند زیرا هر کس میخواهد آنرا مطابق سلیقه خود حل نماید .

رعایا امنیت مالی و اعضای هیئت حاکمه آزادی افراد را از محاسن حکومت میدانند .

یکی امنیت مالی و دیگری امنیت شخصی را ترجیح میدهد . یکی خشن‌ترین حکومتها را بهترین حکومت میدانند و دیگری ملایم‌ترین حکومتها را . یکی میل دارد جنایات را مجازات نماید و دیگری مایل است بوسایل اخلاقی از بروز جنایات



پیشگیری کند. یکی میگوید باید دولت سبب وحشت همسایگان خودشود، دیگری صلاح میداند که کشور برای بیگانگان گمنام بماند. یکی از فراوانی پول خوشنود است، دیگری وفور ارزاق میخواهد.

حتی اگر در مورد این نکات و نکات مشابه توافق حاصل شود، آیا نتیجه بهتری گرفته خواهد شد؟

چون کیفیتهای اخلاقی مقیاس صحیحی ندارند، حتی اگر در مورد آثار آنها توافق حاصل شود، درباره ارزیابی آنها نمیتوان به توافق رسید.

من همیشه تعجب می‌کنم چطور مردم ساده‌ترین علامت حکومت خوب را تشخیص نمیدهند و یا با حسن نیت آنرا نمیپذیرند. هدف اتحاد سیاسی چیست؟ هدف آن بقا و رفاه اعضا میباشد. مطمئن‌ترین علامت بقا و رفاه مردم کدامست؟ مطمئن‌ترین علامت آن ازدیاد نفوس است.

غیر از این علامت، نشان دیگری برای تشخیص یک حکومت خوب جستجو نکنید.

در شرایط مساوی، حکومتی که در آن بدون استفاده از وسایل یگانه، بدون تغییر تابعیت و بدون داشتن مستعمرات، جمعیت بیشتر تکثیر مییابد، بدون چون و چرا بهترین حکومتها محسوب می‌شود، حکومتی که در آن جمعیت کم میشود یا از بین میرود، از همه بدتر است.

دیگر بعهده آمارگران است که محاسبه نمایند، ارزیابی کنند و مقایسه نمایند.

## فصل دهم

### افراط کاری حکومت و سرایشب انحطاط آن

همانطور که اراده خصوصی مدام علیه اراده عمومی فعالیت میکند، همانطور هم حکومت کوشش بی‌گیری علیه هیئت حاکمه بعمل می‌آورد. هر چه این کوشش زیادتر شود تشکیلات دولت سست‌تر میگردد. و چون در اینجا اراده صنفی وجود ندارد که در برابر اراده حکومت ایستادگی کند و با آن تعادل برقرار سازد، دیر یا زود حکومت قرارداد اجتماعی را نقض می‌کند و هیئت حاکمه را از بین میبرد.

این همان نقض جبلی و اجتناب‌ناپذیری است که از بنو پیدایش هیئت سیاسی مدام در راه انهدام آن کوشش میکند و سرانجام همانطور که پیری و مرگ عاقبت انسان را معدوم می‌سازد، در کار خود توفیق مییابد.

يك حکومت بدو طریق کلی فاسد می‌شود: یا وقتی خودش تمرکز مییابد و یا هنگامی که دولت منحل میگردد.

حکومت زمانی متمرکز می‌شود که اعضای آن تقلیل یابد، یعنی دموکراسی تبدیل به حکومت اشرافی و حکومت اشرافی مبدل به سلطنت شود. این يك میل طبیعی حکومت است.

برعکس اگر ممکن بود تعداد اعضای حکومت زیاد شود ، حکومت سست میگردید . ولی چنین تغییری هرگز انجام نمیگیرد .

درواقع حکومت فقط موقعی میتواند تغییر شکل دهد که فنر فشرده‌اش از فرط سستی دیگر نتواند آنرا بشکل سابقش حفظ کند . معلوم است اگر در چنین حالتی فنر را بازتر نمایند ، یعنی عده اعضای حکومت را زیادتر کنند ، نیروی آن تقریباً صفر می‌شود و حکومت دیگر نمیتواند دوام بیاورد .

برعکس هر چه فنر سست‌تر میشود باید آنرا باز کرد و دوباره فشرده‌اش نمود . وگرنه دولتی که روی آن قرارداد مضمحل خواهد شد .

انحلال دولت ممکن است بدو صورت انجام گیرد ، اولاً وقتی اعضای حکومت کشور را طبق قوانین وضع شده اداره نمی‌کنند و قدرت هیئت حاکمه را غصب مینمایند . آنوقت تغییر قابل ملاحظه‌ای روی میدهد و آن این است که حکومت تمرکز نمی‌یابد بلکه دولت متمرکز می‌شود . یعنی دولت بزرگ منحل می‌شود و در قلب آن ، دولت کوچکتری بوجود میآید که فقط از اعضای حکومت تشکیل یافته است . این دولت نسبت به باقی ملت بیگانه است زیرا با او جز رابطه ارباب با بنده و ظالم با مظلوم ، پیوند دیگری ندارد .

بدین ترتیب بمحض آنکه حکومت حق هیئت حاکمه را غصب مینماید ، قرارداد اجتماعی بخودی خود لغو می‌شود و تمام افراد کشور که از روی حق آزادی طبیعی خود را بدست میاورند دیگر اخلاقاً موظف به اطاعت از حکومت نمیشوند بلکه بزور از آن اطاعت می‌کنند .

هر وقت اعضای حکومت قدرتی را که باید متفقاً بکار ببرند ، بطور فردی نصب نمایند ، باز هم همین وضع پیش میآید . اینکار نیز یک قانون شکنی بزرگ بشمار میآید و هر چه و هر چه زیاد بیاری می‌آورد . در این صورت میتوان گفت که شماره حکومت بتعداد اعضای آن است . و دولت نیز که مانند حکومت تقسیم شده ازین میرود یا تغییر شکل میدهد . وقتی دولت منحل می‌شود ، افراط کاری دولت بهر شکلی که باشد آنارشی

نامیده می‌شود .

آنارشی بر چند نوع است: یکی «اوکلوکراسی» (Ochlocratie) که از انحطاط دموکراسی پیدا می‌شود ، یکی «اولیکارشی» (Oligarchie) که از انحطاط حکومت اشرافی ناشی می‌گردد ، بالاخره «تیرانی» (Tyrannie) که از اضمحلال حکومت پادشاهی بدست می‌آید . کلمه «تیرانی» مبهم است و احتیاج به توجیه دارد .

«تیران» بمفهوم عادی پادشاهی است که با خشونت و بدون توجه به عدالت و قوانین حکومت می‌کند . ولی بمعنای دقیق ، «تیران» کسی است که قدرت سلطنت را بناحق غصب کرده‌است . یونانیان قدیم کلمه «تیران» را بهمین مفهوم بکار می‌بردند . یعنی این کلمه را به تمام پادشاهان خوب و بدی که حق سلطنت را بناحق کسب کرده بودند نسبت میدادند . بنابراین کلمات «تیران» و غاصب کاملاً مترادف هستند .

برای اینکه به دو چیز مختلف ، دو اسم مختلف بدهم ، غاصب قدرت پادشاهی را «تیران» و غاصب اختیارات هیئت حاکمه را «دسپوت» (Despote) مینامم . «تیران» کسی است که برخلاف نص قوانین حکومت را بدست می‌گیرد ولی طبق قانون حکومت مینماید . لیکن «دسپوت» خود را برتر از تمام قوانین قرار میدهد .

بدین ترتیب «تیران» ممکن است «دسپوت» نباشد ، اما «دسپوت» همیشه «تیران» است .

## فصل یازدهم

### نابودی هیئت سیاسی

حتی بهترین حکومتها هم دارای این سرایشب طبیعی و اجتناب ناپذیر میباشند. وقتی اسبارت و رم با وجود آنهمه استحکامشان از بین رفتند ، کدام دولتی میتواند امیدوار باشد همواره باقی بماند ؟ پس اگر بخواهیم تشکیلات با دوامی ایجاد کنیم نباید ب فکر آن باشیم که جاودانی باقی بماند . اگر بخواهیم توفیق یابیم ، نباید به کاری غیر ممکن دست بزنیم و برای تأسیسات بشری استحکامی قائل شویم که با شرایط زندگی بشر سازگاری ندارد .

هیئت سیاسی مانند بدن انسان از همان روز اول روبه نابودی میرود . یعنی علل انهدام آن در خودش وجود دارد . ولی هر دوی آنها دارای ساختمانی کم یا بیش محکم هستند و میتوانند مدت زیادتر یا کمتری زنده بمانند .

ساختمان بدن انسان کار طبیعت است . اما ساختمان دولت از هنرهای انسان و نتیجه فکر و عقل او میباشد . مردم نمیتوانند طول عمر خود را تغییر دهند ولی قادرند تا حد امکان عمر دولت را زیاد نمایند . برای اینکار باید بهترین تشکیلات سیاسی و اداری را برای آن در نظر بگیرند .

البته حتی دولتی که بهترین تشکیلات را دارد عاقبت از بین خواهد رفت .

ولی اگر حادثه غیر منتظره‌ای قبل از موعد سبب نابودی آن نشود، قطعاً بیش از دیگران عمر خواهد کرد.

قدرت هیئت حاکمه اساس زندگی سیاسی را تشکیل میدهد.

قوه مقننه قلب دولت بشمار می‌آید. اما قوه مجریه بمنزله مغز است که به تمام اعضاء حرکت میدهد. ممکن است مغز از کار یافتد و معیناً انسان زنده بماند، چنانچه دیوانگان و ابلهان به حیات خود ادامه میدهند. اما بعضی اینکه قلب کار نکرد، موجود زنده مینمیرد. قوه مقننه است که سبب بقای دولت میشود، نه قوانین.

اگر ما قوانین گذشته را امراءات مینماییم برای این نیست که باطاعت آن ملزم هستیم، بلکه بعلت اینست که میدانیم سکوت قوه مقننه فعلی علامت رضایت از آن قوانین میباشد. اگر قدرت هیئت حاکمه قوانینی را که میتواند لغو کند نگاه میدارد مثل آنستکه قوانین را تصدیق کرده و آنها را برسمیت شناخته است.

آنچه را که هیئت حاکمه یکبار خواسته و تصویب کرده همیشه خواهد خواست، مگر آنکه آنرا لغو نماید.

به همین سبب است که قوانین قدیم را اینقدر محترم میدارند. باید دانست که فقط بخاطر حسن نیت و متانت فکر قدما نیست که قوانین گذشته تا به امروز باقی مانده است.

اگر هیئت حاکمه آنرا مفید ندانسته بود، تا امروز آنرا بارها لغو نموده بود. بنا بر این در دولتی که تشکیلات صحیح دارد، قوانین گذشته هرگز کهنه و ضعیف نمیشود، برعکس روز بروز نیروی آن تجدید میگردد و بعلت قدیمی بودن، روز بروز احترام آن زیادتر میشود.

برعکس هر کجا که قوانین گذشته رو بضعف میرود، نشانه این است که قوه مقننه وجود ندارد و دولت نابود شده است.

## فصل دوازدهم

### چگونه قدرت هیئت حاکمه برقرار میماند

چون هیئت حاکمه غیر از قوه قانونگذاری قدرت دیگری ندارد، فقط بوسیله قوانین قدرت خود را اعمال میکند. و چون قوانین مزبور بیان صریح و قاطع اراده عمومی است پس هیئت حاکمه فقط موقعی میتواند کاری انجام دهد که ملت اجتماع کرده باشد.

میگویند اجتماع مردم امری خیالی میباشد. ولی میخواهم بدانم این امر که امروز خیالی محسوب میشود، چرا دو هزار سال قبل خیالی بشمار نیامد؟ آیا انسان تغییر ماهیت داده است؟

در مسائل اخلاقی، میدان اموری که اجرای آن ممکن میباشد، وسیعتر از آنست که ما تصور میکنیم. ضعف ما، مفاسد ما و خرافات ما این میدان را تنگ نموده است. اشخاص پست، عقیده بوجود مردان بزرگ ندارند و بردگان دنی با شنیدن کلمه آزادی لبخند استهزاء آمیزی میزنند.

برای اینکه بدانیم چه کار میسر است باید بینم چه کاری انجام گرفته است. در اینجا از جمهوریهایی کوچک یونان باستان صحبت نمیکنم. فقط یاد آور میگردم که دولت باستانی رم، دولتی بزرگ و پایتخت آن شهری بزرگ بوده است. از آمار

آخرین دوره امپراطوری معلوم میشود که در شهر رم چهارصد هزار عضو مسلح هیئت حاکمه و در سراسر کشور چهار میلیون عضو مسلح وجود داشته است. تعداد رعایا، بیگ‌نگان، زنها، بچه‌ها و بردگان نیز در این رنم منظور نیست.

در اینصورت، مگر جمع کردن این جمعیت کثیر در پایتخت و اطراف آن کار

مشکلی نبود؟

با این وصف کمتر هفته‌ای اتفاق میافتد که ملت اجتماع نمیکرد. حتی گاهی هفته‌ای چند بار اجتماع مینمود. در این اجتماعات ملت نه تنها از حق حاکمیت و حق قانونگراری خود استفاده میکرد بلکه اداره قسمتی از امور را هم بهنده میگرفت، در بعضی کارها مداخله مینمود و برخی از دعوی‌ها را مورد قضاوت قرار میداد.

بدین ترتیب تمام ملت رم در میدان عمومی هم عضو هیئت حاکمه بود و هم عضو حکومت. اگر به اوایل تاریخ ملل رجوع نمائیم می‌بینیم اکثر دول باستانی، حتی آنهایی که مانند مقدونیه و فرانک‌ها دارای پادشاه بودند، چنین انجمنهایی داشتند.

بهر حال این کارها که بدون چون و چرا انجام گرفته، جواب تمام مشکلات را میدهد و از آنچه که بعمل آمده بخوبی میتوان آنچه که انجام پذیراست پی برد.



## فصل سیزدهم

### دنباله

کافی نیست که ملت فقط يك بار اجتماع نماید و برای همیشه تشکیلات دولت را معین کند و قوانینی که آن تشکیلات را مشخص میکند، تصویب نماید. کافی نیست که يك حکومت دائمی ایجاد کند و فقط يك دفعه اعضای حکومت را انتخاب نماید.

علاوه بر مجامع فوق العاده که تشکیل آن در موارد غیر منتظره لازم می شود، باید اجتماع ملت در تاریخهای معین صورت بگیرد، بدون آنکه هیچ عاملی بتواند تشکیل آنرا موقوف سازد و یا به تأخیر اندازد.

باید ملت خود را بامر قانون موظف بداند و در روز معهود در آن جلسات حاضر شود، بدون اینکه احتیاج باحضار رسمی دیگری باشد.

اما بجز این اجتماعات که در تاریخ معین و طبق مقررات قانونی تشکیل میگردد و مشروع است، هر اجتماعی که بوسیله عمال مأموران امر و مطابق مراسم تصویب شده تشکیل نگردیده باشد نامشروع میباشد و هر تصمیمی که در آنجا اتخاذ گردد، باطل است. زیرا امر به تشکیل اجتماع باید از طرف قانون صادر شود.

این که آیا باید اجتماع دیربدر یا زودبزود تشکیل گردد ، بسته به عوامل و نکات متعددی است ، بطوری که نمیتوان برای آن قواعد معین و صحیحی ذکر کرد . فقط بطور کلی میگوئیم هر اندازه حکومت قوی تر باشد ، هیئت حاکمه باید زودتر اظهار وجود نماید .

بمن خواهند گفت ممکن است چنین عملی در يك شهر انجام گیرد ، اما اگر کشور شامل چندین شهر باشد ، چه باید کرد ؟ باید اختیارات هیئت حاکمه را تقسیم نمود ، یا تمام اختیارات را در يك شهر متمرکز ساخت و سایر شهرها را تابع آن قرارداد ؟

جواب میدهم هیچیک از این دو طریق صحیح نمیباشد . اولاً اختیارات هیئت حاکمه واحد و بسیط است و اگر بخواهیم آن را تقسیم نمائیم ، از بین میرود .  
دوماً يك شهر نیز مانند يك ملت نمیتواند بطور مشروع تابع شهر دیگری باشد . زیرا اساس هیئت سیاسی ، هماهنگ ساختن اطاعت با آزادی میباشد و دوکلمه حاکم و رعیت مفهوم واحدی دارد که بلفظ عضو هیئت حاکمه تعبیر می شود .

همچنین بعقیده من اتحاد چندین شهر بصورت يك دولت مضر است . اگر خواستید چنین اتحادی تشکیل دهید امیدوار نباشید که برفع معایب طبیعی آن موفق گردید . بکسانی که دولتهای کوچک را به دولتهای بزرگ ترجیح میدهند ، ایراد نگیرید . به چه وسیله می شود دول کوچک را باندازه ای مقتدر ساخت که بتوانند در برابر دول بزرگ ایستادگی نمایند ؟

بهمان وسیله ای که در گذشته شهرهای یونان در برابر شاهنشاه ایران مقاومت کردند و در این اواخر ، کشورهای هلند و سویس در برابر خانواده سلطنتی اطریش بیداری نمودند .

معیناً اگر نشود دولتی را بحدود متوسط و مناسبی محدود داشت ، راه چاره دیگری باقیست . و آن اینست که برای کشور پایتخت ثابت قائل نشوند ، مگر حکومت را بنوبت در شهرهای مختلف قرار دهند و مجلس ملی را در آنجا تشکیل دهند .

اگر میخواهید کشور شما از تمام ممالک دیگر بهتر اداره شود و قوی تر باشد، تمام خاک آنرا بیک اندازه آباد کنید و نعمت و رفاه را در سراسر آن پخش نمایید. بخاطر بیاورید که دیوار شهرها از آوار کلبه دهقانها ساخته میشود و هر وقت قصری را می بینید که سربلک کشیده، فراموش نکید که تمام خانه های یک ایالت برای بنای این قصر ویران گشته است .

## فصل چهاردهم

### دنباله

بمحض اینکه ملت که هیئت حاکمه را تشکیل میدهد طبق قوانین مشروع اجتماع نمود، حق دخالت حکومت در امور موقوف میگردد و قوه مجریه معلق میماند. در این موقع جان فقیرترین افراد مانند جان بزرگترین زمامداران از تعرض مصون است. زیرا جائی که موکل شخصاً حاضر باشد، دیگر حکومت یعنی وکیل معنی ندارد.

تمام جنبه‌های آن که در اجتماعات ملت رقم پدید میآید بدین علت بود که رمیها متوجه نکته بالا نشده بودند. در آن موقع اعضای حکومت فقط رؤسای ملت و بزرگان مردم فقط خطیب بودند: بدین ترتیب سنا تمام اهمیت خود را از دست میداد. این دوره‌ها که اختیارات حکومت متوقف است و حکومت مجبور است یکی را بر خود رئیس بشناسد، همیشه برای زمامداران تولید بیم و هراس کرده است.

این مجامع ملی که پناهگاه هیئت سیاسی بوده، از خودسری زمامداران جلوگیری نمیکرد و از دیرباز مورد تنفر اعضای حکومت بوده است. بدین علت آنها برای دلسرد کردن مردم از این مجامع از ایراد، اشکال تراشی و وعده و وعید کوناھی

نمینمودند .

اگر افراد ملت ، خودخواه ، پست و سست‌عنصر باشند و راحتی را بر آزادی ترجیح دهند ، مدت زیادی در مقابل کوشش‌های پی‌گیر حکومت ایستادگی نمیکنند .  
و چون نیروی مقاومت حکومت روز بروز زیادتر میشود ، سرانجام اختیارات هیئت حاکمه از بین میرود و بسیاری از دولتها بمرگ زودرس نابود میگردند .  
اما میان اختیارات هیئت حاکمه و حکومت خودسرانه گاهی قدرت دیگری واسطه میشود که باید مورد بررسی قرار گیرد .

## فصل پانزدهم

### وسکلا یا نمایندگان

بمحض آنکه خدمات عمومی مهمترین وظیفه افراد شمرده نشود و مردم ترجیح دهند بعوض شخص خود، پولشان را وقف خدمت بملت نمایند، دولت نزدیک به اضمحلال است.

زیرا در آنموقع، افراد بجای اینکه شخصاً به جنگ بروند، سربازانی را با پول اجیر میکنند و آنها را عوض خودشان بجنگ میفرستند و خویشتن در خانه میمانند. به انجمنها و مجامع نیز نماینده میفرستند و خود در خانه بسر میبرند.

بدین ترتیب، کثرت تنبلی و پول، هم سر باز گرد میآورد که روزی کشور را به اسارت خود در آورند و هم نمایندگان بی وجود میآورد که روزی مملکت را بفروشند.

دردسرای تجارت، حرص به اندوختن مال، رخوت و علاقه به آسایش سبب می شود که مردم خدمات شخصی را تبدیل بکمکهای مالی نمایند. آدمی از قسمتی از منافع خود موقتاً چشم می پوشد تا بتواند با فراغت خاطر بر عواید خود بیافزاید. کلمه ثروت با کلمه بندگی مترادف است.

دریک دولت آزاد، این دو کلمه وجود ندارد.

در کشوری که واقعاً آزاد باشد ، تمام افراد کارها را با بازوی خود انجام میدهند و با پول کسی را بجای خود معرفی نمینمایند. بجای آنکه برای طفره رفتن از خدمات ملی و اجتماعی پول خرج کنند، پول میدهند که خدمتی به آنها رجوع شود. شاید این نظریه من مخالف عقیده عمومی باشد ، اما من بیگاری را کمتر از پرداخت مالیات مغایر با آزادی میدانم.

هرچه تشکیلات دولت بهتر باشد ، در نظر افراد منافع عمومی بیشتر بر منافع خصوصی برتری دارد و حتی اهمیت مسائل خصوصی بمراتب کمتر می شود. زیرا چون سعادت عمومی افزایش می یابد، سهم یکایک افراد از آن سعادت زیادتیر میشود و مردم کمتر بفکر منافع خصوصی خود میافزند.

در دولتهائی که خوب اداره می شود افراد با رغبت بسوی جامعه ملی میشتابند. اما مردمی که با حکومتهای منحط سر و کار دارند ، رغبت نمیکند بانجمنهای عمومی گام نهند زیرا هیچکس بکارهای آن علاقه ندارد و همگی میدانند اراده عمومی بر آن حکمفرمانی باشد و امور خصوصی تمام وقت آنرا میگیرد.

بطور کلی قوانین خوب سبب پیدایش قوانین بهتری می شود و قانونهای بد ، قانونهای بدتری را بدنبال دارد.

روزی که یکنفر بگوید کارهای دولت بمن مربوط نیست، آنروز باید یقین کرد که دولت ازین رفته است.

سرد شدن عشق میهن ، برتری منافع خصوصی ، کشورگشائی و سوء استفاده های حکومت سبب شده مردم برای مجامع ملی نمایندگانی انتخاب کنند. در برخی از کشورها جسارت را بجائی رسانده اند که توده ملت را طبقه سوم مینامند.

بدین ترتیب منافع خصوصی دو طبقه دیگر که جزئی از ملت را تشکیل میدهد در درجه اول و دوم میباشد در صورتیکه منافع عمومی توده ملت در مرتبه سوم قرار دارد. همانطور که ملت نمی تواند حق حاکمیت خود را بدیگری ارزانی دارد ،

همانطور هم نمیتواند آنرا بدیگری واگذار نماید. زیرا حاکمیت عبارتست از اراده عمومی و اراده عمومی نمیتواند نماینده داشته باشد.

بنابراین کسانی که نمایندگی ملت برگزیده میشوند، نماینده واقعی مردم نیستند و نمیتوانند باشند. بلکه واسطه‌ای بین ملت و حکومت هستند و نوعی دلال محسوب میگردند.

یعنی حق ندارند هیچ قراردادی را بطور قطعی امضاء نمایند. هر قانونی که افراد ملت شخصاً بآن رأی نداده باشند، باطل است و قانون بحساب نمیآید.

ملت انگلیس تصور میکند آزاد است ولی در اشتباه میباشد. در حقیقت آزادی واقعی ملت انگلیس منحصر بهمان چند روزی است که مشغول انتخاب اعضای پارلمان میباشد و بمحض اینکه نمایندگان انتخاب شدند، ملت نه تنها دوباره بنده میگردد، بلکه هیچ میشود. بعلاوه، در مدت کمی هم که آزاد است، آزادی خود را آنچنان بد مورد استفاده قرار میدهد که استحقاق از دادن آنرا دارد.

فکر انتخاب نمایندگان، فکر نسبتاً جدیدی است. این فکر از حکومت ملوک الطوائفی قرون وسطی باقی مانده است. همان حکومت ظالمانه و بی‌اساسی که نه تنها نوع بشر را پست می‌شمرد بلکه کلمه انسان را ننگ میدانست. در جمهوریهایی رم باستان و حتی در دوره پادشاهان هیچگاه ملت نماینده نداشت. حتی کسی مفهوم کلمه نماینده را نمیدانست.

عجب اینجاست که با وجودیکه در رم بزرگان مردم اینقدر محترم و مقدس بودند، معهداً هرگز بفکر غصب اختیارات ملت نیافتادند و هیچوقت جرأت نکردند خودسرانه و بدون مراجعه به آراء عمومی قانونی را تصویب نمایند، با وجودیکه ازدحام مردم واقعاً بزرگت انجام میگرفت. چنانچه در دوره «گراک» ها (Gracque) بر اثر کمی جا در میدان، مردم بر روی بامها میرفتند و رأی میدادند.

جایی که حقوق و آزادی افراد اساس تمام تشکیلات است، معایب و اشکالات



حزنی اهمیتی ندارد.

ملت عاقل رم درهرامری اعتدال را از نظر دور نمیداشت. مثلاً آنچه را که بزرگان مردم جرات نمیکردند انجام دهند، بمهده عمال آنها میگذاشت و نمیترسید که این عمال بخواهند نماینده اوشوند.

معهداً برای اینکه بفهمیم چطور اتفاق میافتد که گاهی بزرگان مردم نماینده ملت میشوند، باید در نظر گرفت چگونه حکومت نماینده هیئت حاکمه میگردد. چون قانون فقط اعلام اراده عمومی است، ملت نمیتواند برای انجام وظایف قانونگزاری خود نماینده داشته باشد لیکن برای بکار انداختن قوه مجریه باید دارای نماینده باشد.

از اینجا معلوم می شود که اگر در امور دقت نمائیم می بینیم تعداد ملتتهائی که واقعاً دارای قوانین هستند خیلی کم است.

بهر حال بزرگان مردم رم چون هیچ قسمت از قوه مجریه را در دست نداشتند نمیتوانستند نماینده ملت باشند، و اگر گاه گاهی نماینده میشدند به واسطه این بود که حق سنارا غصب مینمودند.

در یونان، ملت تمام کارها را خود انجام میداد و تقریباً همیشه در میدان عمومی جمع بود.

زیرا در اقلیم معتدلی بسر میرد، حریرص نبود، بردگاش کارهای خصوصی اش را انجام میدادند و فکرش فقط متوجه حفظ آزادی خود بود. چطور ممکن است شما که آن خصایص و محسنات را ندارید، همان حقوق را حفظ نمائید؟

آب و هوا و شرایط جغرافیائی شما سخت تر است و برایتان احتیاجات بیشتری ایجاب میکند، شش ماه در سال را نمیتوانید در میدان عمومی جمع باشید، بعالم بیش از آزادی علاقه دارید و از تنگدستی بیشتر از بندگی میترسید.

اما مفهوم این موضوع چیست؟ آیا افراد برای حفظ آزادی خود باید از بردگان کمک بگیرند؟

شاید چنین باشد، زیرا دو موضوع متضاد بردگی و آزادی باهم بستگی دارند و چاره جز این نیست که این نقض زندگی اجتماعی را تحمل نمائیم. هر چه که برخلاف طبیعت باشد معایبی دارد و اجتماع بشری که اساساً برخلاف طبیعت تشکیل یافته دارای نواقص بیشتری میباشد.

گاهی موقعیت بطوری دشوار میگردد که انسان برای حفظ آزادی خود باید به آزادی دیگران تجاوز کند. اعضای هیئت حاکمه وقتی میتوانند کاملاً آزاد باشند که بردگان کاملاً بوظیفه خود عمل نمایند. وضع اسپارت نیز از این قبیل بود.

شما مردم امروز برده ندارید اما خودتان برده هستید. برای اینکه بردگان خود را آزاد کنید، مجبور شده‌اید آزادی خود را از دست بدهید. البته از این کارتان تعریف میکنید ولی بعقد من این اقدام بیشتر علامت سست عنصری شما است تا نشانه رحم و مروتان. منظور من این نیست که انسان باید برده داشته باشد یا اینکه حق برده داشتن مشروع است، زیرا قبلاً عکس آن را ثابت نمودم. فقط توضیح میدهم که بچه علت ملل جدید که خود را آزاد میدانند نماینده دارند و چرا ملت‌های باستان نماینده نداشتند.

در هر حال بمحضی که ملتی برای خود نماینده انتخاب کرد، موجودیتش را از دست میدهد. بعد از بحث و تحقیق پیرامون این موضوع، گمان نمیکنم که دیگر امروزه هیئت حاکمه بتواند اختیارات خود را محفوظ دارد مگر آنکه دولت کوچک باشد.

شاید بگوئید اگر دولت خیلی کوچک باشد بدست بیگانگان تسخیر خواهد شد، ولی چنین نیست و بعداً نشان خواهیم داد چطور میتوان قدرت و عظمت يك کشور بزرگ را بانظم و آرامشی که در يك دولت کوچک حکمفرماست توأم نمود.

## فصل شانزدهم

### تشکیل حکومت يك قرارداد محسوب نمیشود

بعد از آنکه قوه مقننه کاملا استقرار یافت باید قوه مجریه را ایجاد نمود. زیرا قوه مجریه فقط بکارهای خصوصی توجه دارد. بنابراین ماهیت آن با قوه مقننه متفاوت است و باید از آن مجزا باشد.

اگر هیئت حاکمه میتواند با حفظ مقام و مأموریت خود، قوه مجریه را در دست بگیرد، آنچه حق است و آنچه عملا صورت میگیرد طوری باهم امتزاج می‌یافت و کارها طوری درهم میشد که امور قانونی از کارهای غیر قانونی تمیز داده نمی‌شد و هیئت سیاسی که بدین ترتیب تغییر ماهیت داده بود، بزودی گرفتار همان بی قانونی‌ها و زورگوئی‌هایی میگردد که برای رفع آن تشکیل یافته بود.

چون طبق قرارداد اجتماعی اعضای هیئت حاکمه همه باهم برابر هستند، لذا آنچه را که هرکس باید انجام دهد، هر فرد میتواند دستور دهد. اما هیچکس حق ندارد دیگری را مجبور سازد که آنچه را که خودش نمیکند، انجام دهد. پس هیئت حاکمه این حق را که سبب زنده ماندن و گردش چرخ هیئت سیاسی می‌شود به حکومت میسپارد، یا بعبارت دیگر حکومت را تأسیس میکند.

برخیها میگویند ایجاد حکومت نوعی قرارداد است که بین ملت و رؤسای

آن منعقد میگردد و طبق آن یکی از طرفین تعهد میکند همواره فرمان دهد و طرف دیگر همیشه اطاعت نماید .

یقین دارم همه قبول دارید که این قرارداد عجیب است . اما اصولاً نمیخواهیم بینم که صحیح است یا خیر ؟

اولاً همانطور که قدرت عالی ملت را نمیتوان به کسی ارزانی داشت ، همانطور هم نمیتوان آنرا تغییر داد . اگر بخواهیم آنرا محدود کنیم ، ازین خواهد رفت . اگر هیئت حاکمه برای خود مافوقی قائل شود ، عمل احمقانه و ضدنقضی انجام داده است . تن دادن به اطاعت يك رئیس یعنی از دست دادن تمام آزادی اجتماعی . بعلاوه بدیهی است که چنین قراردادی که ملت با اشخاص خاصی مینماید ، يك عمل خصوصی محسوب میشود . بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که اینکار يك قانون یا يك عمل حاکمیت بشمار نیاید و نامشروع میباشد .

همچنین معلوم است که هیچیک از طرفین قرارداد نمیتواند برای انجام تعهدات خود ، بدیگری تضمین بدهد و این برخلاف مقررات تنظیم اسناد است .

در حقیقت آن طرفی که قدرت را در دست دارد ، در انجام تعهد خود آزاد است . مثل آنست که کسی به دیگری بگوید : « تمام اموال خود را بتو میدهم بشرط اینکه هر اندازه دلت میخواهد بمن پس بدهی . »

در دولت فقط يك قرارداد وجود دارد و آن ، قرارداد اشتراك است . این قرارداد با تمام قراردادهای دیگر منافات دارد و هر قرارداد دیگری بسته شود ، آنرا نقض مینماید .

## فصل هفدهم

### تأسیس حکومت

حال میخواهیم بدانیم عملی که طبق آن حکومت تأسیس می‌شود، به چه صورت باید انجام گیرد. قبلاً باید نشان دهیم که خود این عمل، يك عمل مختلط میباشد که از دو عمل دیگر ترکیب یافته است: یکی عمل استقرار قانون و دیگری عمل اجرای آن. در هر حله اول هیئت حاکمه شکل حکومت را تعیین میکند. بدیهی است که این تصمیم خود نوعی قانون میباشد. در مرحله دوم ملت رؤسائی را که باید متصدی امر حکومت باشند، معین مینماید. ولی این انتخاب يك عمل خصوصی است و قانون دیگری محسوب نمیشود بلکه دنباله قانون اول میباشد و انجام آن بعهده حکومت است. اشکال در اینجا است که چگونه حکومت میتواند قبل از تأسیس شدن، عملی انجام دهد و چگونه ملت که فقط یا هیئت حاکمه است یا رعیت، میتواند در برخی موارد عضو حکومت باشد؟ در اینجا نیز بار دیگر خاصیت عجیب هیئت سیاسی پدیدار میشود که بوسیله آن هیئت مزبور میتواند اعمالی را که ظاهراً متضاد هستند، باهم سازش دهد. اینکار بلافاصله از طریق تبدیل هیئت حاکمه بدموکراسی صورت میگیرد بطوری که بدون هیچگونه تغییر محسوسی و فقط بوسیله رابطه کل با کل، اعضای هیئت حاکمه زمام امور را بدست میگیرد و بعد از انجام کارهای عمومی به اعمال خصوصی میپردازد.

یعنی پس از تصویب قانون ، اجرای آن را بهمه میگیرد .  
این تغییر روابط فقط يك مطلب دقیق علمی و نظری نیست بلکه در عمل نیز  
دیده میشود .

مثلا در انگلستان اغلب اتفاق میافتد که نمایندگان مجلس عوام کمیسیون  
تشکیل میدهند تا بهتر بتوانند در امور بحث نمایند . بدین ترتیب مجمعی که چند  
لحظه قبل ، قدرت مطلق و حاکمیت ملی را در دست داشت ، بصورت يك کمیسیون درمیآید .  
پس دوباره صورت مجلس ملی بخود میگیرد و آنچه را که در کمیسیون تنظیم کرده برای  
خود گذارش میدهد یعنی آنچه را که بعنوانی تصمیم گرفته بود ، بعنوان دیگری مورد  
شور قرار میدهد .

این بود حسن خاص حکومت دموکراسی که فقط میتواند در نتیجه تصمیم  
اراده عمومی عملا برقرار گردد .

آنوقت اگر حکومت موقتی با همین شکل مورد پسند واقع شد ، بر سر کار  
میماند و گرنه خود آن با اسم هیئت حاکمه ، حکومتی را که قانون دستور داده بود تعیین  
میکند .

بنابراین تمام کارها بانظم و ترتیب انجام میگیرد .  
مجال است که يك حکومت مشروع ، بطریق دیگر تأسیس شود مگر آنکه  
اصول بالا مورد تجاوز قرار گیرد .

## فصل هجدهم

### وسایل جلوگیری از غصب حکومت

در نتیجه توضیحات بالا که مطالب فصل شانزدهم را تأیید میکند، معلوم میشود سندی که حکومت را تأسیس مینماید، قرارداد نیست، بلکه قانون میباشد. و آنها نیکه قوه مجریه را در دست دارند، مأمور ملت هستند، نه ارباب آن. ملت حق دارد هر وقت بخواهد آنها را منصوب یا معزول نماید. آنها یکی از طرفین قرارداد نمیشوند، بلکه فقط ملزم به اطاعت هستند و هنگامیکه مأموریتی را که ملت بآنها واگذارده است اجرا میکنند، فقط وظیفه ملی خود را انجام میدهند و بهیچوجه حق ندارند در باره آن موضوع جروبحث نمایند.

هر وقت ملت بنا به مصلحتی که يك حکومت موروثی تأسیس میکند، یعنی قدرت را نسل اندر نسل يك خانواده یا به طبقه خاصی از بزرگان میسپارد، هیچگونه تعهد دائمی بگردن نمیگیرد. بلکه موقتاً برای اداره کشور ترتیب خاصی مقرر میدارد و هر زمان که میل دارد آنرا بهم میزند.

البته تغییر حکومت امری خطرناک میباشد و فقط موقعی باید حکومت موجود را تغییر داد که بودن آن مخالف مصالح عمومی باشد. اما این امر فقط يك اصل کلی سیاسی بشمار میاید که باید تا حد امکان مراعات شود و مستلزم هیچگونه حق مشروع برای

حکومت نمی‌باشد .

همان‌طور که دولت مجبور نیست قدرت نظامی را بطور دائم به سران سپاه خود واگذار نماید، همان‌طور هم اجبار ندارد قدرت کشوری را برای همیشه بر رؤسای سیاسی بسپارد .

ولی باید بخاطر داشته باشیم که هنگام تأسیس حکومت از طرف ملت ، تمام شرایط و نظام مقرر باید با نهایت دقت مراعات گردد تا يك عمل منظم و مشروع بصورت يك اقدام خودسرانه حزبی در نیاید و اراده عمومی ملت از جنجال و هوجبی‌گری گروهی ماجراجو تمیز داده شود .

در این موارد باید تا حد امکان از اقدامات اینگونه اشخاص جلوگیری نمود و فقط حد اقل حقی را که قانوناً به آنها تعلق می‌گیرد ، برایشان قائل شد . وگرنه حکومت از لزوم دفع هوجبیان و فتنه جویان کاملاً استفاده مینماید و باین بهانه قدرت را برخلاف میل ملت بیش از حد در دست نگاه میدارد ، بدون آنکه بشود آنرا متهم به غصب قدرت یا قانون شکنی نمود .

زیرا در صورتیکه ظاهراً فقط حقوق تصریح شده خود را اجرا میکند ، در باطن قدرت خود را گسترش میدهد و بی‌بهاه تأمین آسایش ملت از تشکیل مجالس عمومی که برقراری نظم بعهدہ آنهاست ، جلوگیری میکند . بدین ترتیب از سکوت ملت که مسبب آنست و از بی نظمی‌هایی که خود آن ایجاد نموده استفاده می‌کند و اشخاص را که از ترس حرف نمیزند مطر فدا خود مینامد و کسانی را که جرأت حرف زدن دارند ، آزار میرساند . چنانچه اعضای حکومت ده نفری رم ابتدا فقط برای یکسال انتخاب شدند ، اما سال بعد هم قدرت خود را حفظ نمودند و از راه جلوگیری از تشکیل مجامع عمومی کوشیدند برای همیشه قدرت را در دست گیرند .

تمام حکومت‌های دنیا ابتدا بهمین وسیله آسان قدرت عمومی را بدست می‌آورند و سپس دیر یا زود ، حق حاکمیت را غصب می‌کنند .

مجالسی که قبلاً درباره آن صحبت کردم و باید متناوباً تشکیل گردد ، برای جلوگیری از این بدبختی و یا به تأخیر انداختن آن ، بسیار مفید است .



بخصوص در صورتیکه تشکیل آنها احتیاج به احضار نداشته باشد. زیرا  
در این صورت اگر حکومت بخواهد مانع تشکیل آنها گردد، خود را علناً ناقض قانون  
و دشمن دولت معرفی نموده است.

این مجالس که مقصودی غیر از حفظ قرارداد اجتماعی ندارند، در موقع گشایش  
باید دو موضوع را که هیچوقت نمیتوان از برنامه حذف نمود، پیشنهاد کنند:

اولاً آیا ملت میل دارد که اداره حکومت بشکل فعلی باقی بماند؟

دوماً آیا هیئت حاکمه میل دارد حکومت بدست زمامداران فعلی باشد؟

آنچه را که قبلاً ثابت نمود مجدداً تکرار میکنم: هیچگونه قانون اساسی

در کشور یافت نمیشود که ملت تواند آن را لغو نماید. حتی قرارداد اجتماعی نیز قابل

الغاء میباشد. زیرا اگر تمام افراد ملت گرد هم جمع شوند و با توافق آراء قرارداد مزبور

را لغو نمایند، این قرارداد بدون شك رسمیت و حقانیت خود را از دست میدهد.

حتی «گروتیوس» میگوید: «هرکس میتواند با خروج از کشور، از عضویت

ملت صرف نظر نماید و آزادی طبیعی و اختیار کامل دارائی خود را دوباره بدست آورد.»

بدیهی است آنچه که از عهده یک نفر برآید، بطریق اولی از عهده تمام افراد ملت که

اجتماع نموده اند نیز ساخته است.

## کتاب چهارم

### فصل اول

#### اراده عمومی انهدام ناپذیر است

نازمانیکه گروهی از افراد بشر که گرد هم جمع شده اند خود را مانند يك تن میدانند، فقط يك اراده دارند که متوجه بقا و آسایش عموم میباشد.

در این حال تمام فترهای کشورهای ساده و محکم است، اصول آن واضح و روشن میباشد و منافع مبهم و متضاد در آن یافت نمیشود. منافع عمومی در همه جا بطور بارزی نمایان است و کمی عقل سلیم برای تشخیص آن کافی میباشد.

صلح و آرامش، اتحاد و برابری باریزه کاریهای سیاست معاینت دارد. اشخاص درست و ساده را بعلت همان سادگیشان باشکال میتوان فریب داد. حقه بازیها و پهاو پهاوهای پیچیده کمتر در آنها اثر دارد. زیرا آنقدر باریک بین و تیزهوش نیستند که معنای کلمات پیچیده زبان بازان را بفهمند و فریب آنها را بخورند.

وقتی می بینیم در یکی از سعادتمندترین کشورهای دنیا ، دهقانان دسته دسته زیر يك درخت بلوط جمع میشوند و همواره از روی عقل امور میهن خود را تنظیم مینمایند ، آیا حق نداریم ریزه کاریهای سایر ملتها را که هنر خود را فقط در راه تحصیل شهرتی که جز بدبختی نتیجه ای ندارد بکار ببرند ، تحقیر نمائیم ؟

کشوری که باین سادگی اداره میشود احتیاج بقوانین زیاد ندارد . هر وقت به قانون تازه ای احتیاج پیدا میشود ، عموم افراد لزوم وضع آنرا درك مینمایند . آن کسی که اول بار قانونی را پیشنهاد میکند ، فقط آنچه را که قبلاً همه حسن نموده اند ، بزبان می آورد .

موقعی که هر فرد اطمینان حاصل نمود که دیگران هم برای انجام امر لازمی آماده هستند ، با اجرای آن مصمم میشود و در این حال بدون بند و بست و جزو بحث میتوان آنچه را که عموم با آن موافق هستند بصورت قانون درآورد و آنرا بتصویب رساند . آنچه استدلال کنندگان ما را به اشتباه میاندازند اینست که چون فقط با دولتی سروکار دارند که از همان اوایل بغلط تشکیل یافته است ، تعجب میکنند چرا امکان ندارد انتظاماتی شبیه به آنچه در بالا ذکر شد ، در آن دولتها برقرار نمود .

هر وقت مزخرفاتی را مجسم میکنند که يك حقه باز ما هر یا يك ناطق زیر دست میتواند به مردم پاریس یا لندن بقبولاند ، پوزخند میزنند . اما نمیدانند که اگر « کرامول » ( Cromwell ) در « برن » پیدا شده بود ، یا اگر دوک دو « بوفور » ( Beaufort ) در ژنو میزیست ، بسخت ترین مجازاتها محکوم میشدند .

ولی موقعی که پیوند اجتماعی رو بسستی میگذازد و ضعیف میشود ، وقتی که منافع خصوصی افراد محسوس میگردد و جامعه های کوچک یعنی فرقه های مختلف ، جامعه بزرگ یعنی ملت راتحت تأثیر قرار میدهد ، آنوقت است که منافع عمومی لطمه می بیند و مخالف پیدا میکند .

دیگر در هیچ امری اتفاق آراء حاصل نمیشود و اراده عمومی ، اراده همگان

محسوب نمیگردد. آنوقت است که جر و بحثها زیاد میشود، نظریات موافق و مخالف باهم بمبارزه میپردازد و حتی بهترین عقیدهها نیز بدون مشاجره بتصویب نمیرسد.

بالاخره، وقتی دولت نزدیک بزوال است و فقط شعبی بی خاصیت از آن باقی است و هنگامیکه پیوند اجتماعی در تمام قلبها گسسته میشود و کثیفترین منافع خصوصی نام مقدس سعادت عمومی را زینت بخش خود میسازد، اراده عمومی بکلی خاموش میشود. گوئی که دیگر دولتی وجود ندارد و تمام افراد بعلل نامعلوم و بدون در نظر گرفتن منافع میهن رأی میدهند: بدین ترتیب احکام ظالمانه ای که فقط به منافع خصوصی توجه دارد، بندوغ باسَم قانون بتصویب میرسد.

آیا باید از بیانات فوق چنین نتیجه گرفت که در این حالت، اراده عمومی فاسد شده و یا از بین رفته است؟

خیر، اراده عمومی همچنان ثابت، سالم و خالص مانده است لیکن تابع اراده های دیگری شده که بر آن چیزه گشته است. افراد وقتی میخواهند منافع خصوصی خود را از منافع مشترك مجزا سازند، بخوبی درمی یابند که نمیتوان این دورا کاملاً از هم تفکیک نمود.

اما هر فرد در برابر نفع خصوصی که میکوشد بدست بیاورد، سهمی را که از پریشانی اوضاع عمومی نصیب او میشود، ناچیز میشمارد. از این نفع که بکنندیم، هر فرد باندازه دیگران برای سود خصوصی خود، سعادت عموم را میخواهد. حتی موقعی که رأی خود را میفروشد، اراده عمومی در فکر او برای همیشه خاموش نگشته بلکه موقتاً بکنار زده شده است. تفسیر او اینست که مسئله مطرح شده را تغییر میدهد.

یعنی بمسئولیتی غیر از آنچه که از او میشود، پاسخ میگوید. مثلاً بجای اینکه هنگام رأی دادن اظهار دارد که برای دولت مفید است فلان نظریه تصویب شود، میگوید نظریه مزبور برای فلان شخص یا فلان گروه مفید میباشد. بنابراین برای حفظ نظام عمومی کافی نیست که در مجالس ملی فقط اراده عمومی را خالص نگاه داریم، بلکه

باید کاری کنیم که آن اراده همیشه مورد پرسش قرار گیرد و همواره پاسخ بدهد. درباره حق رأیی که هر یک از افراد ملت در موقع انجام عمل حاکمیت دارا میباشد، یعنی حقی که بهیچوجه نمیتوان از افراد ملت سلب نمود، گفتنی بسیار است و همچنین در مورد حق اظهار نظر، پیشنهاد، تقسیم و بحث که حکومت کوشش دارد منحصراً به اعضای خود واگذار نماید، مطلب فراوان است. لیکن برای تشریح این مطالب مهم، رساله جداگانه‌ای لازم است و در رساله فعلی نمیتوانم همه چیز را بیان نمایم.

## فصل دوم

### رای دادن

از مندرجات فصل قبل چنین بر میآید که طرز اداره امور کشور بهترین علامتی است که وضع اخلاق عمومی و درجه سلامتی هیئت اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد.

هر قدر توافق نظر در مجالس ملی بیشتر باشد، یعنی هر اندازه آراء به اتفاق نزدیکتر باشد، چیرگی اراده عمومی زیادتر است. برعکس مباحثات طولانی، اختلاف نظرهای نمایندگان و شلوغی مجلس نشانه پیروزدن منافع خصوصی و علامت انحطاط دولت میباشد.

این حقیقت هنگامیکه مجلس ازدو یا چند طبقه مختلف ملت تشکیل مییابد، کمتر محسوس میگردد. مثلاً حتی در بهترین دوره جمهوری رم، در «کمیسها» - (Comices) یا مجامع ملی، غالباً بین «پلین»ها (Plébien) یا عوام و «پاتریسین»ها (Patricien) یا خواص مشاجراتی روی میداد که جلسات را آشفته میساخت.

لیکن این يك اشتباه ظاهری است و نه واقعی. زیرا در مثالی که زدیم،

بر اثر نقصی که در تشکیلات سیاسی رم یافت می‌شد، دو دولت در يك کشور وجود داشت  
و اصلی که در بالا ذکر کردیم اگر در دو دولت که باهم اختلاط یافته بود صدق نمی‌کرد،  
در هر يك از آنها بطور جداگانه صدق مینمود.

در حقیقت حتی در روزهای جنجالی و پر آشوب، وقتی سنا دخالت نمی‌کرد،  
مراجعه به آراء عمومی همیشه با آرامش انجام میگرفت و همواره اکثریت قریب با اتفاق  
حاصل می‌شد. زیرا چون منافع افراد مشترك بود، ملت اراده واحدی داشت.

از طرف دیگر موقعی فرامیرسد که مجدداً در مجلس اتفاق آراء حاصل  
می‌گردد و آن موقعی است که افراد طوق بندگی اربابی را بگردن نهاده‌اند، یعنی  
آزادی و اراده خود را از دست داده‌اند. آنوقت بر اثر ترس یا چاپلوسی اظهار رأی  
بصورت تحسین و تمجید و عرض اخلاص درمی‌آید چنانچه سنای رم در دوره امپراطوریه‌ها  
باین طرز پست و تنگین رأی میداد. گاهی این نوع اظهار رأی با احتیاطهای مسخره‌ای  
انجام میگرفت.

«تاسیت» (Tacite) خاطر نشان می‌سازد که هنگام سلطنت «اوتون»  
(Othon) سناتورها موقع دشنام دادن به «ویتلیوس» (Vitellius) جارو جنجال  
زیادی برآه میانداختند تا اگر احياناً روزی بسطنت برسد نتواند بفهمد هر يك از آنها  
چه گفته است.

از ملاحظات فوق قواعدی بدست می‌آید که بوسیله آن میتوان طرز شمارش  
آراء و مقایسه عقاید را بر حسب اینکه اراده عمومی آسانتر یا مشکلتر تشخیص داده  
می‌شود و یا دولت کمتر یا بیشتر رو به انحطاط است، تنظیم مینماید.

فقط يك قانون است که تصویب آن برضایت عمومی احتیاج دارد و آن،  
قرارداد اجتماعی میباشد زیرا شرکت افراد در تشکیل يك جامعه باید از روی کمال میل  
و رغبت باشد.

درحقیقت چون هر فرد آزاد و مختار بر نفس خود بدنیا میآید ، هیچکس  
بهیچ بهانه‌ای نمیتواند او را بدون رضایت خودش بصورت برده درآورد .

اگر بگوئیم پسر يك برده ، برده متولد می‌شود مثل اینست که گفته باشیم  
انسان بدنیا نمیآید .

بنابراین اگر هنگام بستن پیمان اجتماعی مخالفینی پیدا شد ، ضدیت آنها  
پیمان را باطل نمیسازد بلکه فقط مانع ورود آنها به اجتماع میگردد . پس مخالفین  
نسبت با افراد ملت بیگانه می‌شوند . بعد از آنکه دولت تشکیل شد ، اقامت در مملکت  
علامت رضایت از تشکیلات آنست و کسی که در کشوری بسر میبرد باید به تمام اوامر  
هیئت حاکمه آن کشور اطاعت نماید .

باستثنای مورد قرارداد اولیه ، تمام افراد تابع اراده اکثریت هستند . این  
اصل نتیجه قرارداد اجتماعی میباشد .

اما ممکن است سؤال شود چگونه ممکن است کسی آزاد باشد و درعین  
حال مجبور باشد از اراده‌ای غیر از اراده خودش اطاعت نماید یا چگونه امکان دارد  
مخالفین هم آزاد باشند و هم مطیع قوانینی که شخصاً تصویب نکرده‌اند ؟

پاسخ میدهم این سؤال غلط طرح شده و هر فردی از ملت بتمام قوانین ، حتی  
بقوانین که برخلاف میل او تصویب میشود ، راضی است و حتی بقوانینی که هنگام  
ارتکاب عمل خلافی طبق آن مجازات می‌شود ، تن در میدهد .

اراده ثابت تمام افراد دولت اراده عمومی محسوب میشود و همین اراده است  
که آنها را اعضای هیئت حاکمه میشناسد و آزاد میداند .

موقعی که قانونی را به اجتماع ملت ارائه میدهند ، از اعضا نمیپرسند آیا این  
پیشنهادها را میپذیرند یا خیر؟ بلکه سؤال میکنند آیا مطابق اراده عمومی یعنی اراده  
همه آنها هست یا خیر ؟



هر کس رأی میدهد عقیده خود را درباره این موضوع اظهار میدارد و تعداد شمارش آراء، اراده عمومی اعلام میگردد.

وقتی عقیده‌ای که برخلاف عقیده من است پیروزی شود، فقط معلوم میگردد که من اشتباه کرده بودم، یعنی آنچه را که اراده عمومی تصور میکردم، اراده عمومی نبود. ولی اگر نظریه خصوصی من تصویب رسیده بود، آنوقت برخلاف اراده و مصاحبت خود عمل نموده بودم و دیگر آزاد نبودم.

البته تمام اینها بشرطی است که تمام خصوصیات اراده عمومی هنوز در جمع مردم وجود داشته باشد در غیر اینصورت، اظهار رأی بهر شکلی که انجام گیرد دیگر آزادی بشمار نیاید. قبلاً نشان دادیم چگونه در جلسات مشاوره عمومی، اراده‌های خصوصی را جایگزین اراده عمومی میکنند و بعد کافی وسایل عملی پیشگیری از این سوءاستفاده‌ها را بیان نمودیم. بعداً نیز در این مورد صحبت خواهیم کرد.

در باره تعداد آرائی که برای اعلام اراده عمومی لازم است، دستورات کلی داده‌ام. با يك رأی کمتر یا بیشتر تساوی آراء بهم میخورد و يك رأی مخالف اتفاق آراء را از بین میبرد، اما میان اتفاق آراء و تساوی آراء چند مرحله وجود دارد.

تعیین تعداد آرائی که برای تصویب يك قانون لازم است بستگی به وضعیت و احتیاجات هیئت حاکمه دارد.

برای تعیین این رقم میتوان دو قاعده کلی ذکر کرد: اول اینکه هر اندازه موضوع شور مهم‌تر است، باید تعداد آرائی که برای تصویب آن لازم است، با اتفاق آراء نزدیکتر باشد.

دوم اینکه هر قدر موضوع فوری‌تر است باید تفاوت بین آراء موافق و مخالف کمتر باشد، چنانچه برای تصویب قوانینی که لزوم آن خیلی فوریت دارد، اختلاف

يك رأی میان اکثریت و اقلیت کافی میباشد .

بنابراین قاعده اول برای قوانین کلی مناسب تر است و قاعده دوم برای انجام

امور جاری مناسبتر میباشد .

در هر حال ، با در نظر گرفتن هر دو قاعده میتوانیم بهترین رابطه‌ای را که باید

میان آراء موافق و مخالف برقرار باشد ، تا اراده عمومی اعلام گردد ، پیدا کنیم .

## فصل سوم

### انتخابات

برای انتخاب حکومت و اعضای آن که همانطور که قبلاً گفتم عمل بسیار مشکلی می باشد، دوراه وجود دارد :

یکی قرعه کشی و دیگری رأی گیری .

هردوی این دوراه در جمهوریهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته و هنوز هم در انتخاب «دوز» (Doge) در وینز هر دوی آنها را باهم بکار میبرند .

«مونتسکیو» میگوید: «انتخاب بوسیله قرعه کشی مناسب کشورهای دموکراسی

میباشد .»

این مطلب را قبول دارم . اما دلیلش چیست ؟

«مونتسکیو» گفته خود را بدین طریق ادامه میدهد: «انتخاب بوسیله قرعه کشی

نارضایتی کسی را فراهم نمی آورد و هر یک از افراد کشور را امیدوار می سازد که بتواند

بنوبه خود به میهن خدمت نماید .»

ولی هیچکدام اینها دلیل نمی شود:

اگر در نظر بگیریم که انتخاب رؤسا وظیفه حکومت است و نه هیئت حاکمه

ملفت خواهیم شد به چه جهت قرعه‌کشی با ماهیت حکومت دموکراسی بیشتر وفق می‌دهد. در حقیقت در این نوع حکومت هر اندازه دخالت مردم کمتر باشد، اداره مملکت بهتر انجام می‌گیرد.

در تمام دموکراسی‌های واقعی ریاست نفعی ندارد، بلکه مأموریت پر ضررو پر زحمتی محسوب می‌شود و دور از انصاف است که آن را بشخص خاصی تحمیل نمایند. اما قانون میتواند این مأموریت را بکمی تحمیل کند که قرعه‌بنام او اصابت نموده است. زیرا در آن صورت چون وضع برای همه یکسان است و بستگی پاراده افراد ندارد، قانون در مورد شخص خاصی بکار نمی‌رود و بکلی بودن آن آسیب نمی‌رسد.

در حکومت اشرافی، حکومت اعضای حکومت را انتخاب می‌کند یعنی حکومت بقای خودش را تثبیت مینماید. بدین جهت انتخاب بوسیلهٔ اخذ رأی مناسب‌تر می‌باشد.

شیوهٔ انتخاب «دوره» و نیز منکر این تماجز نمی‌شود بلکه آنرا تأیید میکنند. در حقیقت اختلاط در شیوهٔ انتخاباتی برای حکومت و نیز که خودش مختلط است، بسیار مناسب می‌باشد.

آنهائی که حکومت و نیز را يك حکومت منحصر اشرافی می‌دانند، در اشتباهند زیرا با آنکه توده ملت هیچگونه دخالتی در این نوع حکومت ندارد، اما دخالت اشراف هم در آن فقط ظاهری میباشد. چون در واقع آنها هم جزئی از تودهٔ ملت محسوب می‌شوند.

در حقیقت طبقهٔ اشراف و نیز از گروهی بینوا موسوم به «بارنابوت» (Barnabote)

تشکیل یافته که کوچکترین مقامی را در حکومت ندارد و فقط بلقب خشك و خالی عالیجناب و حق حضور در شورای بزرگ قناعت می‌کنند.

این شورای بزرگ مانند شورای عمومی مادر ژنو، عدهٔ زیادی عضو دارد

ولی مردان بزرگی که بصورت آن مختصر هستند ، بیش از افراد ساده کشور ما امتیاز ندارند .

یقین است اگر از سایر اختلافات بزرگی که میان این دو جمهوری یافت می شود ، صرف نظر نمائیم ، طبقه بورژوازی « ژنو » درست نظیر طبقه « پاتریسیا » ی (Patriciat) و نیز میباشد . بومی های ما به شهر نشینان و نیز شباهت دارند و بالاخره دهقانان ما شبیه برعایای زمینی آن مملکت هستند .

بهر حال ، صرف نظر از وسعت خاک ، از هر حیث که جمهوری و نیز را در نظر بگیریم متوجه می شویم که حکومت آن از حکومت ما اشرافی تر نیست . تنها اختلاف در این است که چون رؤسای ما برای تمام عمر انتخاب نمی شوند ، انتخاب آنها بقرعه کشی احتیاج ندارد .

در دموکراسیهای واقعی بخاطر اینکه همه افراد از حیث اخلاق ، لیاقت ، طرز فکر و داریائی شبیه بهم هستند ، انتخاب یکی بجای دیگری چندان اهمیت ندارد . بنابراین ، عمل قرعه کشی زیاد عیب ندارد . اما همانطور که قبلاً گفتیم دموکراسی واقعی جایی یافت نمی شود .

در ممالکی که برای انتخاب زمامداران ، هم رأی میگیرند و هم قرعه می کشند ، برای مشاغلی که احتیاج بمهارت خاصی دارد ، مانند مشاغل نظامی رأی گیری بهتر است .

ولی برای امور عادی که فهم و شعور و عدالت و صحت عمل کفایت میکند ، مانند امر قضاوت قرعه کشی کافی میباشد . زیرا اگر دولتی خوب تشکیل شده باشد ، صفات مزبور در تمام افراد یافت می شود .

در حکومت پادشاهی ، نه رأی گیری مناسب است و نه قرعه کشی ، زیرا پادشاه حقاً زمامدار منحصر بفرم میباشد . انتخاب دستیاران و مأمورین اوفقاً بعهده خودش است . وقتی کشیش « سن-پیر » (Saint-Pierre) پیشنهاد مینمود که تعدادشورا

های سلطنتی فرانسه را زیاد کنند و برای انتخاب اعضای آنها رأی بگیرند، متوجه بود که پیشنهاد میکند نوع حکومت کشور تغییر یابد .

اکنون فقط شرح طرز رأی دادن و رأی گیری در مجالس ملی باقی مانده است اما شاید تشریح تشکیلات سیاسی و اجتماع دولت رم، اصول کلی را که میخواهم با ثبات برسانم ، بهتر روشن کند .

برای يك خواننده دقیق و موشکاف چندان عیبی ندارد که بداند در يك شورای دوست هزار نفری ، کارهای خصوصی و عمومی را چگونه حل و فصل میکردند.

## فصل چهارم

### «کمیس» های (Comice) رم

درباره اولین دوران تاریخ رم هیچگونه سند صحیحی در دست نداریم. حتی احتمال زیاد دارد که اغلب داستانهای را که در این مورد نقل میکنند، افسانه‌ای بیش نباشد.

زیرا معمولاً آن قسمت از تاریخ ملتها که از سایر قسمتها اطلاعات بیشتری بما عرضه میدارد، یعنی چگونگی پیدایش آنها، کمتر از همه در دسترس مامیباشد. تجربه هر روز بما نشان میدهد بچه علت انقلاب در کشورهای جهان پدید میاید.

ولی چون امروزه دیگر ملت‌های تازه‌ای تشکیل نمیشود که مورد آزمایش ما قرار گیرد، برای تشریح چگونگی پیدایش کشورها باید بفرضیات اکتفا نمائیم. با این وصف، از آداب و رسوم که در کشوری متداول است میتوان یقین حاصل کرد که این آداب و رسوم را منشائی بوده است.

در میان روایاتی که از منشاء این آداب و رسوم حکایت میکنند، آنچه که بمنابع صحیح‌تر متکی است و بادلایل و شواهد بیشتری تأیید میگردد، باید درست‌تر

برای اینکه تحقیق کنم نیرومندترین و آزادترین ملت دنیا قدرت خود را چگونه مورد استفاده قرار میداده، از اصول کلی بالا پیروی نموده‌ام پس از تاسیس رم، افراد جمهوری نخواستند، یعنی سپاهیان بنیان‌گذار که از «آلبن» ها (Albain)، «ساین» ها (Sabin) و بیگانگان ترکیب شده بودند، به سه طبقه تقسیم گردیدند و هر طبقه نام «تریبو» (Tribu) یا قبیله را بخود گرفت. هر قبیله به ده «کوری» (Curie) و هر «کوری» به ده «دکوری» (Décurie) تقسیم شد و تحت فرمان روستائی بنام «کورئون» ها (Curion) و «دکورئون» ها (Decurion) در آمد.

بعلاوه از هر قبیله صد نفر سوارکار یا شوالیه انتخاب کردند که آنها را «ساتوری» (Centurie) نامیدند پس می بینیم که این تشکیلات در ابتدا فقط نظامی بوده و در نتیجه برای یک شهر چندان لزومی نداشته است. اما چنین بنظر میرسد که نوعی غریزه عظمت طلبی از همان ابتدا شهر کوچک رم را بر آن داشته تشکیلاتی برای خود ایجاد کند که مناسب با پایتخت جهان باشد.

بزودی در این تقسیم اولیه نقصی پدید آمد: قبیله «آلبن» ها و «ساین» ها بهمان حال اولیه باقی ماندند اما قبیله بیگانگان که روز بروز توسعه می یافت و بزرگتر میشد، بزودی بر سایر قبیله ها برتری یافت.

«سرویوس» (Servius) برای علاج این وضع خطرناک، تقسیمات گذشته را تغییر داد، تقسیم بر حسب ظایفه و نژاد را ملغی ساخت و بجای آن معمله ای را که هر قبیله در شهر ساکن بود، مآخذ تقسیم قرار داد. بدین ترتیب بجای سه قبیله، چهار قبیله ایجاد نمود که هر یک بر روی یکی از تپه های شهر رم سکونت گزید و نام آنرا بر خود گذاشت.

او با اینکار نه فقط عدم برابری موجود را رفع نمود، بلکه از عدم تساوی



آینده نیزبیشگیری کرد. در حقیقت برای آنکه این تقسیم فقط شامل مکان نباشد و افراد را هم دربرگیرد، ورود ساکنین هر محله را به محله‌های دیگر ممنوع ساخت و در نتیجه از اختلاط نژاد جلوگیری نمود.

بعلاوه تعداد نفرات سه «ساتوری» قبلی را دو برابر کرد و دوازده «ساتوری» جدید با همان اسم به آنها افزود. بدین ترتیب بهمین وسیله ساده و صحیح، دسته‌های سوار کاران را از طبقات ملت متمایز ساخت، بدون آنکه عدم رضایت مردم را برانگیزد.

«سرویوس» پانزده قبیله جدید موسوم به قبایل روستائی به چهار قبیله اول اضافه کرد.

قبایل اخیر که از مردم دهات تشکیل یافته بودند به پانزده ناحیه تقسیم میشدند.

بعدها پانزده قبیله دیگر به آنها افزوده شد و سرانجام ملت رم به سی و پنج قبیله تقسیم گردید و این رقم تا پایان دوره جمهوری برقرار بود.

از این تفکیک قبایل شهری از قبایل روستائی نتیجه مهمی بدست آمد که تاریخ نظیر آنرا بخود ندیده است. در حقیقت بر اثر همین تقسیمات است که ملت رم اخلاق و عادات خود را حفظ کرد و در عین حال امپراطوری خود را گسترش داد.

شاید تصور کنید قبایل شهری بزودی قدرت و مقام را منحصر بخود ساختند و بتدریج قبایل روستائی را تحت تسلط خود در آوردند. اتفاقاً وضع درست برعکس شد.

علاقه رمیهای دوره اول بزندگی روستائی بر هیچکس پوشیده نیست. این علاقه نتیجه سیاست ماهرانه قانونگزاری بود که مشاغل زراعی و لشکری را با آزادی توأم ساخت و پیشه‌ها و هنرهای زیبا را توأم با دسیسه بازی و ثروت و بندگی به شهرها بخشید.

بدین ترتیب چون برجسته‌ترین مردان رم در دهات زندگی میکردند و بکشاورزی اشتغال داشتند ، رسم بر این شد که مدافعین جمهوری را از میان آنها انتخاب نمایند. در نتیجه ، حرفه کشاورزی که پیشه محترم‌ترین افراد بود ، مورد احترام همگان قرار گرفت .

زندگی پرزحمت ولی ساده روستائیان را بر زندگی شهرنشینان تنبل و بی‌عبار ترجیح دادند و آنکسی که اگر در شهر میزیست فقط يك زحمتکش بی‌اهمیت شمرده می‌شد ، بر اثر زندگی در ده و اشتغال بکشاورزی ، شخص با عنوان و آبرومندی بحساب می‌آمد .

«وارون» (Varron) میگفت : «بیجهت نیست که نیاکان بزرگ و شریف ما ، تخمدان این مردم قوی و شجاع را که هنگام جنگ از کشور دفاع میکردند و در زمان صلح مردم را نان میدادند ، در دهات جای داده بودند .»

«پلین» (Pline) بصراحت اظهار میدارد که قبایل روستائی بخاطر مردان بزرگی که داشتند ، گرامی و محترم بودند . در صورتیکه افراد پست را که میخواستند تنبیه کنند ، به شهر میفرستادند .

«آپیوس کلودیوس» (Appius Claudius) که از مردم «ساین» بود ، وقتی به رم آمد مورد پذیرائی گرمی قرار گرفت و نام او را در یکی از قبایل روستائی نوشتند که بعدها باسم خانواده او معروف شد .

بالاخره ، تمام بردگان آزاد شده وارد قبایل شهری می‌شدند و هرگز به قبایل روستائی راه نمی‌یافتند . بدین جهت در تمام دوره جمهوری هیچیک از بردگان حتی آنهایی که دارای حق حاکمیت ملی بودند ، متصدی مشاغل دولتی نشدند .

این اصول کلی بسیار خوب بود ولی بعدی در آن افراط کردند که تغییراتی در وضع حکومت پیدا شد و سوء استفاده‌هایی صورت گرفت .

اولا «سانسور» ها (Censeur) بعد از آنکه مدتی افراد را با جبار از قبیله‌ای

به قبیله دیگر منتقل نمودند، به پیشتر آنها اجازه دادند نام خود را در هر قبیله‌ای که میل دارند ثبت کند. بدیهی است این اجازه نه تنها فایده‌ای نداشت، بلکه از نیروی «سانسور» (Censure) میکاست.

بعلاوه چون تمام بزرگان و اقویا نام خود را در قبایل روستائی مینوشتند و بردگان آزاد شده که بحقوق مدنی دست مییافتند با توده عوام در شهر باقی می‌ماندند، قبایل غالباً محل معین و اراضی مشخصی نداشتند و طوری باهم مخلوط می‌شدند که اعضا را فقط از روی دفتر ثبت اسامی می‌شناختند.

بدین ترتیب کلمه «قبیله» نه تنها مفهوم حقیقی خود را از دست داد و معنی خصوصی پیدا کرد، بلکه بصورت يك امر موهوم درآمد.

از طرف دیگر، چون قبایل شهری بمرکز اجتماع نزدیکتر بودند، در مجامع عمومی قویتر شدند و افرادی که آنها را تشکیل میدادند رأی خود را به کسانی که درخواست میکردند، میفروختند.

در مورد «کوری» ها هم باید گفت که چون اولین مؤسس تشکیلات رم، برای هر قبیله ده «کوری» معین کرده بود، تمام ملت رم که در آن زمان در میان دیوارهای شهر محصور بود از سی «کوری» تشکیل گردید که هر يك از آنها معابد، خدایان، افسران کشیشان و جشنهایی مخصوص بخود داشت. جشنهای «کوری» ها که «کومپیتالیا» (Compitalia) نامیده می‌شد به جشنهایی شبیه بود که بعدها در میان قبایل روستائی بنام «پاگانالیا» (Paganalia) مرسوم گشت.

هنگامیکه «سرویوس» تقسیمات شهر را تغییر داد، چون تقسیم سی «کوری» بطور مساوی در بین چهار قبیله محال بود، به آنها دست نزد و «کوری» ها که از قبایل جدا شدند، قسمت جدیدی از دولت رم را تشکیل دادند. اما در قبایل روستائی دیگر اسمی از آنها بمیان نیامد. زیرا چون قبایل بصورت تشکیلاتی منحصرأ کشوری در آمده و برای جمع‌آوری سربازان ترتیب دیگری معمول شده بود، تقسیمات نظامی «رومولس» زائد بنظر میرسید.

بدین ترتیب با وجودیکه هر يك از افراد الزاماً در یکی از قبایل ثبت نام مینمود بسیاری از مردم در «کوری» ها اسم نمینوشتند.

« سرویوس » تقسیم دیگری نیز ترتیب داد که با تقسیمات سابق هیچگونه ارتباطی نداشت ولی نتایج آن از همه مهمتر گردید . او تمام ملت رم را به شش طبقه تقسیم نمود که از حیث محل و افراد باهم تمایزی نداشتند و اختلاف آنها فقط از نظر ثروت بود .

چنانچه طبقه اول از ثروتمندان، طبقه آخر از فقرا و طبقات متوسط از آنهائی که مختصر دارائی داشتند، تشکیل یافته بود.

این شش طبقه به صد نود و سه فرقه موسوم به «ساتوری» تقسیم میشد ولی تقسیم بندی طوری بود که طبقه اول بتنهائی بیش از نصف فرقهها و طبقه آخر فقط يك فرقه را شامل میگشت . در نتیجه طبقه ای که افراد آن از همه کمتر بود ، شامل تعداد بیشتری «ساتوری» بود و طبقه آخر که فقط يك «ساتوری» محسوب میشد، بتنهائی نصف جمعیت رم را در برداشت.

برای اینکه ملت کمتر به نتایج این تغییرات پی ببرد، «سرویوس» در ظاهر به تشکیلات خود صورت نظامی داد.

چنانچه در طبقه دوم دو «ساتوری» از اسلحه سازان و در طبقه چهارم دو «ساتوری» از کسانی که سایر لوازم جنگی را می ساختند ، جای داد و در هر طبقه بجز طبقه آخر ، بین جوانان و پیران ، یعنی بین آنهائی که طبق قانون حق حمل اسلحه داشتند و آنهائی که چنین حقی نداشتند ، تمایزی قائل گردید . این تمایز بیش از اختلاف دارائی سبب تجدید مکرر سرشماری شد . بالاخره او دستور داد که مجمع عمومی در «شان دومارس» (Champ de mars) تشکیل شود و کسانی که سمنشان اجازه خدمت نظام را میداد با اسلحه در میدان حاضر شوند.

علت اینکه در طبقه آخر تفکیک از لحاظ پیری و جوانی انجام نگرفت این

بود که دولت افراد این طبقه پست را شایسته حمل اسلحه نمیدانست زیرا عقیده داشت فقط کسی حق دفاع از میهن را دارد که خانه و کاشانه‌ای داشته باشد. هرگاه یکی از افراد سر و پا برهنه‌ای که هزاران امثال آن امروز در ارتش پادشاهان اروپا خودنمایی میکنند وارد سپاه رم می‌شد، با وجودیکه در آن موقع سربازان حامی آزادی بودند، اما بلافاصله او را با تحقیر اخراج میکردند.

در طبقه آخر نیز دو گروه متمایز یافت می‌شد: گروه اول که افراد آن لاقط ثروت بسیار ناچیزی داشتند و «پروولتر» (Prolétaire) نامیده می‌شدند، دارای حقوق مدنی بودند و در صورت احتیاج مبرم، آنها را برای خدمت لشکری احضار میکردند ولی گروه دوم که افراد آن به «کاپیت سانی» (Capite censi) موسوم بودند و فقط موقع سرشماری اسمی از آنها برده می‌شد، اصلاً بحساب نمی‌آمدند و «ماریوس» (Marius) اولین کسی است که آنها را در ارتش راه داد.

بدون اینکه در اینجا درباره خوبی یا بدی این تقسیم سوم اظهار نظر نمائیم فقط تاکید میکنیم که تنها آداب و رسوم ساده‌رمیها، بی نظری و بلند همتی آنها، عشق و علاقه آنان به کشاورزی و تنفرشان از بازرگانان و پول پرستان، اجرای آنها عملی ساخت.

آیا در میان کشورهای امروزی که مردم آن طمع سیری ناپذیر، روحیه‌ای مضطرب و عادت به دسیسه بازی دارند، مدام نقل مکان میکنند و دائماً در ثروت آنها تغییراتی حاصل می‌شود، کشوری را سراغ دارید که بتواند بیست سال این نوع تقسیمات و تشکیلات را بپذیرد و متلاشی نگردد؟

ضمناً یادآور می‌شویم که اخلاق ملت و قدرت «سانسور» بر این تشکیلات برتری داشت و معایب آنها اصلاح میکرد. مثلاً فلان شخص ثروتمند که تجملات خود را بر رخ مردم می‌کشید، بطبقه فقرا انتقال داده می‌شد.

از تمام این مطالب بخوبی پی می‌بریم به چه علت در تاریخ رم همیشه صحبت

از پنج طبقه می شود در صورتیکه در اصل شش طبقه وجود داشته است.

در حقیقت چون طبقه ششم نه بهار تشر راه می یافت و نه در میدان «شان دومارس» رأی میداد ، برای جمهوری فایده نداشت و هیچ بحساب میامد.

اینها تقسیمات مختلف ملت رم بود . حال بینیم این تقسیمات چه تأثیری در مجامع ملی داشت. این مجامع که بطور مشروع و طبق قانون تشکیل می یافت ، «کمیس» نامیده می شد و معمولاً در میدان رم یا «شان دومارس» تشکیل می شد و بر حسب اینکه از افراد «کوری» ها ، «ساتوری» ها یا قبیله ها ترتیب می یافت ، به «کمیس» های «کوری» ، «کمیس» های «ساتوری» و «کمیس» های قبیله تقسیم میگردید.

کمیسهای «کوری» یادگار «رومولوس» ، کمیس های «ساتوری» از آثار «سرویوس» و کمیس های قبیله از تاسیسات «تریبن» های ملت بود.

بدون تصویب «کمیس» ها هیچ قانونی بمورد اجرا در نیامد و هیچ زمامداری انتخاب نمی شد . و چون کسی نبود که در يك «کوری» یا يك «ساتوری» و یا يك قبیله اسم ننوشته باشد ، تمام کسانی که حقوق مدنی داشتند ، از حق رای برخوردار بودند . بدین ترتیب ملت رم حقاً و عملاً بر سر نوشت کشور خود حاکم بود.

برای اینکه «کمیس» ها بطور مشروع تشکیل شود و تصمیمات آن صورت قانونی داشته باشد ، سه شرط لازم بود: اول اینکه شخص یا هیئتی که آنها را احضار میکرد حق این کار را داشته باشد ، دوم اینکه اجتماع در یکی از روزهایی که قانون اجازه میداد صورت بگیرد . سوم اینکه بقال نیک گرفته شده باشد.

فایده شرط اول احتیاج به تشریح ندارد . شرط دوم يك مسئله اداری و انتظامی محسوب می شود مثلاً در ایام عید و روزهای بازار عمومی «کمیس» ها تشکیل نمی شد زیرا روستائیان که برای کلهای خصوصی خود بشهر میآمدند فرصت نداشتند جهت رای دادن تمام روز در میدان عمومی اجتماع کنند .

بوسیله شرط سوم ، یعنی به بهانه ساعات سعد ، سنا زمام يك ملت متکبر را

که دائماً در جنب و جوش بود، محکم نگاه میداشت و حرارت «تربین» های خود سر را تعدیل میداد. لیکن «تربین» ها برای رهائی از فشار سنا و سایر گوناگونی پیدا کرده بودند. تصویب قوانین و انتخاب زمامداران تنها موضوعی نبود که به «کمیس» ها ارجاع می شد. روزی که ملت وظایف حکومت را غصب کرد و اداره کلیه امور مهم را بدست گرفت، سرنوشت اروپا در این مجامع حل و فصل گردید. چون موضوعها مختلف بود، مجامع بر حسب مطالبی که باید تصویب کند، شکلهای مختلف بخود میگرفت. برای شناختن این شکلهای کافیست آنها را باهم بسنجیم.

«رومولوس» با تأسیس «کوری» ها میخواست بوسیله ملت از قدرت سنا بکاهد، بوسیله سنا نفوذ ملت را محدود سازد و در نتیجه بر هر دو مسلط باشد. بدین ترتیب با تشکیلات خود تمام نیروئی را که از کثرت نفرات حاصل می شد بملت بخشید تا قدرت مقام و ثروت را که برای «پاتریسین» ها باقی گذارده بود، تعدیل نماید.

اما بر اثر روح سلطنت طلبی که داشت با دخالت دادن رأی بستگان خانواده‌ها انعیان در انتخابات، برای «پاتریسین» ها نفوذ بیشتر تأمین نمود. ایجاد تشکیلات اربابان و افراد وابسته بآنها، شاهکار سیاست و عدالت است و بدون آن اشرافیت که مخالف آئین جمهوری بود نمیتوانست دوام بیاورد.

فقط رم افتخار آنرا داشت که چنین سر مشقی بدینا بدهد. بد بخانه با وجودی که این تشکیلات هیچگونه نقصی نداشت، بعدها کسی از آن تقلید نکرد.

در دوره جمهوری، «کوری» ها که همواره منحصر بچهار قبیله شهری بودند و فقط افراد طبقه پست رم را شامل می شدند، دیگر با روحیه سنا که رهبر «پاتریسین» ها بود وفق نمیدادند و با وضع «تربین» ها که با وجودیکه از عوام بودند، افراد نسبتاً ثروتمندی را رهبری مینمودند، هماهنگی نداشتند. بدین علت نفوذ آنها از بین رفت و باندازه‌ای پست و بی آبرو شدند که کاری را که میبایست «کمیس» های «کوری» انجام دهد، سی نفر از «لیکتور» های (Lictor) آنها دور هم جمع می شدند و انجام میدادند.

تقسیم برحسب «ساتوری» با اندازه‌ای برای اشراف مناسب بود که در نظر اول نمیتوان فهمید به چه علت سنا، بر «کمیس» های آن که کنسولها، «سانسور»ها و سایر زمامداران «کورول» (Curule) را انتخاب میکرد، همیشه غالب نمی‌شد. درحقیقت از صد و نود و سه «ساتوری» که شش طبقه ملت رم را تشکیل میدادند، نود و هشت «ساتوری» به طبقه اول اختصاص داشت و چون هر «ساتوری» يك رأی حساب می‌شد، طبقه اول از حیث کثرت آراء همیشه برتری داشت.

وقتی تمام این «ساتوریها» توافق حاصل مینمودند دیگر لزومی نداشت که آراء دیگران خوانده شود و آنچه را که اقلیت محدودی تصویب کرده بود بمنزله تصمیم اکثریت ملت محسوب می‌شد. بدین ترتیب میتوان گفت که در «کمیس» های «ساتوری» امور با اکثریت سکه‌های طلا حل و فصل می‌شد، نه با اکثریت آراء. ولی قدرت سرشاری که بدین ترتیب برای اشراف حاصل میگشت، بدو وسیله تعدیل می‌یافت، اولاً، اغلب، تمام «ترین»ها و عده زیادی از «پلین»ها (Plébéin) یا عوام جزء ثروتمندان بودند و نفوذ «پاتریسین»ها یا خواص را در طبقه اول جبران میکردند. ثانیاً بجای اینکه «ساتوریها» را وادار کنند به ترتیب رأی دهند، یعنی اخذ آراء از طبقه اول شروع شود معمولاً طبقه‌ای را که میبایست شروع به رأی‌دادن نماید با قرعه تعیین میکردند و آن طبقه بتنهائی زمامداران را انتخاب میکرد، روز بعد سایر «ساتوری»ها احضار می‌شدند و بترتیب طبقاتی رأی میدادند و معمولاً انتخابات اولی را تأیید میکردند.

بدین ترتیب مطابق اصول دموکراسی، حق تقدم در مواقع اخذ رأی و راهنما واقع شدن، منحصر به طبقات بالا نبود بلکه این حق را قرعه معلوم میکرد. این شیوه يك فایده دیگر هم داشت و آن این بود که مردم دهات در فاصله بین دو انتخاب مجال داشتند پیرامون نامزدی که موقتاً انتخاب شده بود تحقیقات لازم را بعمل آوردند و با بصیرت کامل عقیده خود را ابراز دارند.



«کمیس»های قبیله، مجلس شورای واقعی ملت رم محسوب می‌شد، زیرا فقط «ترین»ها آنها را احضار میکردند، در آنجا تصمیماتی را که اتخاذ نموده بودند مورد قضاوت عموم قرار میدادند و نمایندگان سنا نه تنها در آن سمتی نداشتند بلکه حتی دارای حق ورود به آنها هم نبودند. بطوریکه مجبور بودند از قوانینی که بدان رأی نداده بودند، اطاعت نمایند و از این حیث با اندازه پست‌ترین طبقات مردم هم آرادی نداشتند. بدیهی است که اشراف نمیتوانستند این بی‌عدالتی را تحمل کنند و تصویب نامه هیئتی را که تمام اعضا حق حضور و شرکت در آن نداشتند، برسمیت نمی‌شناختند. حتی اگر هم تمام اشراف میتوانستند در «کمیسیون»های قبیله که بعنوان فردی عضو آن بودند، شرکت نمایند، در تصمیمات آن نفوذی نداشتند. زیرا در این مجامع هر نفر یک رأی داشت و نظر کوچکترین «پرولتر»ها با اندازه بزرگترین عضو سنا تأثیر داشت. حال می‌بینیم صرف نظر از اینکه تنوع طرز اخذ رأی سبب انتظام امر انتخابات آن ملت بزرگ می‌شد، بکار بردن یکی از شیوه‌های انتخاباتی بجای شیوه دیگر، بی‌تأثیر نبود و حتی هر یک از آنها نتایج خاصی داشت که بمقاصد کسانی که آنها را ترجیح میدادند، کمک میکرد.

بدون اینکه در این مورد بیشتر توضیح بدهیم، فقط نتیجه می‌گیریم که «کمیس»های قبیله بیشتر متمایل به حکومت دموکراسی و «کمیس»های «ساتوری» بیشتر طرفدار حکومت اشراف بودند. اما «کمیس»های «کوری» که افراد پست رم اکثریت آن را تشکیل میداد، چون فقط به بیدادگریها و هدفهای پلید برخی متنفذین و ماجرا جویان کمک میکرد، بزودی اعتبار خود را از دست داد، بطوریکه بتدریج خود ماجرا جویان نیز از تشبث بچنین وسیله‌ای که مقاصد آنان را علنی مینمود، چشم پوشیدند. بدیهی است تمام عظمت ملت رم فقط در «کمیس»های «ساتوری» که تنها شامل تمام افراد ملت بود، تجلی مییافت. در حقیقت در «کمیس»های «کوری» روستائیان غایب بودند و در «کمیس»های قبیله اعضای سنا و «پاتریسین»ها حضور نداشتند.

شیوه رأی گیری رمیهای دوره اول هر چند بسادگی اهالی «اسپارت» نبود ولی اخلاق و آداب و رسوم آنان باز هم ساده بود: هر يك از افراد رأی خود را بصدای بلند اعلام میکرد و یکنفر منشی آراء را بترتیب مینوشت. در هر قبیله اکثریت آراء نماینده عقیده ملت محسوب می شد. این رسم تازمانی که درستی در ملت حکمفرما بود و مردم خجالت میکشیدند علناً به يك نظریه غلط یا يك شخص فاسد رأی بدهند، بسیار پسندیده بود. ولی موقعی که ملت فاسد شد و آراء مورد خرید و فروش قرار گرفت، تصمیم بر آن شد که اخذ آراء مخفی باشد تا خریداران بر اثر عدم اطمینان در خرید رأی تأخیر کنند و حقه بازان وسیله ای داشته باشند که به میهن خیانت نکنند.

میدانم که «سیسرون» (Cicéron) از این تغییرات انتقاد میکند و خرابی جمهوری را تا حدی به آن نسبت می دهد، ولی با وجودیکه با ساسی بودن نظریات او در این مورد از عاقلان دارم، طرفدار این عقیده اش نمی باشم. بر عکس فکر میکنم بر اثر اینکه باندازه کافی از این قبیل تغییرات انجام نداده اند، انهدام دولت را تسریع نموده اند.

همانطور که رژیم افراد سالم با بیماران متفاوت است، همانطور هم نمیتوان يك ملت فاسد را با قوانینی که مناسب يك ملت صالح است اداره نمود. هیچ چیز بهتر از دوام جمهوری و نیز این نظریه را تأیید نمی کند. در حقیقت اگر این جمهوری هنوز ظاهر خود را حفظ کرده، بجهت اینست که قوانین آن برای مردم شریر و فاسد تدوین شده است.

بهر حال، در رم هنگام انتخابات، لوحه هایی بین افراد توزیع میکردند که بوسیله آن هر کس بدون اطلاع دیگران رأی خود را ابراز می داشت. همچنین برای جمع آوری لوحه ها، شمارش آراء و مقایسه ارقام قواعد جدیدی وضع کردند.

با این وصف اغلب صحت عمل مأمورین رسیدگی به آراء مشکوک بود. بالاخره

برای جلوگیری از زد و بند و خرید و فروش آراء تصویب نامه‌هایی گذراندند که کثرت آن بی ثمر بودنش را نشان می‌داد.

در سالهای آخر جمهوری، غالباً ناچار بودند برای جبران عدم کفایت قوانین بوسایل فوق‌العاده متشبه شوند. گاهی معجزاتی می‌تراشیدند. ولی این وسیله که ممکن بود ملت را فریب دهد، زمامداران را اغفال نمی‌کرد. گاهی بطور ناگهانی و قبل از آنکه داوطلبان فرصت کنکاش داشته باشد، مجلس را تشکیل میدادند. برخی اوقات که میدیدند ملت میخواهد تصمیم بدی بگیرد، يك جلسه را به پند و اندرز اختصاص میدادند. با همه اینها سرانجام جاه طلبان فائق می‌شدند.

عجب اینجاست که در بحبوحه این افراط‌کاریها و سوء استفاده‌ها، ملت بزرگ رم بواسطه وجود قوانین و نظام خوب گذشته، موفق می‌شد زمامداران خود را برگزیند، قوانین را بتصویب رساند، بدعاوی رسیدگی کند و کارهای عمومی و خصوصی را تقریباً بهمان سهولتی که سنا انجام میداد، حل و فصل نماید.

## فصل پنجم

### تریبونا (Tribunat)

وقتی نتوانند بین قسمتهای تشکیل دهنده يك دولت تناسب صحیحی برقرار سازند و یا از عللی که دائماً این تناسب را بهم میزند جلوگیری نمایند، يك هیئت جدید ایجاد می کنند که از هیئت قبلی مجزا باشد، هر يك از اعضای تناسب را سر جای خود قرار دهد و بین حکومت و ملت یا حکومت و هیئت حاکمه، یا در صورت لزوم میان همه آنها نوعی رابطه یا واسطه بوجود آورد.

این هیئت که من آنرا «تریبونا» مینامم حافظ قوانین و قوه مقننه است. گاهی در برابر حکومت از هیئت حاکمه پشتیبانی میکند - همانطور که در رم «ترین» های ملت اینکار را میکردند - و زمانی در برابر ملت از حکومت حمایت میکند - همانطور که امروزه در ونیز شورای ده نفری همین کار را میکند - بالاخره گاهی مانند «افور» ها (Éphore) در اسپارت، تعادل را بین طرفین نگاه میدارد.

«تریبونا» جزئی از تشکیلات دولت بشمار نمی آید، یعنی قسمتی از قوه مقننه یا مجریه را در دست ندارد، اما بهمین سبب قدرت آن از همه زیادتر است.

زیرا چون خودش نمیتواند کاری انجام دهد، قادر است از هر عملی جلوگیری نماید و چون حامی قوانین است از هیئت حاکمه که قوانین را وضع میکند و حکومت

که آنرا اجراء مینماید، محترم تر میباشد.

چنانچه در رم بطور وضوح دیده شد، بسیاری از اشراف متکبر که ملت را تحقیر میکردند، در مقابل یکی از «ترین»ها تسلیم می شدند در صورتیکه هیچیک از «ترین»ها حق رسیدگی بدعاوی را نداشتند و فقط عهده دار تعیین ساعت خوب و مناسب بودند.

هرگاه نیروی «تریونا» از روی عقل و دور اندیشی تعدیل شود، بهترین و محکمترین تکیه گاه تشکیلات سیاسی يك کشور بشمار می آید ولی اگر قدرت آن از حد لزوم تجاوز کند، همه چیز را واژگون خواهد نمود زیرا ماهیت آن طوری است که ضعف در آن راه نمی یابد و بشرط اینکه حداقل نیروئی داشته باشد، همیشه کاری از آن ساخته می شود.

اگر این هیئت، قوه مجریه را که فقط باید تعدیل کند، غصب نماید و قوانین را که باید حمایت نماید، سست کند، بصورت يك هیئت پیدادگر در می آید.

تا زمانی که «اسپارت» عادات و رسوم خود را حفظ کرده بود، قدرت زیاد «افور»ها خطری نداشت. اما وقتی فساد اخلاق شروع شد، این قدرت فساد را تسریع کرد. با وجودیکه جانشین «آژیس» (Agiè) انتقام خون او را از این «افور»های ظالم گرفت، معینا جنایت و مجازات آنها نابودی جمهوری را تسریع کرد و بعد از «کلئومن» (Clèomène) دیگر چیزی از «اسپارت» بجای نماند.

رم نیز بهمین ترتیب منهدم شد. امپراطورها قدرت زیاد «ترین»ها را غصب نمودند و بکمک قوانینی که برای حفظ آزادی وضع شده بود، آزادی را از بین بردند. در «ونیز» هم شورای ده نفری يك دادگاه جنایتکار بشمار می آید که مورد وحشت افراد و توده ملت است. این شورا بجای آنکه از قوانین کاملا پشتیبانی نماید آنرا بدنام میکند و در خفا ضربه هائی میزند که هیچکس جرئت ندارد بروی خود بیاورد. «تریونا» نیز مانند حکومت بر اثر تکثیر اعضاء ضعیف می شود. وقتی «ترین»های رم که ابتدا دو نفر و بعد پنج نفر بودند خواستند تعدادشان را دو برابر کنند

سنا مخالفتی از خود نشان نداد زیرا یقین داشت خود آنها مانع پیشرفت یکدیگر خواهند گردید و اتفاقاً همینطور شد.

بهترین وسیله برای جلوگیری از افراط کاریهای هیئتی باین نیرومندی و خطرناکی آنست که اجازه ندهند بطور دائمی تشکیل گردد حتی لازم است فواصلی را که باید تعطیل شود بدقت تنظیم نمود. اما این وسیله را تاکنون هیچ حکومتی بکار نبرده است. برای اینکه این فواصل با اندازه‌ای طولانی نباشد که در دستگاه حکومت فساد ظاهر شود، باید قانون آنرا طوری تعیین نماید تا در صورت لزوم بتواند هیئت را زودتر تشکیل داد.

این وسیله نه تنها ضرر ندارد، زیرا چنانچه گفتم «تریبونا» جزء تشکیلات اساسی نیست و تعطیل آن لطمه بجائی نمی‌زند، بلکه منظور ما را تأمین مینماید. زیرا زمامداری که تازه انتخاب شده از قدرت سلف خود استفاده نمیکند و قدرتی را که قانون بخود او داده است، بکار میبرد.

## فصل ششم

### دیکتاتوری

انعطاف ناپذیری قوانین که مانع آن میگردد که قوانین خود را با حوادث غیر منتظره وفق دهد، در برخی موارد قوانین را بصورت خطرناکی درمیآورد که ممکن است در یک وضع بحرانی موجب نابودی دولت گردد. انجام تشریفات قوانین فرصتی لازم دارد که گاهی اوقات شرایط آنرا میسر نمیسازد.

ممکن است هزاران مورد پیش بیاید که قانون گزار در نظر نگرفته است و احساس اینکه نمیتوان همه چیز را پیش بینی کرد، خود یک پیش بینی بسیار لازم میباشد.

پس نباید سازمانهای سیاسی را طوری محکم کنیم که در موقع لزوم نتوانیم اثر آنرا متوقف سازیم. حتی اسپارت هم گاهی قوانینش را خفته نگاه میداشت.

ولی فقط مخاطرات بسیار بزرگ است که اجازه میدهد نظم و ترتیب عمومی را بهم بزنند و تنها وقتی میتوان نیروی مقدس قانون را متوقف داشت که موضوع نجات میهن در بین باشد.

در این موارد که بندرت پیش میآید و لزوم آن بر همه معلوم میشود، میتوان

بوسیله يك اقدام خاص نجات کشور را تأمین نمود، یعنی انجام این امر را به شایسته ترین افراد سپرد.

بر حسب نوع خطر، این مأموریت را میتوان بدو طریق واگذار کرد: اگر برای دفع خطر، افزایش فعالیت حکومت کافی باشد، قدرت حکومت را در دست يك یادونفر اس‌ای آن متمرکز میکنند. بدین ترتیب بقدرت قوانین دست نمیزنند و فقط طرز اداره کشور را تغییر میدهند. ولی اگر خطر باندازه‌ای شدید باشد که تشریفات قانون مانع از دفع آن شود، یکنفر رئیس عالی انتخاب میکنند که بتواند تمام قوانین را ساکت کند و تامدتی قدرت هیئت حاکمه را متوقف سازد. در چنین موردی اراده عمومی کاملاً معلوم است.

بدیهی است اولین منظور ملت اینست که ملت نابود نشود. بدین ترتیب، تعلیق قوه مقننه آن قوه را ملغی نمیسازد؛ زمامداری که آنرا متوقف میکنند، نمیتواند از طرف آن اظهار نظر نماید. عبارت دیگر زمامدار موقتاً بر قوه مقننه مسلط است، اما نماینده آن نیست.

او میتواند بهر کاری دست بزند بجز بعمل قانونگزاری.

هروقت سنای رم طبق تشریفات مرسوم، کنسولها را مأمور نجات جمهوری میکرد، وسیله اول را بکار میبرد ولی هرگاه یکی از دو کنسول یکنفر دیکتاتور معین می نمود وسیله دوم را مورد استفاده قرار میداد. رسم اخیر از «آلب» (Albe) گرفته شده و در رم مرسوم گردیده بود.

در اوایل دوره جمهوری اغلب بانتخاب دیکتاتوری متوسل میشدند، زیرا اساس دولت باندازه‌ای مستحکم نشده بود که فقط بوسیله نیروی تشکیلات سیاسی بروی پای خود بایستد.

مردم آن عصر بخاطر عادات و رسوم پسندیده و روح پاک خود به برخی احتیاطها که در دوره‌های دیگر لازم میشد، احتیاج نداشتند، زیرا بیم آن نمیرفت که يك



دیکتاتور از قدرت خود استفاده کند یا مأموریت خود را بیش از آنچه قانون معین کرده بود، ادامه دهد.

برعکس، این اختیارات بار بسیار سنگینی بنظر میرسید، زیرا دارند، آن خیلی عجله داشت که استعفا بدهد. گوئی جای قانون را گرفتن، مأموریتی پر زحمت و خطر محسوب میشد.

بنابراین اگر ایراد میگیریم چرا در اوایل تاریخ رم اینقدر زود بزود دیکتاتور تعیین میکردند، برای این نیست که سوء استفاده زمامداران خطرناک بود، بلکه این عمل مقام زمامدار عالی را پست جلوه میداد. در حقیقت چون در موقع انتخابات هنگام انجام تشریفات مذهبی و در سایر موارد بی اهمیت به تعیین دیکتاتور مبادرت میورزیدند بیم آن میرفت که در موقع احتیاج واقعی، آن زمامدار دیگر اهتبی نداشته باشد و مردم مقامی را که فقط برای انجام تشریفات بی فایده بکار میرفت، یک عنوان و منصب بیهوده تصور کنند.

در اواخر دوره جمهوری، رمیها خیلی با احتیاط تر شده بودند و همانطور که سابقاً در انتخاب دیکتاتور افراط کرده بودند، حال بدون دلیل از برگزیدن آن خودداری مینمودند. اما باسانی میتوان دریافت که ترس آنها بيمورد بود، زیرا ضعف پایتخت، مردم را از خطر زمامدارانی که در آن بسر میبردند حفظ مینمود و یک دیکتاتور نمیتوانست در برخی مواقع از آزادی افراد دفاع نماید، بدون اینکه بتواند به آن لطمه زند.

در حقیقت زنجیری که میبایست رمیها را با سارت بکشد در شهر رم ساخته نمیشد بلکه در ارتش تهیه میکردید. مقاومت کمی که «ماریوس» (Marius) در مقابل «سیلا» (Sylla) و «پمپه» (Pompée) در برابر قیصر بنخرج دادند، میزان قدرت داخلی را در مقابل قدرت خارجی معلوم نمود.

رمیها در نتیجه این اشتباه، خطاهای بزرگی مرتکب شدند. مثلاً در حادثه «کاتیلینا» (Catilina) دیکتاتور انتخاب نمودند، در صورتی که چون موضوع فقط

راجع بداخل شهر یا چند ایالت ایتالیا بود، دیکتاتور با استفاده از قدرت بی حد و حصر که قانون باو ارزانی میداشت، میتواند با سانی کنکاش کنندگان را ازین ببرد. البته از آن کنکاش جلوگیری شد ولی اینکار فقط بواسطه برخی حوادث و تصادفهای مساعد بود که انسان محتاط نباید بامید آن دست بروی دست بگذارد. بهر حال در این پیش آمد سنا دیکتاتور تعیین نکرد و بهمین اکتفا نمود که قدرت را بدکنسولها واگذار کند. در نتیجه «سیسرون» (Cicéron) مجبور شد در یک مورد اساسی از حدود و اختیارات خود تجاوز نماید.

درست است که ملت در روزهای اول که خطر رفع شده بود اظهار شادی فوق العاده کرد و اقدامات کنسول خود را تصویب نمود ولی بعدها بخاطر خون افرازی که برخلاف موازین قانونی ریخته شده بود از او مواخذه کرد. در صورتیکه اگر یک نفر دیکتاتور این عمل را مرتکب شده بود، کسی حق نداشت بر او ایراد بگیرد. گرچه «سیسرون» هنگام دفاع از خود با فصاحت بی نظیرش همه را مبهوت کرد و طرفدار خویش ساخت اما نباید فراموش نمود که این مرد بزرگ با وجودیکه مانند سایر رومیها بسیار مبین پرست بود، افتخارات را بیشتر از وطن دوست میداشت و برای نجات کشور بوسایل مطمئن و مشروع کمتر توجه مینمود و بیشتر میخواست که افتخار ختم این غائله فقط نصیب او شود بهمین جهت هم ملت که نخست از او بنام ناجی رم قدر دانی کرد، بعد بعنوان نقض کننده قوانین مجازاتش نمود و هر چند بعدها او را با احترام زیاد از تبعید بر گردانیدند اما قطعی است که این احضار نوعی عفو و بخشش شمرده میشود.

شیوه واگذاری این ماموریت مهم بهر صورت باشد لازم است که دوره آن بسیار کوتاه باشد و هرگز تمدید نیابد. زیرا در پایان بحرانی که وجود دیکتاتور را ایجاد میکند یا کشور نجات یافته و یا منهدم شده است. بدین ترتیب ادامه دوره دیکتاتوری بعد از رفع احتیاج یا یک نفر زمامدار جابر و مستبد درست میکند و بدعملی بیهوده محسوب میشود.

در رم هیچ دیکتاتور بیش از شش ماه بر سر کار نبود . اغلب آنها قبل از پایان این مدت استعفا میدادند . اگر دوره زمامداری آنها زیاد تر بود شاید بشکر میافتادند آنها را تمدید نمایند ، همان طور که «دسمویر»ها ( *Dècemvir* ) ماموریت یکساله خود را تمدید کردند . ولی دیکتاتور فقط مجال داشتند بامری که برای آن انتخاب شده بون بپردازد و فرصت نمیکرد بمقاصد دیگر فکر نماید .

## فصل هفتم

### سانسور (Censure)

همانطور که ابراز اراده عمومی بوسیله قانون صورت می‌گیرد، همانطور هم اعلام قضاوت عمومی بوسیله «سانسور» انجام می‌یابد. افکار عمومی نوعی قانون است که اجرای آن بعهد، «سانسر» (Censeur) یعنی مأمور «سانسور» میباشد و او مانند حکومت این افکار عمومی را در موارد خصوصی عملی میسازد.

بنابراین دادگاه «سانسوریال» (Censorial) قاضی افکار عمومی نیست بلکه فقط بیان کننده آنست و بمحض اینکه از آن منحرف می‌شود، تصمیماتش بیهوده و بی‌اثر میگردد.

محال است اخلاق و آداب و رسوم يك ملت را از آنچه مورد احترام آنست متمایز ساخت.

زیرا هر دوی اینها يك اصل دارند و ناگزیر با هم یکی میباشد. در هیچیک از مملکت‌های جهان انتخاب طرز تفریح و خوشگذرانی بستگی به طبیعت مردم ندارد، بلکه تابع افکار عمومی است.

عقاید و طرز فکر مردم را اصلاح کنید، اخلاق و آداب آنها خود بخود

اصلاح خواهد شد .

انسان همیشه آنچه را که زیباست یا بنظر او زیبا میاید ، دوست دارد . اما قضاوت و تشخیص او ممکن است اشتباه کند . پس باید این قضاوت را تنظیم نمود . کسی که در آداب و رسوم قضاوت می کند ، در شرافت قضاوت مینماید و شخصی که در شرافت قضاوت میکند ، افکار عمومی را قانون خود قرار میدهد .

افکار عمومی يك ملت زائیده تشکیلات سیاسی آنست . گرچه قانون ، آداب و رسوم را تنظیم نمی کند ، لیکن وضع قوانین ایجاد آداب و رسوم مینماید وقتی عمل قانونگزاری ضعیف میشود ، آداب و رسوم فاسد میگردد . ولی در آن حال اقدامات «سانسور» ها نمیتواند آنچه را که نیروی قوانین انجام نداده بود ، انجام دهد .

بنابراین ، «سانسور» ممکن است برای حفظ آداب و رسوم مفید باشد ، ولی برای اصلاح آداب و رسوم فاسد نتیجه ندارد . ممکن است موقمی که قوانین بشدت اجرا میشود «سانسور» هائی انتخاب کنید ، ولی وقتی قوانین بخوبی اجرا نمی شود ، هیچ چیز فایده ندارد . هنگامیکه قانون فاقد قدرت است ، هیچ چیز و هیچکس قدرت ندارد . «سانسور» بوسیله جلوگیری از فساد افکار عمومی ، آداب و رسوم را حفظ می کند و آنرا در موارد پسندیده بکار میرد تا درستی آن باقی بماند و وقتی آداب و رسوم هنوز ثبات و استحکامی ندارد ، آنرا بصورت قطعی و دائمی درمی آورد .

در کشور پادشاهی فرانسه استمداد از شاهد در موقع دوئل بحداعلی رواج داشت . اما همینکه در یکی از احکام پادشاهان نوشته شد : « اما کسانی که اینقدر بی غیرت هستند که شاهد میخواهند ... » این رسم بکلی موقوف گردید .

این عقیده چون قبلا در مردم رسوخ نکرده بود ، آنرا پذیرفتند . ولی هنگامیکه پادشاه خواست بفهماند که دوئل کارا فراد پست است ، با آنکه این عقیده صحیح بود ، چون مخالف نظریه عموم ملت بود ، مردم باو خندیدند ، زیرا عقیده آنها درباره این موضوع ثابت و قطعی شده بود .

قبلا گفتیم که افکار عمومی تحت تأثیر هیچ نوع فشار قرار نمیگیرد. بنابراین در دادگاهی که نماینده آنست نباید اثری از اجبار و فشار دیده شود. این عمل که مردم معاصر بکلی آنرا فراموش کرده اند، با مهارت تمام از طرف رهپای قدیم و اهالی اسپارت مورد استفاده قرار می گرفت.

مثلا يك شخص فاسد در مجلس شورای اسپارت عقیده خوبی ابراز داشت، اما «افور»ها بآن اعتنا نمودند و یکنفر شخص باتقوا را وادار کردند همان پیشنهاد را عرضه نماید. بدین ترتیب بدون آنکه یکی را توییح و دیگری را تمجید کنند، اولی را شرمسار و دومی را مفتخر نمودند. چندتن از مستان «ساموس» (Samos) دادگاه «افور»ها را کثیف کردند. فردای آنروز طبق يك تصویب نامه عمومی باهالی «ساموس» حق ورود به طبقه افرادپست داده شد. يك تنبیه واقعی کمتر از این عدم مجازات تأثیر داشت. وقتی ملت اسپارت يك امر را درست یا نا درست تشخیص میداد، هیچکس در یونان خواستار تجدید نظر در قضاوت آن نمیگردید.

## فصل هشتم

### منه‌ب مدنی

مردم در ابتدا بجز خدایان پادشاهی نداشتند و غیر از حکومت روحانیون حکومتی نمی‌شناختند. آنها مانند کالیگولا «استدلال» مینمودند و استدلالشان صحیح بود.

باید مدت زیادی طول بکشد و احساسات و افکار افراد تغییرات زیادی بکنند تا انسان بتواند تصمیم بگیرد یکی از هموعان خود را باربایی بپذیرد و تصور نماید که این امر بصره او است. چون انسانهای اولیه در رأس هر اجتماع سیاسی يك خدا قرار میدادند، به تعداد ملت‌ها خدا یافت میشد. دولت که باهم بیگانه و همیشه دشمن بودند، نتوانستند مدت زیادی از يك ارباب اطاعت نمایند. چنانچه دوارش که باهم جنگ میکنند نمیتوانند يك رئیس داشته باشند.

بدین ترتیب از اختلافات بین ملت‌ها، تعداد خدایان پیدا شد که ضرر آن جلوگیری از آزادی عقاید مذهبی و نظریات سیاسی است و همانطور که بعداً خواهیم دید این دو امر طبیعتاً یکی هستند.

اگر یونانی‌ها هوس کردند خدایان ملت‌های بربر را خدایان خود بدانند،

بدین دلیل بود که خود را صاحب اختیار طبیعی آن ملتها میدانستند. ولی خیلی مضحك است که امروز محققین سعی دارند خدایان گوناگون ملت‌های مختلف قدیم را یکی بشمارند: گوئی «مولوچ» (Moloch)، «ساتورن» (Saturne) و «کرونوس» (Chronos) ممکن بود يك خدا باشند! گوئی «باآل» (Baal) فنیقیها، «زئوس» (Zeus) یونانیها و «ژوپیتر» (Jupiter) رمیها ممکن بود یکی باشد! گوئی امکان داشت که وجه اشتراکی میان موجودات موهوم با اسمهای مختلف، وجود داشته باشد!

خواهید گفت چرا در عصر بت پرستی که هر دو ملت خدایان و دین خاصی داشتند، جنگ‌های مذهبی بروز نمی‌کرد. جواب میدهم علت همین است که هر کشور خدایانی و حکومتی مخصوص بخود داشت و خدایان را از تشکیلات سیاسی و قوانین خود جدا نمیدانست. بنا بر این جنگ‌های سیاسی و مذهبی یکی بود و باین میماند که قلمرو خدایان به حدود کشورها محدود میشد و خدای يك ملت هیچ حقی بر ملت‌های دیگر نداشت. بعبارت دیگر خدایان بت پرستان حسود نبودند. حتی ملت یهود هم وقتی خدای خود را خدای اسرائیل میخواند همین مطلب را در نظر داشت. اگر خدایان کنعان را باطل میدانست برای این بود که کنعانیان را ملتی نفرین شده و محکوم بزوال می‌شمرد و کشور آنها را متعلق بخود میدانست. ولی ببینید همین ملت در باره خدایان ملت‌های دیگر که اجازه نداشت بظناك آنها حملد کند، چندیگفت:

«ژفته» (Jephté) به «آمونیت»ها (Ammonite) میگفت: «آیا تملك آنچه متعلق به «شاموس» (Chamos)، خدای شما، میباشد حق مشروع شما نیست؟ هائیز بهمین عنوان آنچه را که خدای پیروز ما بتصرف خود در آورده، متصرف میشویم.» بنظر من این عبارت يك نوع شباهتی را میان حقوق «شاموس» و حقوق خدایان اسرائیل نشان میدهد.

لیکن موقعیکه یهودیان با سارت پادشاه بابل و بعدها تحت فرمان سلاطین



آشور درآمدند ، نخواستند غیر از خدای خود خدای دیگری بشناسند . این امتناع آنها بمنزله شورش علیه دولت غالب تلقی شد و از آن روز یهودیان مورد شکنجه و آزاری قرار گرفتند که نظیر آن در تاریخ قدیم بجز در مورد مسیحیان دیده نشده است ، چون هر مذهب منحصرأ تابع قوانین کشوری بود که آنرا مرسوم نموده بود ، تنها راه تغییر دادن مذهب افراد يك مملکت ، تسخیر آن بود و مبلغین هر مذهب منحصرأ دولتهای فاتحی بودند که آن مذهب را برای ملت‌های مغلوب می‌آوردند و چون فقط مغلوبین مجبور بودند تغییر مذهب بدهند ، قبلاً لازم می‌آمد ملتی فاتح شود و در این باره سخن گوید .

چنانچه «هومر» میگوید بجای اینکه مردم در راه خدایان بجنگند ، خدایان برای مردم می‌جنگیدند .

هر فرد جنگجو فتح و پیروزی را از خدایان میخواست و هر وقت غالب میشد برای خدایان خود محراب و منبر جدیدی میساخت .

رمیها قبل از آنکه شهری را تسخیر کنند ، بخدایان آن امر می‌دادند که شهر را تخلیه کنند و اگر مردم «تارانت» (Tarente) اجازه دادند خدایان خود را نگاه دارند ، به اجازه خدایان خود بود زیرا خدایان آنها را مطیع رب‌الانواع‌های خود میدانستند . همان‌طور که دولت فاتح قوانین و سنت‌های ملت مغلوب را حفظ میکند ، رمیها هم‌گاهی خدایان يك ملت را برای آنها باقی می‌گذاشتند و اغلب اوقات تاجی را که برای «ژوپیتر» در «کاپیتول» (Capitole) می‌گرفتند ، تنها خراجی بود که از طوایف شکست خورده میخواستند ، بالاخره ، چون رمیها با گسترش امپراطوری خود ، مذهب خدایانشان را در همه‌جا منتشر میساختند و غالباً خود آنها نیز خدایان ملت‌های مغلوب را می‌پذیرفتند و به آنها و پرستندگان آنها حق ملیت میدادند ، بتدریج ملت‌های گوناگون این امپراطوری بزرگ دارای تعداد کثیری خدا و مذهب شدند که در همه‌جا تقریباً

شبهه بهم بودند . بدین ترتیب بت پرستی در تمام دنیای رومی آنروز فقط يك مذهب محسوب میگردد

در آن موقع بود که مسیح بر روی زمین يك سلطنت روحانی برقرار نمود و در نتیجه آن ، دستگاه مذهبی را از دستگاه سیاسی جدا ساخت ، دولت را به دو قسمت تقسیم کرد و اختلافات داخلی را ایجاد کرد که از آن روز تا بحال ملت های مسیحی را بجان هم انداخته است . ولی چون این فکر جدید ، یعنی موضوع دنیای آخرت ، هرگز در مغز یکنفر بت پرست نفوذ نکرده بود ، همیشه مسیحیان را یاغیان واقعی میدانستند که از روی نفاق اظهار اطاعت مینمایند و فقط منتظر فرصت هستند که مستقل و خود مختار شوند و قدرتی را که در صورت ظاهر از آن اطاعت میکند ، با مهارت و زرنگی غصب نمایند .

این بود علت شکنجه و آزار مسیحیان .

آنچه را که بت پرستان از آن میترسیدند ، اتفاق افتاد . مسیحیان محبوب و مظلوم لحن خود را تغییر دادند و بزودی مشاهده شد این سلطنت که آنرا اخروی میخواندند ، تحت فرمان يك رئیس مادی و ظاهری ، بصورت شدیدترین سلطنت استبدادی دنیوی درآمد .

اما چون قوانین حکومت کشوری نیز همواره وجود داشته است ، بر اثر بودن دو قدرت متضاد ، يك کشمکش دائمی بر سر حدود صلاحیت حکومت شرع و عرف پیدا شده که اتخان يك سیاست صحیح را در دول مسیحی غیر ممکن ساخته است . و هیچوقت مردم نفهمیده اند آیا باید به پادشاه اطاعت کنند یا به کشیش .

معهذا در خود اروپا و مجاورت آن ، برخی از ملتها خواستند سازمان قدیم را باقی نگاه دارند یا دوباره برقرار سازند ولی در اینکار توفیق نیافتند . طرز فکر در روحیه عیسویان بر همه چیره شد . مذهب مقدس همواره از هیئت حاکمه جدا مانده و

رابطه آن با دولت اجباری نبوده است .

حضرت محمد نظریات صحیح داشت و سازمان سیاسی خود را بخوبی تنظیم نمود. تا زمانیکه شیوه حکومت او در میان خلفای وی باقی بود، حکومت دینی و دنیوی یعنی شرعی و عرفی یکی بود و مملکت هم بخوبی اداره میشد ولی همینکه اعراب ثروتمند و طرفدار علم و ادب و تمدن شدند، سست گردیدند و طوایف دیگر بر آنها چیره گشتند. آنوقت اختلاف بین دو قدرت بار دیگر آغاز شد. گرچه این اختلاف در مسلمانان با اندازه مسیحی ها نیست، معیناً وجود دارد و در فرقه شیعه محسوس تر است، چنانچه در بعضی کشورها، مثلاً ایران، لاینقطع ظاهر میشود .

در اروپا، سلاطین انگلیس خود را رئیس مذهب نیز خوانده اند، تزارهای روسیه نیز همین کار را کرده اند. ولی با تحصیل این عنوان، مقام پیشوای ظاهری دین را دارند و صاحب اختیار آن نیستند، بیشتر اختیار نگاهداری آنرا دارند تا حق تغییر دادن آنرا. در مسائل دینی قانونگذار نیستند و فقط قوه مجریه را در دست دارند. هر کجا که روحانیون هیئت مقتدری تشکیل میدهند، صاحب اختیار و قانونگذار طبقه خود هستند. بنا بر این در انگلستان و روسیه هم مانند کشورهای دیگر، دو قدرت و دو هیئت حاکمه یافت میشود .

در میان تمام نویسندگان سیاسی فقط « هوبز » (Hobbes) فیلسوف این بیماری و طرز درمان آنرا بخوبی شناخته و جرأت نموده پیشنهاد کند که باید دو سر عقاب را یکی کرد و بدین ترتیب وحدت سیاسی را که بدون آن هیچ حکومت خوبی تشکیل نخواهد یافت، برقرار نمود .

اما بعداً متوجه شد که روح جاه طلبی و برتری جوئی دین مسیح با نظریه فلسفی او وفق نمیدهد و کشیشان همیشه منافع خود را بر منافع دولت مقدم خواهند شمرد .

آنچه مردم را از اصول سیاسی او روگردان کرده است، افکار او نیست، بلکه

عقاید صحیح اومیباشد.

تصور میکنم اگر درباره این موضوع از شواهد تاریخی کمک بگیرم، بتوانم باسانی عقاید «یل» (Bayle) و «واربورتون» (Warburton) را که مخالف یکدیگر است، رد نمایم. اولی میگوید هیچ مذهبی برای جامعه مفید نیست و دومی ادعا میکند دین مسیح بزرگترین تکیه گاه دولت و جامعه میباشد. به اولی میتوان ثابت نمود که تاکنون هیچ دولتی تشکیل نشده که مذهب، پایه و اساس آن نباشد و بدومی میتوان اثبات کرد که دین مسیح برای تشکیل يك دولت مستحکم، بیش از آنچه نفع داشته باشد، مضرت است.

برای اینکه منظور خود را خوب بفهمانم لازمست افکار و مطالب مبهمی را که درباره مذهب ذکر نموده ام، صریحتر بیان کنم.

هرگاه مذهب را نسبت بجامعه، که یا عمومی است و یا خصوصی، بسنجیم متوجه می شویم که آن بر دو نوع است: مذهب يك فرد مستقل و مذهب يك عضو جامعه.

اولی يك امر قلبی است که مسجد و محراب و آئین و تشریفات ندارد.

در این مذهب، عبادت، منحصر به پرستش خدا در درون قلب و انجام وظایف اخلاقی می باشد.

این همان مذهب خالص و ساده انجیل و خدا پرستی واقعی میباشد که میتوان آنرا حقوق الهی طبیعی نامید.

دومی مذهب رسمی يك ملت خاص است، خدایانی منحصر بخود کشور دارد و تشریفات ظاهری آن طبق احکام و دستورات معینی تنظیم شده است. این مذهب بجز افرادی که بآن اعتقاد دارند، همه کس را بیگانه و حتی کافر میدانند و فقط برای اشخاصی حقوق اجتماعی و وظایف مدنی قائل میشود که به آن گرویده اند. بعبارت دیگر در

این کشورها، حکومت دینی و دنیوی یکی است. تمام مذاهبهای ملت‌های قدیم از این قبیل بوده و میتوان آن مذاهب را حقوق الهی مدنی یا مثبت و قطعی نامید.

یک نوع مذهب دیگر نیز وجود دارد که از این دو عجیب‌تر است و برای مردم دو نوع قانون، دو رئیس و دو وطن قائل میشود: آنها را بتکالیف متضاد موظف می‌نماید و مانع می‌شود که بتوانند در عین حال هم مؤمن و مقدس باشند و هم وطن پرست.

از این قبیل است مذهب «لاما» ها (Lama)، ژاپنی‌ها و رومی‌های مسیحی. مذهب اخیر را میتوان مذهب کشیشان نامید. نتیجه این مذهب نوعی حقوق مختلط است که هیچگونه نامی ندارد.

هرگاه این سه مذهب را از نظر سیاسی مورد قضاوت قرار دهیم، متوجه میشویم که هر سه ناقص میباشند.

بدی سومی بطوری علنی و واضح است که نباید برای اثبات نواقص آن وقت تلف نمود. آنچه وحدت ملی را بهم میزند، پیشیزی ارزش ندارد.

تمام تشکیلاتی که در مردم ایجاد اختلاف نظر و تشتت فکر میکنند مضر است. دومی از این حیث خوبست که خدا پرستی را با عشق باطاعت از قوانین توأم مینماید و بمردم می‌آموزد که خدمت به مملکت همان خدمت بخدایان کشور است. این نوع دولتها که «تئوکراسی» (Théocratie) نامیده میشوند، غیر از حکومت، پیشوا و امامی ندارند و غیر از کشیشان زمامداری نمیشناسند. در این کشورها مردن در راه میهن بمعنای چشیدن شربت شهادت است، نقض قوانین اجتماعی حکم معصیت را دارد و هر وقت مجرمی مورد تنفر عمومی قرار میگیرد مثل اینست که در معرض خشم خدایان واقع شده است.

ولی عیب این نوع مذاهب اینست که بر اساس اشتباه و دروغ نهاده شده است و

مردم را فریب میدهد، آنها را زود باور و موهوم پرست بار میآورد و عبادت حقیقی را در دریای تشریفات زائد و مراسم بیهوده غرق میکند. عیب دیگر آن اینست که هر وقت میخواهد بطور انحصاری در دنیا حکمفرما باشد، بیدادگر میگردد. در آنوقت ملت خونخوار میشود و عقاید و ادیان دیگر را بهیچوجه تحمل نمیکند و فقط تمایل بجنایت و قتل پیدا میکند. در این حالت چنین تصور مینماید کشتن کسی که بخدایان دیگر ایمان دارد، کار ثوابی است.

این نوع ملتها دائماً با طوایف دیگر در زد و خورد هستند و امنیت آنها همیشه در خطر است.

باقی میماند مذهب انفرادی و کیش درونی، یعنی دین مسیح ولی نه مذهب عیسوی امروزی، بلکه دین مسیح مطابق اناجیل که با دین امروزی بسیار متفاوت است.

در این مذهب مقدس و آئین پاک که تنها کیش حقیقی محسوب میگردد، تمام مردم خود را فرزند یک خدا میدانند و اجتماعی که تشکیل میدهند حتی بعد از مرگشان هم منحل نمی شود.

اما این مذهب هیچ رابطه ای با هیئت سیاسی ندارد و قوانین را بحال خود میگذارد و هیچ نیروی جدیدی بآن نمیافزاید.

بنا بر این یکی از بزرگترین پیوندهای جامعه خصوصی بی اثر میماند. بعلاوه نه تنها قلب افراد را بطرف دولت جلب نمیکند، بلکه علاقه آنها را بامور کشور، که مانند سایر قیود دنیوی می شمارد، سست مینماید. تصور میکنم هیچ چیز تا این اندازه مخالف روح اجتماع نباشد.

بما میگویند اگر ملتی از عیسویان واقعی تشکیل گردد، بهترین و کاملترین جامعه ها خواهد بود.

من فقط باین فرضیه يك ايراد دارم و آن اینست كه ملتی كه از مسیحیان واقعی  
تشکیل شده باشد، يك جامعه بشری نمی باشد.

حتی میگویم این جامعه خیالی با وجودیکه بسرحد کمال رسیده است، نه  
نیرو خواهد داشت و نه دوام. از فرط کاملی و بی عیبی دیگر رابطه ای بین افراد آن وجود  
نخواهد داشت و همان بی نقص بودن سبب ازین رفتن آن خواهد شد.

البته در چنین جامعه ای، هر کس زلیفه خود را انجام میدهد، ملت بقوانین  
اطاعت مینماید، رؤسا با عدالت و ملایمت رفتار میکنند، زمامداران صالح هستند و  
رشوه نمیگیرند، سربازان از مرگ نمی هراسند و مردم نه تکبر دارند و نه تجمل میخواهند  
همه اینها بسیار خوب است. ولی بهتر است در این موضوع بیشتر فکر کنیم.

دین مسیح، مذهبی است منحصرأ روحانی که فقط بفکر امور اخروی و  
مسائل آسمانی میباشد. مین یکنفر مسیحی در دنیا نیست. البته به وظایف اجتماعی خود  
عمل میکند ولی اینکار را با نهایت بی علاقگی و بدون اینکه برای نتیجه خوب یابد  
آن اهمیت قائل شود، انجام میدهد. بشرط آنکه خودش گناه نکند، برای اوفرقی  
ندارد که در این دارفانی کارها خوب یابد انجام بگیرد. وقتی مملکت آباد است، او  
جرأت ندارد از رفاه عمومی لذت ببرد زیرا میترسد اگر از افتخارات کشور برخود بیابد  
مرتکب گناه تکبر شود و وقتی کشور رو بویرانی میرود از خداوند که بندگان گناهکار  
را مجازات میکند، تشکر مینماید.

برای اینکه در چنین جامعه ای نظم و آرامش برقرار باشد، لازم است تمام  
افراد بدون استثناء مسیحی با ایمان باشند. اگر خدای نکرده فقط یکنفر جاه طلب یا  
ریا کار مانند «کاتیلینا» (Catilina) یا «کرامول» پیدا شود باسانی هموطنان مؤمن و  
مقدس خود را فریب خواهد داد. زیرا تقدس و نهاد پاک عیسویان به آنها اجازه نمیدهد.  
بدون دلایل کافی نسبت به هموعان خود بدگمان باشند. بمحض اینکه تحصن ریاکار

با استفاده از حيله‌ای خود را بر آنها تحميل نمود و بخشی از قدرت عمومی را در دست گرفت ، مقام شامخی برای خود قائل خواهد شد و خواهد گفت که خدا میخواهد بمن احترام بگذارد . همینکه اختیارات کامل بدست آورد خواهد گفت که خدا میخواهد از من اطاعت کنید .

اگر صاحب قدرت سوء استفاده نماید ، مردم میگویند خدا خواسته است بندگانش را تنبیه کند . بدین ترتیب چگونه وجدان آنها راضی خواهد شد که غاصب را بیرون کنند . برای اینکار باید آسایش عمومی را بهم زد ، زور بکار برد و خونریزی کرد . ولی اینعمل با ملامت عیسویان سازگار نیست .

بعلاوه چه اهمیتی دارد که در این دارفانی ، در این وادی رنج و تعب ، انسان آزاد یا بنده باشد . اصل اینست که انسان به بهشت برود و یکی از راههای نیل باین هدف ، تسلیم و رضا میباشد .

اگر احیاناً جنگی بایگانگان رخ دهد ، افراد بدون اکراه بمیدان جنگ میروند . هیچک از آنها بفکر فرار از مرگ نمیافتد اما علاقه زیادی به پیروزی ندارد و در مردن بهتر از پیروز شدن مهارت دارد . برای آنها مهم نیست که شکست بخورند یا فاتح شوند . مگر خداوند مصلحت آنها را بهتر نمیداند ؟ فکر کنید يك دشمن متکبر ، پرشور و متهور از بی اعتنائی آنها چه استفاده‌ای خواهد برد !

در مقابل آنها ، ملت‌های جنگجوئی قرار دهید که علاقه به میهن و عشق به افتخارات دل‌پاشان را مشتعل ساخته است . مثلاً فرض کنید جمهوری مسیحی شما با ملت‌هایی مانند اسپارت و رم روبرو شود . مسیحیان مقدس پیش از آنکه بخود بیایند شکست میخورند و تارومار میشوند و اگر احیاناً بعضی از آنها نجات یابند ، برای اینست که دشمن آنها را قابل ندانسته است .

بنظر من سوگندسربازان «فابوس» (Fabius) سوگند زیبایی بود آنها سوگند یا مرگ یا پیروزی نخورند بلکه قسم خوردند که پیروز بازگردند و به سوگند خود



عمل نمودند .

هیچگاه مسیحیان چنین سوگندی نمیخوردند زیرا اینکار را دخالت در مشیت الهی می دانستند .

اما وقتی می گویم جمهوری مسیحی ، اشتباه می کنم . این دو کلمه ضدونقیض است .

دین مسیح فقط بندگی و اطاعت توصیه میکند . روحیه آن بقدری برای پذیرش ییادگری مساعد است که ییادگران همیشه از آن استفاده میکنند . عیسویان واقعی برای بندگی متولد شده اند ، خودشان به این امر واقفند و چندان متأثر نمیگردند .

این زندگی کوتاه در نظر آنها خیلی کم ارزش است .

بما می گویند مسیحیان سربازان بسیار خوبی هستند . این مطلب را قبول ندارم ، آن سربازان خوب را بمن نشان بدهید . من اصلا سرباز مسیحی نمی شناسم . جنگهای صلیبی را بعنوان مثال ذکر خواهند کرد . بدون آنکه بخواهم درباره شجاعت سربازهای صلیبی تردید نمایم ، یادآور میگردم که آنها سربازان مسیح نبودند بلکه سربازان کشیشان و افراد کلیسا بودند . آنها برای کشور معنوی مسیح ، که معلوم نیست چگونه بصورت مادی درآمدی بود ، جنگ میکردند . درحقیقت این مبارزات با جنگهای دوره بت پرستی تفاوتی ندارد . چون انجیل مذهب ملی را برسمیت نمی شناسد هرگونه جنگ مقدس برای مسیحیان غیر ممکن است .

در دوره امپراطوران بت پرست ، سربازان مسیحی شجاع بودند تمام مورخین این امر را تأیید می کنند و من آنرا قبول دارم . اما تنها علت آن ، چشم وهم چشمی با سربازان بت پرست بود بمحضی که امپراطورها مسیحی شدند ، این چشم وهم چشمی از بین رفت و موقعی که صلیب ، عقاب را بیرون کرد ، رمیها تمام ارزندگی خود را از دست دادند .

لیکن ملاحظات سیاسی را کنار بگذاریم ، به نکات حقوقی بازگردیم و اصول این موضوع مهم را تعیین نمائیم .

همانطور که قبلاً گفتیم ، حقی که پیمان اجتماعی به هیئت حاکمه میدهد از حدود نفع عمومی تجاوز نمیکند بدین ترتیب هیئت حاکمه حق دارد فقط تا اندازه‌ای که نفع جامعه است در عقاید رعایا دخالت نماید . البته برای دولت مفید است که هر فرد دینی داشته باشد ، تا بوسیله آن عشق با انجام وظیفه پیدا کند اما احکام این مذهب در صورتی مورد علاقه دولت و اعضای آنست که مربوط بوظایفی باشد که شخص مؤمن باید نسبت بغير انجام دهد . در غیر این صورت هر کس حق دارد هر عقیده را که بخواهد داشته باشد ، بدون اینکه هیئت حاکمه بتواند در آن مداخله نماید ؛ زیرا چون هیئت حاکمه به امور اخروی وارد نیست ، سر نوشت رعایا در دنیای دیگر به آن ارتباط ندارد و فقط این امر برایش مهم است که مردم در این دنیا بوظیفه خود عمل نمایند .

پس نوعی مذهب وجود دارد که منحصرأ مدنی است و فقط هیئت حاکمه عهده دار تدوین اصول آن میباشد . این اصول نباید احکام دینی محسوب شود ، بلکه باید بصورت عقاید اجتماعی تلقی گردد که بدون آن غیر ممکن است کسی عضو مفید جامعه و رعیت خوب باشد .

هیئت حاکمه نمیتواند کسی را مجبور به پذیرفتن این مذهب نماید ، ولی میتواند آنهایی را که این مذهب را قبول نمیکند از کشور اخراج نماید ، هیئت حاکمه این قبیل افراد را بعنوان کافر اخراج نمیکند بلکه آنها را بعنوان اشخاصی که از اجتماع خوششان نمیآید ، صادقانه قانون و عدالت را دوست ندارند و حاضر نیستند در صورت لزوم جانشان را فدای انجام وظیفه نمایند ، بیرون میکنند .

اگر کسی علناً اصول این مذهب را پذیرفت ولی با کردار خود نشان داد که بآن عقیده ندارد ، باید محکوم بمرگ گردد . زیرا او بزرگترین جنایتها را مرتکب شده یعنی برخلاف قوانین رفتار کرده است .

اصول مذهب مدنی باید ساده و محدود و دقیق باشد و احتیاج به توجیه و تفسیر نداشته باشد. این اصول مثبت عبارتند از: اقرار بوجود پروردگار توانا، هوشمند نیکوکار، دوراندیش و روزی‌رسان، ایمان به آخرت، سعادت نیکان و مجازات بدان و مقدس بودن قرارداد اجتماعی و قوانین. و اما اصول منفی این مذهب منحصر به يك امر است: سخت‌گیری نسبت به عقاید دیگران.

این اصل از آن احکامی است که ما قبلاً آنرا رد نموده‌ایم.

آنانکه بین سخت‌گیری نسبت به عقاید مذهبی و سخت‌گیری نسبت به عقاید سیاسی تفاوت می‌گذارند، اشتباه می‌کنند. این دو نوع سخت‌گیری را نمیتوان از هم مجزا نمود.

مجال است انسان بتواند با کسی که او را محکوم بعذاب اخروی میداند، در صلح و صفا بسربرد. دوست داشتن چنین کسی، تنفر از خدائی که او را محکوم کرده معنی میدهد. بدین ترتیب باید هر طور که شده او را براه راست هدایت نمود و اگر اصلاح نشد، شکنجه و آزارش داد.

هر کجا که نسبت به عقاید مذهبی سخت‌گیری میشود، مجال است این سخت‌گیری در امور مدنی اثر نداشته باشد و بمحضی که این وضع پیش آمد، هیئت حاکمه قدرت خود را از دست میدهد، کشیشان اربابان واقعی میشوند و پادشاهان فقط بصورت مأمورین آنها در می‌ایند.

حال که نشان دادیم يك کشور نمیتواند فقط يك مذهب ملی انحصاری داشته باشد، باید نسبت به تمام مذاهبی که سخت‌گیر نیستند، سخت‌گیری روا نداریم، بشرط آنکه اصول آن برخلاف و ظایف اجتماعی افراد نباشد.

اما آنکس که جرأت میکند بگوید غیر از مذهب مسیح در هیچ دینی رستگاری نیست، باید از کشور اخراج گردد، مگر آنکه در کشور او دولت و کلیسا و حکومت و کشیشها یکی باشد.

این اصول فقط برای دولتهای کشیشی مناسب است ولی برای کشورهای دیگر مضر میباشد علتی که میگویند بسبب آن هانری چهارم بدین کاتولیک گروید ، کافیت که هر فرد شریفی را از این دین خارج سازد ، بخصوص اگر آن شخص پادشاه عاقلی باشد .

## فصل نهم

### نتیجه

پس از آنکه اصول واقعی حقوق سیاسی را تعیین نمودم و کوشیدم دولت را بر اساس صحیحی پایه گذاری کنم، لازم است آنرا بوسیله روابط خارجی اش مستحکم نمایم. این روابط شامل حقوق مردم، بازرگانی، حق جنگ و کشورگشائی، حقوق عمومی، ائتلافها، مذاکرات سیاسی، پیمانها و غیره میباشد. اما تمام این مطالب موضوع بسیار وسیعی را تشکیل میدهد که دید محدود من برای بررسی آن کفایت نمیکند. بدین ترتیب بهتر بود بذكر همان مطالبی که در دسترسم قرار داشت، اکتفاء مینمودم.

پایان



بخشی از

ملاحظات در باره

**حکومت لهستان**

و

طرح اصلاحی آن در آوریل ۱۷۷۲

## فصل اول

### وضع مسئله

تا بلوئی که آقای کنت دو «ویلهورسکی» (Wielhorski) از حکومت لهستان کشیده و تفکراتی که به آن افزوده ، برای هر که بخواهد يك نقشه منظم برای تجدید بنای این حکومت طرح کند ، اسناد با ارزشی محسوب میشود . هیچکس بیشتر از خود او صلاحیت طرح چنین نقشه‌ای را ندارد . زیرا او علاوه بر معلومات عمومی که این کار ایجاب میکند از تمام آن اطلاعات محلی و جزئیات خصوصی که نمیتوان با قلم تشریح کرد و معیناً برای انتخاب تشکیلات مناسب ملت مورد نظر ضروری میباشد ، آگاهی دارد .

اگر کشوری را که برای آن کار میکنیم ، عمیقاً شناسیم ، کاری را که برای آن انجام میدهم هر چه هم بخودی خود عالی باشد ، در عمل همیشه اشتباه از آب درمیآید . بخصوص در مورد کشوری که قبلاً تشکیلاتی داشته و سلیقه‌ها ، عادات و آداب و رسوم ، خرافات و معایب مردم آنچنان ریشه دوانیده که ممکن نیست به آسانی بوسیله بذره‌های جدید خفه شود . ایجاد يك تشکیلات خوب برای لهستان فقط از عهده لهستانیها یا کسیکه کشور لهستان و همسایگان آن را در محل مورد مطالعه دقیق قرار داده برمیآید .



يك شخص يگانه فقط ميتواند نظرات كلي عرضه دارد كه بدرد روشن كردن اذهان ميخورد و نه بدرد راهنمائي بتشكيلات دهند.

حتي اگر تمام فكر را بكار ميانداختم ، نمیتوانستم بدكلييه اين روابط بزرگ پي ببرم . امروزكه فقط قدرت آن براي باقى مانده كه افكارم را بهم ربط دهم ، بايد براي اطاعت از آقاي كنت دو «ويلهورسكي» و غيرت بخرج دادن براي ميهنش به اين اكتفا نمايم كه احساساتي را كه از مطالعه اثرش بمن دست داده و تفكراني كه درنتيجه آن در ذهنم راه يافته ، براي او شرح دهيم .

انسان با خواندن تاريخچه حكومت لهستان بزحمت ميتواند بفهمد چطور دولتي كه اينچنان عجيب تشكيل يافته ، توانسته اينقدر دوام بياورد . اين دولت به بدني بزرگ مي ماند كه از تعداد زيادي عضو مرده و تعداد كمى عضو ناهماهنگ تشكيل شده كه تمام حركات آن كه بطور تقريباً مستقل انجام مي گيرد نه تنها هدف مشتركى ندارند بلكه متقابلاً يكدگر را از بين ميبرند . بدني كه زياد تكان ميخورد اما كاري ازپيش نميرود ، در برابر هيچگونه تعرضى قدرت مقاومت ندارد ، در هر قرن پنج ياش بار منحل ميشود و هر وقت كه ميخواهد كوشش بكنند و يا يكي از احتياجات خود را بر آورده نمايد ، فلج ميگردد و با وجود همه اينها زندگى ميكند و با قدرت تمام خود را حفظ مي نمايد . بنظر من اين عجيب ترين منظره ايست كه ميتواند توجه يك موجود فكور را بخود جلب كند و تعجب او را برانگيزد .

من مي بينم كه تمام كشورهاي اروپا بسوي انهدام پيش ميروند . كشورهاي مشروطه ، جمهورى ها ، تمام كشورهايي كه تشكيلات عالي دارند ، تمام حكومتهايي كه از روى عقل ايجاد گرديده اند روبرو زوال ميروند و مورد تهديد يك مرگ آينده قرار دارند . و لهستان ، اين منطقه كم جمعيت متروك و رنج ديده كه دروازه هايش بروى يگانگان بازاست ، در بحبوحه بدبختي و هرج و مرج هنوز تمام حرارت جواني اش را حفظ کرده و جرأت ميكند حكومت و قوانيني بخواهد . گوئي كه تازه بوجود آمده

است. لهستان در زنجیر است و در باره وسائلی که بکمک آن میتواند آزادی خود را حفظ کند، بحث مینماید. آن کشور در وجود خود نیروئی احساس می کند که ظلم و استبداد نمیتواند جایگزین آن گردد. در اینجا بفرگردوره ای میافتم که رم با وجودیکه محاصره شده بود، با آرامش سرزمینهای را اداره میکرد که دشمنش بتازگی اردوگاه خود را در آنجا برپا کرده بود.

ای لهستانیهای شجاع مواظب باشید، مواظب باشید که اگر بخواهید بیش از حد خوب شوید، موقعیتان را وخیم تر ننمائید. در حالیکه به آنچه که میخواهید بدست بیاورید فکر می کنید، آنچه را که ممکن است از دست بدهید، فراهوش ننمائید.

اگر ممکن است امور افراطی تشکیلاتان را اصلاح کنید. ولی تشکیلاتی را که شما را اینطور که هستید بیار آورده، تحقیر ننمائید.

شما آزادی را دوست دارید و شایسته آن هستید. شمار در برابر یک مهاجم نیرومند و حیلدگر که با تظ هر به عرضه پیوندهای دوستی، زنجیرهای بندگی را بگردن تن انداخت، از آزادی خود دفاع نموده اید. اکنون که از اغتشاشات میهنان خسته شده اید بدنبال آرامش پرسه میزنید. بعقیده من بدست آوردن آرامش بسیار آسان است ولی حفظ آن در آزادی مشکل بنظر می رسد. در قالب همین هرج و مرجی که در نظر تنان نفرت انگیز است: این روحهای میهن پرستی که شمارا از یوغ بندگی نجات داده تشکیل شده است. چنین روحهایی در یک استراحت کامل بخواب میرفت. طوفان آنها را بیدار کرد. آنها پس از درهم شکن زنجیرهای بندگی، احساس خستگی می کنند. آنها میخواهند صلح و آرامش ناشی از استبداد را با راحتیهای آزادی پیوند دهند. بیم آن دارم که آنها خواستار چیزهای متضاد باشند. استراحت و آزادی بنظر من سازش ناپذیر هستند: باید یکی از آنها را برگزید.

منظورم این نیست که باید امورا در وضعی که هستند رها کرد بلکه مقصودم اینست که باید با احتیاط زیاد بدانها دست زد. امروزه انسان بیش از آنچه به امتیازات

توجه کند، اجحافات را در نظر بگیرد. می‌ترسم زمانی برسد که امتیازات بیشتر احساس گردد ولی بدبختانه زمانی خواهد بود که امتیازات مزبور از دست رفته است.

هرچند، اگر بخواهیم، ایجاد قوانین بهتر، آسان می‌باشد. اما ممکن نیست قوانینی ایجاد کرد که مردم از روی هوی و هوس از آنها سوءاستفاده نکنند، همان‌طور که از قوانین اولی سوءاستفاده نمودند. پیش بینی و سنجش این سوءاستفاده‌های آینده، حتی ممکن است از عهده پخته‌ترین فرد عضو دولت نیز بر نیاید.

قرار دادن قانون بالاتر از انسان یک مسئله سیاسی است که من آنرا به مسئله هندسی محیط کردن یک مربع بر دایره تشبیه می‌کنیم. این مسئله را خوب حل کنید و حکومتی که بر پایه این راه حل تأسیس شود، خوب و بدون اجحاف خواهد بود. ولی تا آن موقع مطمئن باشید که در هر مواردی که فکر می‌کنید فرمانروایی قانون را تأمین نموده‌اید، در واقع فرمانروایی انسانها را تأمین کرده‌اید.

تشکیلات خوب و محکم فقط موقعی می‌تواند وجود داشته باشد که قانون در قلبهای افراد فرمانروایی نماید؛ تا زمانی که قوه مقننه باین مرحله نرسد، قوانین هرگز مراعات نخواهد شد.

ولی چطور می‌توان به قلبها راه یافت؟ این همان چیزی است که سازمان دهندگان ماکه بجز قدرت و مجازات هرگز چیز دیگری نمی‌بینند. بآن فکر نمی‌کنند و پادشاهای مادی نیز به آن دسترسی ندارد. حتی کاملترین عدالت هم بآن منتهی نمی‌شود زیرا عدالت هم مانند سلامتی نعمتی است که بدون آنکه احساسش نمائیم از آن بهره می‌بریم، هیچ‌گونه شور و هیجانی بمادست نمی‌دهد و ارزش آنرا وقتی حس می‌کنیم که آنرا از دست داده باشیم.

پس چطور می‌توان قلبها را تحت تأثیر قرارداد و عشق میهن و قوانین را در آنها ایجاد نمود؟ آیا جرأت گفتش را پیدا خواهیم کرد؟

چنین کاری بوسیله بازیهای بچگانه و سازمان‌نهایی که در نظر افراد سطحی، سست و بیهوده جلوه میکند ولی عاداتی عزیز و پیوندهائی شکست ناپذیر تشکیل میدهد، انجام پذیر میباشد. اگر در اینجا هذیان میگویم لااقل کاملاً هذیان است. زیرا اقرار میکنم که جنونم را بصورت عقل می بینم.

## فصل دوم

### روح سازمانهای قدیمی

وقتی تاریخ گذشته را میخوانیم، چنین تصور مینمائیم که در جهانی دیگر و در میان موجوداتی دیگر سیر میکنیم.

فرانسویها، انگلیسیها و روسها چه وجه تشابهی با رمیها و یونانیها دارند؟ آنها بجز قیافه ظاهری تقریباً هیچ وجه تشابهی با هم ندارند.

روحهای قوی رمیها و یونانیها برای فرانسویها و انگلیسیها و روسها، گراف گوئیهای تاریخ بنظر میرسد. آنها که اینهمه احساس کوچکی میکنند چطور میتوانند فکر نمایند که مردانی باین بزرگی در گذشته وجود داشته است؟ معیناً آنها وجود داشتند و انسانهایی مانند ما بودند. چه چیز مانع آنست که ما بدان آنها افراد بزرگی بشویم؟

خرافات، فلسفه پست و احساسات متکی بر منافع ناچیز مان که بوسیله سازمانهای ناهماعد که نبوغ هرگز حکم نمیکند، با خود خواهی در تمام قلبها تمرکز یافته، مانع اینکار میباشد.

من به کشورهای مدرن نگاه میکنم. در آنها عده زیادی قانون ساز می بینم

و حتی يك قانونگذار هم مشاهده نمی‌نمایم در دوره باستان سه قانونگذار اساسی می‌بینیم که در خور توجهی خاص می‌باشند: موسی، «لیگورگ» و «نوما»

هر سه نفر آنها توجه اصلی خود را به موضوعاتی معطوف داشته‌اند که در نظر علمای ما مسخره می‌آید. هر سه نفر آنها موفقیت‌هایی بدست آورده‌اند که اگر بوسیله مدارك کمتر تأیید شده بود، غیر ممکن تلقی می‌گردید.

اولی اینکار شکفتانگیز را انجام داد که گروهی مردم بیچاره و فراری را که هیچگونه هنر، اسلحه، استعداد و شجاعتی نداشتند و حتی شخصاً از يك وجب زمین هم بهره‌مند نبودند و گله بیگانه‌ای بر روی زمین محسوب می‌شدند، بصورت يك ملت درآورد. موسی جرأت کرد این گله سرگردان و برده را بصورت يك واحد سیاسی و يك ملت آزاد درآورد. موسی موقعی به آنها سازمان داد که در میانها سرگردان بودند و حتی سنگی در اختیار نداشتند که زیر سر خود بگذارند و بخوابند.

تشکیلات او مدت پنجاه هزار سال از گزند زمان، حوادث و فتوحات در امان ماند و نه تنها از میان نرفت بلکه تغییری نکرد و امروز نیز با همان نیروی اولیه بجای مانده است، در صورتیکه حتی خود کشور دیگر وجود ندارد.

موسی برای جلوگیری از اینکه ملتش در ملت‌های بیگانه ادغام شود، به آن آداب و رسوم داد که با سایر کشورها سازش ناپذیر بود. او مراسم و تشریفات خاصی برای ملتش بوجود آورد و طوری آن را بیار آورد که لاینقطع آماده برای حوادث جدیدی باشد و همیشه خود را در میان ملت‌های دیگر بیگانه احساس نماید.

تمام پیوندهای برادری که موسی میان اعضای جمهوری‌اش ایجاد کرد بمنزله سدهائی بود که آنها را از همسایگان نشان مجزا حفظ مینمود و مانع آن می‌شد که با آنها درآمیزند.

از اینرو است که این ملت عجیب که غالباً مورد تحقیر قرار می‌گرفت، اغلب متفرق می‌گردید و ظاهراً منهدم می‌شد اما همیشه قوانین و آداب و رسومش را می‌پرستید،

تا امروز در بین سایر ملتها دوام یافته و در آنها ادغام نشده و آداب و رسوم ، قوانین و تشریفات خاصش با وجود نفرت و آزار ملت‌های دیگر تا با امروز پا برجا مانده و تا زمانی که دنیا وجود داشته باشد همچنان برقرار خواهد ماند .

«لیکورگ» به ملتی سازمان بخشید که بر اثر بندگی و مفاسدی که آثار آن میباشد ، منحط شده بود ، او چنان یوغ آهنینی بگردن آن انداخت که تا کنون هیچ ملت دیگری مشابه آنرا بخود ندیده . او بوسیله این یوغ همواره ملت را در اختیار داشت و در قوانین ، در بازیها ، در خانه ، در عشقها و در ضیافت‌هایش ، مدام علاقه میهن را به ملت نشان داد . او حتی لحظه‌ای ملت را آزاد نگذاشت که بخودش فکر کند . بر اثر این فشار پی‌گیر که بخاطر هدفی که داشت بسیار ارزنده بود ، این عشق پر حرارت بمیهن که همیشه شدیدترین و حتی تنها احساس اسپارتیها محسوب میشد ، در آن ملت ایجاد شد و افراد آن را بصورت موجودات فوق بشری درآورد .

البته «اسپارت» فقط یک شهر بود . اما تنها بوسیله نیروی تشکیلاتش ، این شهر قوانین خود را به تمام یونان تحمیل نمود ، بصورت پایتخت آن کشور درآمد و امپراطوری ایران را بلرزه انداخت .

اسپارت کانونی بود که آثار قوانینش در تمام جهات گسترش مییافت . آنهائیکه «نوما» را فقط یک نفر ایجادکننده مراسم و تشریفات مذهبی دانسته‌اند ، در مورد این مرد بزرگ کاملاً اشتباه قضاوت نموده‌اند .

نوما بنیان‌گذار واقعی رم بود . اگر «رمولوس» (Romulus) فقط عده‌ای راهزن را دور هم جمع کرده که کوچکترین حادثه‌ای میتوانست آنها را متفرق سازد ، عمل ناقص از گردن زمان محفوظ نمیماند .

نوما این راهزنان را بصورت توده یکپارچه‌ای درآورد و آنها را نه بوسیله قوانین که بعلمت فقرشان هنوز به آن احتیاج نداشتند ، بلکه بوسیله تشکیلات نرم و ملایم بهم پیوند داد ، همگی را وابسته به زمین نمود و بالاخره بوسیله مراسم مذهبی بظاهر

پوچ و خرافاتی که فقط عده قلیلی از مردم نیرو و اثر آنرا احساس میکنند، اما خود «رمولوس» سرکش اولین پایه‌های آنرا نهاده بود، این راهزنان را مبدل به اعضای هیئت حاکمه نمود.

تمام قانونگذاران قدیم برای ایجاد تشکیلاتشان از همین فکر پیروی کردند. همه آنها پیوندهائی جستجو نمودند که ملت را به میهن و افراد ملت را بهم‌دیگر مربوط سازد.

آنها این پیوندها را در وجود عادات خصوصی، تشریفات مذهبی که طبیعتاً همیشه جنبه انحصاری و ملی دارد، بازیهای عمومی که افراد را دور هم جمع میکند، تمرینات که با افزایش شدت و نیرویشان غرور و احترام متقابل افراد را زیاد میکنند بالاخره در وجود نمایشانی که با یادآوری تاریخ نیاکانشان و بدبختیها، فضایل و پیروزی‌های آنها، احساسات قلبی‌شان را بشدت بر میانگیزد و آنها را بطور محکمی بمیهن پیوند میدهد یافتند.

همان اشعار «همر» (Homère) که برایگان با تشریفات باشکوهی در اجتماعات یونانیا در فضای آزاد خوانده می‌شد، همان تراژدیهای «اشیل» (Enchyle)، «سوفکل» (Sophocle) و «اوریبید» (Euripide) که اغلب در برابر آنها نمایش داده می‌شد و همان مراسم اعطای جوایز به قهرمانان پیروز در بازیها که با هلپله تمام مردم یونان توأم بود، شجاعت و تقوای یونانیان را بدرجه‌ای رساند که امروز حتی تصورش را هم نمیتوان کرد.

تنها هدف قوانین امروز اینست که به افرادی اموزدازار با نشان خوب اطاعت نمایند، جیب‌بری کنند و پول زیادی به شیدان عمومی بدهند. عادات امروز فقط در این خلاصه شده که افراد بتوانند زنده‌های متظاهر بادی بیکاره را سرگرم نمایند و خودشان نیز بدون انجام کار مثبتی تن‌پروری کنند. مراسم مذهبی که در معابد انجام می‌گیرد بهیچوجه جنبه ملی ندارد و از هیچ نقطه نظر میهن را بیاد نمی‌آورد.



نمایشات آنها در سالنهای در بسته و در ازای پول انجام میگردد. در این تأثر-  
های زنانه و منحط صحبت فقط از عشق است و تنها هنر هنر پیشگان اینست که قطعات مسخره  
را دکلمه کنند و ادای فاحشه‌ها را دریاورند .

تنها درسی که از این نمایشات گرفته میشود ، درس فساد است .  
جشنها نیز دست کمی از این امر ندارد . زیرا در جشنها ، مردم همیشه  
تحقیر میشوند و بعقیده مردم در این باره هیچگونه اهمیتی داده نمی‌شود .

آیا اینها محرکهای حس میهن پرستی میباشد ؟  
آیا از اینکه افراد امروزی بهیچوجه از عظمت روحی باستانیان بهره‌ندارند ،  
باید تعجب نمود ؟

از اینکه کمی از موضوع خارج شدم ، پوزش می‌طلبم و دوباره به موضوعی  
که مربوط به ملت‌های امروزی است ، می‌پردازم .

## فصل سوم

### مورد عمل

لهستان کشور بزرگی است که بوسیله کشورهای بزرگتر که بواسطه استبداد و انضباط نظامی شان دارای يك نیروی تهاجمی قابل ملاحظه میباشند، احاطه شده است. برعکس، لهستان که در اثر هرج و مرج ضعیف شده است، با وجود ارزندگی لهستانیها، در برابر تجاوزهای آنها ناتوان میباشد.

لهستان هیچگونه استحکاماتی ندارد که بتواند حملات آنها را متوقف سازد و بعلت کمی جمعیت تقریباً بیچوجه نمیتواند حالت دفاعی بخود بگیرد. در این کشور هیچگونه نظام اقتصادی یافت نمی شود وعده سر بازان آن قلیل و یا صفر است. لهستان فاقد هر گونه انضباط نظامی، نظم و ترتیب و سلسله مراتب میباشد. این کشور که وحدت داخلی ندارد و همیشه از خارج تهدید میشود، بخودی خود هیچگونه ثباتی ندارد و سرنوشت آن بستگی به هوسهای همسایگانش دارد.

در وضع موجود، من فقط يك وسیله می بینم که بتوان بكمك آن، ثبات لازم را به این کشور بخشید: آن اینست که با اصطلاح روح ملی را در تمام ملت تزریق نمائیم

و جمهوری را آنچنان در قلب لهستانها استوار سازیم که با وجود تمام کوششهای تجاوز کاران ، پابرجا بماند .

بنظر من این تنها پناهگاهی است که در آن ، قدرت بیگانگان نمیتواند به لهستان آسیب رساند و یا آنرا منهدم سازد. اخیراً يك شاهد فراموش نشدنی این امر را تصدیق کرده است : لهستان بزنجیر روسیه کشیده شده بود، اما لهستانها آزادمانده اند: این سرمشق بزرگی است که بشما نشان میدهد چطور میتوانید در برابر قدرت و جاه طلبی همسایگان تان پایداری نمائید . چون نمیتوانید مانع آن شوید که شما را ببلعد ، پس لااقل کاری کنید که نتواند شما را هضم کند . با در نظر گرفتن تمام جوانب به این نتیجه میرسیم که قبل از آنکه بتوانیم تمام چیزهای لازم را به لهستان بدهیم تا بتواند در برابر دشمنانش مقاومت نماید ، این کشور صدبار درهم شکسته می شود .

تقوای لهستانها ، غرور میهن پرستی آنها و شکل خاصی که تشکیلات ملی میتواند به روح آنها ببخشد ، تنها استحکاماتی است که همیشه آماده دفاع از لهستان میباشد و هیچ ارتشی نمیتواند آنرا درهم شکند . اگر طوری رفتار کنید که يك لهستانی هرگز نتواند بصورت يك روسی درآید ، بشما اطمینان میدهم که روسیه ، لهستان را در خود ادغام نخواهد کرد .

سازمانهای ملی ، نبوغ ، خصلت ، سلیقه و آداب و رسوم يك ملت را بوجود می آورد ، آن ملت را از سایر ملتها تمیز میدهد ، عشق پر حرارت به میهن را که بر پایه عادات ریشه کن نشدنی استوار است به آن ملت الهام می بخشد و موجب آن میگردد که نزد ملتهای دیگر ، با وجود بهره مندی از نعمتهائی که در کشورش فاقد آن بود ، از فرط کسالت بمیرد . آن . اسپارتنی را یاد بیاورید که غرق در لذتهای دربار پادشاه بزرگ بود و افسوس خوراکیهای فقیرانه را میخورد . او در حالیکه آه میکشید به حکمران گفت :

« من لذتهای ترا میدانم ولی تو از لذتهای ما اطلاع نداری »

امروز دیگر فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی و حتی انگلیسی وجود ندارد. همه آنها فقط اروپائی هستند. همه آنها دارای یکنوع سلیقه، یکنوع احساسات و یکنوع آداب و رسوم میباشند زیرا هیچیک از این ملتها بوسیله يك سازمان سیاسی خاص، شکل ملی بخود نگرفته است.

همه آنها در شرایط مساوی، یکنوع کارانجام خواهند داد، همگی خواهند گفت سود طلب نیستند ولی شاید خواهند بود. همگی از رفاه عمومی حرف خواهند زد و فقط بفکر خواهند بود. همگی از نداری تعریف خواهند کرد و میل خواهند داشت ثروشان بیای «گرزوس» (Gréous) برسد. جاه طلبی آنها فقط برای تجمل است و فقط به طلا اشتیاق دارند: چون مطمئن هستند که طلا تمام تمایلاتشان را برآورده میسازد، همگی خود را به اولین تازه وارد که حاضر باشد پول بدهد، میفروشد. برای آنها چه اهمیتی دارد که از چهرئسی اطاعت میکنند و از چه قوانینی پیروی مینمایند؟ فقط بشرط اینکه پول برای دزدی وزن برای فساد پیدا کنند خویشان را در همه جا در کشور خود حس میکنند.

اگر تمایلات متفاوتی در لهستانیها بوجود یاورید، به روح آنها يك جنبه ملی میدهد که آنها را از سایر ملتها مشخص خواهد نمود و مانع خواهید شد که در ممالک دیگر نوب شوند، از سرزمینهای دیگر خوششان بیاید و یا با ملتهای دیگر متحد گردند.

این قدرت روحی جایگزین اندرهای بوج و مسخره خواهد شد و لهستانیها را بر آن خواهد داشت که کاری را که هرگز کسی فقط از روی وظیفه و منافع بخوبی انجام نمیدهد، با میل و رغبت بانجام رسانند.

يك سازمان قانونگزاری خوب و مناسب فقط بدرد چنین روحیائی میخورد. آنها مطیع قوانین خواهند بود و از قوانین طفره نخواهند رفت زیرا قوانین مناسب

آنها خواهد بود و آنها در درون خود چنین احساس میکنند که خودشان از روی اراده قوانین را ایجاد نموده‌اند .

آنها چون میهن را دوست دارند، با تمام قدرت و از صمیم قلب وظایف خود را انجام خواهند داد .

فقط با این احساسات است که دستگاه قانونگذاری هر چه هم بد باشد، افراد خوبی بیار خواهد آورد و تنها افراد خوب هستند که نیرومندی و رفاه کشور را بوجود می‌آورند .

بعداً توضیح خواهم داد که بنظر من چه رژیم اداری برای شما مناسب است تا تقریباً بدون اینکه اصول قوانین شما را تغییر دهد، روح میهن پرستی و فضیلتان را که از هم جدا ناپذیر است به آخرین درجه ممکن برساند .

اما چه این رژیم را بپذیرد و چه نپذیرد، ابتدا همیشه به لهستانیها افکاری ببخشید که برای خود و میهنشان احترام زیادی قائل باشند: رفتار اخیر آنها نشان می‌دهد که این، يك فكر غلط نخواهد بود. اگر شرایط حادثه اخیر را در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که روح لهستانیها از همان عظمت روح باستانیان برخوردار است. بدیهی است که کنفدراسیون «بار» (Bar) میهن محترم را نجات داده است. باید این دوره با عظمت را با حروف مقدس در قلوب لهستانیها حک نمود. می‌خواهم بنای یادبودی بافتخار آن بر پا گردود نام تمام اهالی آن کنفدراسیون، حتی اسامی آنها یکبار امکان داشت بعدها به هدف مشترك خیانت کنند، روی آن نقش شود: عملی باین بزرگی باید گناهان تمام زندگی را پاک کند.

این عمل بزرگ باید هر ده سال یکبار، بدون تشریفات درخشان و زائد بلکه با مراسم ساده، غرور آمیز و مطابق روح جمهوری، جشن گرفته شود. باید بدون اغراق گوئی بلکه بدرستی از این افراد با تقوی که افتخار داشته‌اند در زنجیرهای دشمن برای میهن رنج بکشند، تمجید شود. حتی باید برای خانواده‌های آنها برخی امتیازات

افتخاری قائل شد تا همیشه در نظر مردم یادآور این خاطره زیبا باشد. معیناً من نمیخواهم در این مراسم هیچگونه دشنامی به روسها داده شود و یا اصلاً از آنها سخنی بمیان بیاید. اینکار هم برای افتخار آنها زیاد است.

این سکوت، خاطره بربریت آنها و تمجید از کسانی که در برابر آنها ایستادگی نموده‌اند، پنهانی همه چیزهای لازم را درباره آنها بیان خواهد کرد: باید باندازه‌ای آنها را خوار شمارید که از آنان تنفر نداشته باشید.

میخواهم میهن پرستان با تقوا طبق مراسم باشکوهی بدریافت‌عناوین افتخار آمیز و پادشاهای عمومی نائل گردند، افراد مملکت همیشه سرگرم باشند و همیشه منافع میهن را در نظر داشته باشند البته در این صورت برای ثروتمند شدن وسیله و وقت کمتری خواهند داشت اما در عین حال کمتر تمایل و احتیاج به ثروتمندی احساس خواهند نمود. قلبهای آنان با سعادت دیگری که از ثروت بدست نیاید، آشنا خواهد شد. اینست هنری که بوسیله آن میتوان به روحها عظمت بخشید و آنها را بصورت آلتی نیرومندتر از طلا درآورد.

شرح مختصری که آقای «ویلدهورسکی» از آداب و رسوم و عادات لهستانیها در اختیار من گذاشت، کافی نیست که از خصوصیات مدنی و خانوادگی آنها اطلاع حاصل نمایم. اما ملت بزرگی که هرگز با همسایگانش زیاد امتزاج نیافته قطعاً آداب و رسوم اختصاصی متعددی دارد و شاید هر روز از سراثیب عمومی اروپا کمی پائین تر می‌رود، یعنی سلیقه‌ها و آداب و رسوم فرانسویها را بخود میگیرد.

باید این آداب و رسوم قدیمی را حفظ یا دوباره برقرار نمود و آداب و رسوم جدیدی رواج داد که مناسب خصوصیات لهستانیها باشد.

این آداب و رسوم هرچه هم بی ارزش و حتی از برخی جهات بد باشد، بشرط اینکه اساساً ناپسند نباشد، همیشه این امتیاز را خواهد داشت که لهستانیها را به کشورشان علاقمند نماید و نسبت به امتزاج با بیگانگان نوعی تنفر طبیعی در آنها ایجاد کند.

بنظر من لباسهای مخصوص آنها ، خود سعادت بزرگی است . این امتیاز را بدقت حفظ نمائید : درست برعکس آنچه این تزار بسیار متکبر انجام داد ، رفتار نمائید .

پادشاه ، سناتورها و هیچیک از افراد بجز لباس ملی ، جامه دیگری بتن نکنند و هیچ لهستانی با لباس فرانسوی در دربار ظاهر نشود .

بازیهای عمومی زیادی یافت میشود که مام میهن دوست دارد فرزندانش در آن شرکت جویند . باید مام میهن از فرزندانش خوب مراقبت کند تا فرزندان نیز از او بخوبی مواظبت کنند .

باید حتی در دربار ، برای سرمشق ، سرگرمیهای عادی درباری ، قمار ، تئاتر اپرا و هر چه که انسانها را زنانه بار میآورد ، توجه آنها را از وطن و وظایفشان منحرف میسازد و طوری آنها را بیار میآورد که هر کجا که تفریح وجود داشته باشد ، احساس رفاه و آسایش نمایند ، موقوف گردد . باید بازیها ، جشنها و مراسمی اختراع کرد که آنچنان مختص این دربار باشند که در هیچیک از دربارهای دیگر یافت نشوند . در لهستان باید بیشتر از سایر کشورها تفریح کرد ولی نه بهمان نحو .

بطور خلاصه باید يك ضرب المثل نفرت انگیز را واژگون نمود و لهستانیها را بر آن داشت که ته قلب خود بگویند : « فقط میهن ما خوبست »

تا آنجا که ممکن است هیچ چیز نباید منحصر به بزرگان و ثروتمندان باشد . باید نمایشات زیادی در هوای آزاد ترتیب داده شود که در آنجا محل افراد بر حسب مقام بدقت مشخص گردد ولی تمام ملت مانند باستانیان بتواند در آن شرکت نماید و در برخی فرصتها ، اشراف زادگان جوان قدرت و مهارت خود را در معرض تماشا قرار دهند .

مراسم گاو بازی عامل مهمی در تقویب روحی ملت اسپانیا بحساب میاید . سیرك‌هائی که سابقاً جوانان لهستان در آن عملیاتی انجام میدادند باید

دوباره بدقت دایرگردد و نمایشات افتخارآمیز و پرحرارتی برای آنها برگزار شود. هیچ چیز آسان‌تر از آن نیست که عملیات انسانی تری را جایگزین مبارزات سابق نمائیم. عملیاتی که قدرت و مهارت همچنان در آنها سهمی داشته و افتخارات و پاداشهایی بدنبال داشته باشد.

مثلاً عملیات سوارکاری برای لهستانیها بسیار مناسب است و يك نمایش درخشان و مهیج محسوب می‌شود.

قهرمانان «همر» همگی بواسطه نیرو و مهارتشان مشخص بودند و از این راه به مردم نشان می‌دادند که برای فرمانروائی آنها بوجود آمده‌اند. دوره‌های قهرمانی در زمان «شارلمانی» نه تنها افرادی متهور و شجاع تربیت میکرد بلکه مردانی تشنه شهرت و افتخار و مساعد برای تمام فضایل، بیار می‌آورد. استفاده از سلاحهای آتشین نه تنها ارزش این خصوصیات جسمانی را برای کسب افتخار کمتر کرد، بلکه آنها را از اعتبار انداخت.

از اینجا نتیجه‌گیری می‌شود که بجز کیفیات روحی که غالباً مبهم و متغییر است و هیچکس نمیتواند درباره آن بدرستی قضاوت نماید، يك فرد بغیر از امتیاز خانوادگی‌اش هیچ چیز دیگری ندارد که او را از فرد دیگر تشخیص دهد، ثروتش را موجه سازد و در وجود او يك حق طبیعی برتری نشان دهد. هرچه این علائم خارجی را بیشتر نادیده بگیریم، فرمانروایان ما شهوت‌ران‌تر و فاسدتر خواهند شد. بدین ترتیب بیش از آنچه فکر میکنیم لازم است آنها تیکه باید روزی بدیگران فرمانروائی کنند از همان دوره جوانی از تمام جهات بردیگران برتری داشته یا لااقل در این راه بکوشند. بعلاوه خوبست ملت غالباً در فرضتهای مناسب درکنار رؤسایش باشد، آنها را بشناسد. بدیدن آنها عادت کند و در تفریحات آنها سهمی باشد. بشرط اینکه سلسله مراتب



همچنان حفظ شود و ملت با رؤسایش مخلوط نشود، ملت به آنها علاقمند می‌شود و دوستی خود را با احترام توأم میکند. بعلاوه، علاقه به عملیات جسمانی اسان را از بیکاری خطرناک، شهوت‌رانی و تجمل‌پرستی دور می‌سازد. بیشتر بخاطر روح است که باید جسم را ورزیده نمود. این همان چیزیست که فکر خرده‌عقلای ما از آن خیلی دور است.

تزئینات عمومی را دست کم نگیرید. تزئینات باید باشکوه و با ابهت باشد و عظمت آن بیشتر وابسته به انسانها باشد تا به اشیاء.

نمی‌توان تصور نمود که قلب ملت تا چه حد تابع چشمانش می‌باشد و ابهت مراسم عمومی تا چه اندازه ملت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این امر به قدرت حاکمه ظاهر مرتب و منظمی می‌بخشد که اعتماد مردم را جلب می‌کند و افکار تفننی و بوالهوسی وابسته به قدرت استبدادی را دور می‌سازد.

فقط باید زرق و برق و تزئینات تجملی مرسوم در دربارها را از ظاهر مراسم حذف نمود.

جشنهای يك ملت آزاد باید همیشه توأم با سنگینی و وقار باشد و در آنها فقط اشیائی در معرض تماشای مردم گذاشته شود که شایسته احترام افراد باشد.

رمیها در پیروزیهایشان تجمل عظیمی برپا میکردند، ولی این تجمل مغلوبین بود و هرچه بیشتر درخشش داشت، کمتر مجذوب میکرد. حتی خود درخشش آن درس بزرگی برای رمیها محسوب میگردد. پادشاهان اسیر با زنجیرهای طلا و جواهر نشان بزنجیر کشیده میشدند. البته این نوعی تجمل بود. غالباً میتوان از دوراه مختلف به يك هدف رسید.

دو کلاف پشمی که در تالار لردهای انگلیس در برابر جایگاه صدراعظم قرار میدهند، بنظر من يك تزئین گیرا و عالی بشمار می‌آید. بعقیده من اگر بهمین نحو دودسته گندم در سنای لهستان قرار دهند، زیبایی و گیرائی آن کمتر نخواهد بود.

اختلاف عظیمی که از لحاظ ثروت میان اربابان و خرده نجبا وجود دارد مانع بزرگی در راه اصلاحات لازم برای تبدیل علاقه میهن به بزرگترین عشق مردم، محسوب می شود .

تا زمانی که تجمل نزد بزرگان حکمفرما باشد ، حرص و ولع فرمانروای تمام قلبها خواهد بود و همیشه خواستهای شخصی تحسین عمومی را برخواهدانگیخت . اگر برای درخشیدن ، ثروت لازم باشد ، پس همیشه علاقه به ثروت بزرگترین عشق خواهد بود . این يك وسیله بزرگ فساد است که باید تا جای ممکن تضعیف گردد .

اگر چیزهای جالب دیگری مانند نشانه‌های شایستگی افراد شاغل را از هم تمیز میداد ، کسانی که فقط ثروت داشتند ، فاقد آنها بودند .

تمایلات درونی طبیعتاً متوجه این امتیارات افتخاری ، یعنی شایستگی و تقوا ، می گردید . زیرا موفقیت فقط از این راه میسر میشد .

بیشتر کنسولهای رم بسیار فقیر بودند ولی آنها «لیکتور» (licteur) داشتند . ملت به شکوه و جلال این «لیکتور»ها چشم طمع دوخت و «پلبین»ها (Plebien) به کنسولاراه یافتند .

البته اقرار میکنم که بنظر من حذف کامل تجمل که در آن عدم برابری حکمفرمائی میکند ، کار بسیار مشکلی میباشد . اما آیا نمیتوان بوسیله‌ای هدفهای این تجمل را تغییر داد و آنرا بصورت سرمشق کم ضررتری درآورد ؟

مثلاً سابقاً در لهستان ، نجیب‌زادگان فقیر خود را وابسته به بزرگان میکردند و بزرگان به آنها آموزش و پرورش میدادند و نیروی بزرگی برای آنان بوجود میآوردند . این واقعاً يك تجمل بزرگ و شرافتمندانه است که البته بخوبی عیب آنرا حس میکنم ولی اقلاً این حسن را دارد که نه تنها روح را پست نمیکند بلکه به آن عظمت ،

احساسات عالی و تحرك می بخشد . رمیها تا موقعیکه جمهوری دوام داشت ، از این شیوه سوءاستفاده نمودند .

درجائی خواندم که دوک « اپرنون » (Epernon) روزی به دوک « سولی » (Sully) برخورد کرد و خواست با او به زدو خورد بپردازد اما چون فقط ششصد نجیبزاده بهمراه داشت جرأت نکرد به «سولی» که هشتصد نجیبزاده بهمراه داشت، حمله نماید .

بدون شك چنین تجملی میدان بزرگی برای تفننهای افراد باز می کند اما لاقل فقرا را گمراه نمیسازد . اوضاع را طوری ترتیب دهید که در لهستان بزرگان فقط از این نوع تجمل داشته باشند . شاید در نتیجه آن دسته بندیها ، تقسیم بندیها و کشمکشهایی بروز کند ولی ملت را فاسد نخواهد کرد .

بعد از آن ، تجمل نظامی ، یعنی تجمل سلاحها و اسبابها را مجاز بدانیم . اما هرگونه زرق و برق و ظریف کاری زنانه باید تحقیر شود . و اگر نمی شود زنهارا از اینکار منع نمود باید لاقل به آنها یاد داد که این قبیل ظریفکاری ها را در مردان نپسندند و پست شمارند .

بعلاوه ، بوسیله قوانین ضد تجملی نمیتوان تجمل را از بین برد : تجمل را باید از ته قلبها ریشه کن نمود و سلیقه هائی سالم تر و شرافتمندانه تر جایگزین آن کرد . اگر ابتدا کاری را مورد نفرت و تحقیر قرار ندهیم ، منع کردن آن ، بیهوده و بی نتیجه خواهد بود و منع قانونی عملی هرگز مؤثر نخواهد بود مگر آنکه قضاوت مردم نیز از آن پشتیبانی نماید .

هرکس در سازمان بخشیدن به ملت دخالت میکند باید راه تسلط بر افکار عمومی را بداند و بدین وسیله بر احساسات افراد حکمروائی نماید . این امر بخصوص در مورد موضوعی که از آن صحبت میکنم ، صدق میکند .

قوانین منع کننده نه تنها اشتیاق انجام کار منع شده را بواسطه مجازات خاموش  
نمی‌سازد، بلکه بواسطه اینکه قیدی در میان است، آنرا بیشتر تحریک میکند.  
سادگی آداب و رسوم و لباس و تزئینات بیش از آنچه ثمره قانون باشد،  
از آموزش و پرورش حاصل می‌شود.

## فصل چهارم

### آموزش و پرورش

این قسمت مهمی است. آموزش و پرورش باید به روحها شکل ملی دهد و افکار و سلیقهها را طوری هدایت نماید که مردم از روی میل و رغبت، احساسات و اجبار، میهن پرست باشند.

يك كودك در بدو تولد باید میهن را ببیند و تا زمان مرگ بجز آن چیزی در مد نظر نداشته باشد.

هر فرد خوب جمهوری همراه با شیر مادرش، عشق به وطن یعنی علاقه بقوانین و آزادی را میمکد این عشق تمام زندگی را تشکیل میدهد. او فقط میهن را می بیند و تنها بخاطر آن زندگی میکند. بمحض اینکه تنها شد، صفر میگردد و بمحض اینکه دیگر وطنی نداشت، موجودیت خود را از دست میدهد و اگر نمیرد به سر نوشت بدتری دچار میشود.

آموزش و پرورش ملی فقط به انسانهای آزاد تعلق دارد. فقط آنها زندگی مشترکی دارند و بوسیله قوانین بهم مربوط میباشند. يك فرانسوی، يك انگلیسی، يك

اسپانیائی، يك ایتالیائی و يك روسی تقریباً از يك قبیل میباشند .

آنها وقتی از دبیرستان بیرون میآیند کاملاً آماده برای لیسانس ، یعنی بندگی هستند، يك لهستانی در بیست سالگی نباید فرد دیگری باشد : باید فقط يك لهستانی باشد .

میخواهم وقتی خواندن فرا میگیرد، چیزهایی مربوط به کشورش بخواند. در دهسالگی تمام محصولات، ذر دوازده سالگی تمام ایالات ، تمام جاده‌ها و تمام شهرها، در پانزده سالگی تمام تاریخ و در شانزده سالگی تمام قوانین کشورش را بداند : بنحوی که در تمام لهستان حتی يك عمل شایسته یا يك مرد نامدار یافت نشود که قلب او سرشار از خاطره آن نباشد و نتواند بلافاصله درباره آن توضیحاتی دهد. از اینجا میتوان تشخیص داد که من نمیخواهم درسهای عادی که بوسیله بیگانگان و کشیها طرح ریزی می‌شود، به بچه‌ها داده شود .

قانون باید مواد، نظم و ترتیب و شکل درسهایشان را تعیین کند. آموزگاران باید فقط لهستانی و تا آنجا که ممکن است متاهل باشند . همگی آنها باید از لحاظ اخلاق ، درستی ، عقل سلیم و معلومات برجسته باشند و پس از چند سال اشتغال به این حرفه مهم و افتخار آمیز شغل کم‌زحمت‌تر و درخشانتری بآنها داده شود.

بخصوص مواظب باشید که حالت خاصی برای شغل آموزگاری پیدا نشود . در لهستان هر فرد اجتماع باید فقط حالت دائمی يك عضو هیئت حاکمه را داشته باشد هر مقامی را که اشتغال میکند ، بخصوص مقامهای مهمی مانند آموزگاری ، فقط باید بعنوان مقامهای آزمایشی و پله‌هائی برای رفتن به درجه بالاتر پس از نشان دادن شایستگی در نظر گرفته شود.

از لهستانیها تمنا دارم به این اندرز که غالباً روی آن پافشاری میکنم، توجه دقیق مبذول دارند: من آنها یکی از فنرهای بزرگ دولت میدانم.

بعداً خواهیم دید چطور بعقیده من میتوان این نظریه بدون استثناء عملی ساخت.  
من از این تمایزات میان کالج‌ها و آکادمی‌ها که موجب می‌شود نجیب‌زادگان  
ثروتمند و نجیب‌زادگان فقیر بنحو مختلف و متفاوتی پرورش یابند، بی‌چوجه خوشم  
نمی‌آید. چون همگی آنها طبق قانون اساسی کشور با هم برابر هستند، باید در یک محل  
و یک نحو پرورش یابند.

و اگر امکان نداشته باشد که آموزش و پرورش عمومی بصورت مجانی انجام  
گیرد، باید لااقل قیمت آنرا طوری تعیین کرد که فقرا نیز از عهده پرداخت آن  
بر آیند.

آیا نمیتوان در هر کالج تعدادی محل کاملاً مجانی، یعنی بخرج دولت، که  
در فرانسه «بورس» نامیده می‌شود، در نظر گرفت؟

این محلها به فرزندان نجیب‌زادگان فقیر که کاملاً لیاقت خود را به وطن نشان  
داده‌اند، عرضه خواهد شد، البته نه بعنوان صدقه، بلکه بعنوان پاداش خدمات خوب  
پدرانشان یعنی یک عنوان افتخار آمیز که ممکن است دو امتیاز قابل ملاحظه در بر  
داشته باشد.

تعیین این اشخاص نباید بطور مستبدانه انجام گیرد بلکه باید بوسیله نوعی  
قضاوت که بعداً درباره آن صحبت خواهیم کرد، عملی شود.

کسانی که این محلها را اشغال خواهند کرد، فرزندان دولت نامیده خواهند  
شد و بوسیله یک نشان افتخاری که آنها را از بچه‌های هم سنشان، حتی از کودکان  
بزرگان، برتر جلوه خواهد داد، از دیگران مشخص خواهند شد.

در تمام کالج‌ها بجای یک محل برای تمرینات بدنی کودکان، باید یک سالن  
ژیمناستیک ایجاد نمود. این موضوع که غالباً نادیده گرفته می‌شود نه تنها برای  
ورزیدگی و سلامت جسمانی کودکان بسیار مفید است بلکه در زمینه تربیت روحی و  
معنوی آنان نیز اهمیت خاصی دارد.

غالباً به این امر توجه نمیکنند و آنرا بوسیله اندرزه‌های عالمانه و بیهوده که بهیچوجه اثری ندارد، جایگزین مینمایند.

من با تمام قوا میگویم که آموزش و پرورش خوب باید منفی باشد. اگر از ظهور فساد جلوگیری کنید، باندازه کافی به پیدایش تقوا کمک نموده‌اید.

اینکار در يك آموزش و پرورش عمومی خوب بآسانی انجام پذیر است: بچه‌ها را همیشه سرگرم نگاه دارید، نه بوسیله درسهای کسل کننده‌ای که از آن چیزی نمی‌فهمند و بدین دلیل که مجبور هستند در محلی بدون حرکت بمانند، از آن متنفر میشوند، ولی بوسیله تمریناتی که از آن خوششان می‌آید و احتیاج آنها را به تحرك جسمانی ارضاء میکند.

به آنها نباید اجازه داد که بمیل خود جداگانه بازی کنند. آنها باید دسته جمعی در بازیهای عمومی شرکت نمایند، بطوریکه يك هدف مشترك برای همه وجود داشته باشد و رقابت و هیجان آنها را برانگیزد.

والدین که تعلیم و تربیت خانوادگی را بیشتر می‌پسندند و فرزندانشان را زیر نظر خود پرورش میدهند، باید آنها را به این تمرینهای عمومی بفرستند. آموزش آنها میتواند خانوادگی و مخصوص باشد اما بازیهایشان باید همیشه عمومی و مشترك باشد.

زیرا در اینجا مسئله فقط این نیست که آنها را سرگرم کنیم و بدنهایشان را ورزنده، چالاک و متناسب نمائیم، بلکه هدف ما همچنین اینست که آنها را از کودکی بدقانون، برابری، برادری، رقابتها، زندگی با هم‌میهنان و اشتیاق به جلب رضایت عمومی عادت دهیم.

از این رو اعطای جوایز و پاداشهای برندگان نباید بطور مستبدانه بوسیله سرپرستهای بازیها یا روسای کالج‌ها انجام گیرد بلکه باید طبق همه‌موقضات تماشاچیان



بعمل بیاید.

میتوان اطمینان داشت که این قضاوتها همیشه صحیح خواهد بود ، بخصوص اگر با آراستن ظاهر بازیها جنبه نمایشی به آن بدهیم و بدین وسیله توجه عموم را بیش از پیش جلب نمائیم.

در این صورت تمام افراد شریف و میهن پرستان خوب وظیفه خود میدانند ناظر بازیها باشند و ضمناً از این کار لذت میبرند .

در «برن» (Berne) بازی عجیبی برای جوانانی که از کالج خارج میشوند ، وجود دارد.

این بازی، بازی «دولت خارجی» نامیده میشود. «دولت خارجی» نمونه کوچک تمام چیزهایی است که حکومت جمهوری را تشکیل میدهد : در آن يك سنا ، چند فرمانروا، عدهای صاحب منصب ، تعدادی منشی و چند خطیب وجود دارد و دعویها طبق مراسم خاصی مورد قضاوت قرار میگیرد. «دولت خارجی» حتی يك حکومت کوچک و عوایدی نیز دارد.

این تشکیلات که هیئت حاکمه آنرا مجزدا نسته و تحت حمایت خود قرارداد است بمنزله نهالستان مردان سیاسی است که روزی با همان مشاغلی که ابتدا از روی بازی عهده دار بودند، امور عمومی را هدایت خواهند نمود.

آموزش و پرورش عمومی بهر شکل که باشد ، در اینجا وارد جزئیات نمیشوم ، باید يك هیئت رئیسه درجه يك ایجاد کرد که اداره عالی آنرا در دست داشته باشد و بتواند بدلتخواه خود روسای کالجها و سرپرستان بازیها را انتخاب و یا معزول نماید.

چون امید جمهوری و افتخار و سرنوشت کشور به این تشکیلات بستگی دارد ، يك اهمیت حیاتی برای آن قائل می باشم و در تعجبم که چرا تا بحال در هیچ کجا ب فکر آن نبوده اند.

من از اینکه می بینم این افکار خوب و مفید و بسیار عملی همیشه با آنچه که انجام میگیرد بسیار متفاوت است ، برای بشریت بشدت ناراحت می شوم .  
بعلاوه ، در اینجا فقط رمانشان میدهم . ولی همین امر برای آنهاست که مخاطب من هستند ، کفایت میکند .

این افکار با وجودیکه بخوبی گسترش نیافته ، کم و بیش راههای ناشناخته ای را به معاصرین نشان میدهد که از طریق آنها ، باستانیان به آن قدرت ، آن غیرت میهن پرستانه و آن احترام به محاسن واقعی شخص رسیده بودند .  
این چیزها برای بشر امروزی بیگانه است و نمونه ای در بین ما دیده نمیشود . ولی ماده ای در قلوب تمام انسانها وجود دارد که برای تخمیر شدن فقط محتاج آنست که بوسیله تشکیلات مناسب تکان بخورد .

آموزش و پرورش ، عادات ، آداب و رسوم و اخلاق لهستانیها را در این جهت رهبری نمائید تا در وجود آنها این ماده را که هنوز بر اثر اندرزه های فاسد ، سازمانهای کهنه و فلسفه خودخواه که پند میدهد و نابود میکند ، از میان نرفته ، گسترش دهید . کشور پس از خارج شدن از این بحران وحشتناک ، تولد دوش را جشن خواهد گرفت و بادیکن آنچه اعضای هنوز بی انضباطش انجام داده اند ، زیاده انتظار خواهد کشید و از یک تشکیلات خوب سنجیده شده بیشتر بهره خواهد برد .

در این صورت ملت لهستان قوانینی را که خوش آیند غرور شرافتمنداش خواهد بود ، دوست خواهد داشت و محتر خواهد شمرد و این قوانین سعادت و آزادی لهستانیها را باز خواهند گرداند و آنرا حفظ خواهد و . چنین قوانینی احساسات قانون شکنی را از قلب مردم طرد خواهد کرد و احساسات قانون دوستی را جایگزین آن خواهد نمود . بالاخره ، لهستان احیاء خواهد شد و در این عصر جدید بصورت یک کشور نو بنیاد بسیار قوی در خواهد آمد .

اما بدون این احتیاطها از قوانینتان هیچ انتظاری نداشته باشید: قوانین شما هر چه هم عاقلانه و دوراندیش باشد بیهوده‌ویی نتیجه خواهد بود.  
ممکن است بوسیله آنها برخی احساسات و افراط‌کاریها را اصلاح کنید، ولی آنها سوءاستفاده‌های پیش‌بینی نشده دیگری بوجود خواهد آورد.  
اینها مقدماتی بودند که بنظر من ضروری می‌آمدند. اکنون نگاهی بسازمان دولت بیاندازیم.

## فصل پنجم

### عیب اساسی

تا آنجا که ممکن است سعی نمائیم از همان گامهای اول از طرح‌های خیالی دوری‌گزینیم .

آقایان ، در این لحظه سرگرم چه کاری هستید ؟ میخواهید حکومت لهستان را اصلاح کنید، یعنی به‌سازمان يك کشور پادشاهی بزرگ‌نات و استحکام يك جمهوری كوچك را بدهید .

قبل از اینکه به اجرای این طرح بپردازیم ، ابتدا باید بینیم آیا امکان موفقیت وجود دارد .

بزرگی کشورها و پهناوری ممالک اولین و اساسی‌ترین منشاء بدبختی‌های نوع بشر است و بخصوص ریشه مصیبت‌های بیشماری است که گریبانگیر ملت‌های متمدن می‌شود و آنها را نابود می‌سازد .

تقریباً تمام کشورهای كوچك ، چه جمهوری و چه پادشاهی ، فقط از اینرو در رفاهند که كوچك هستند ، کلیه اهالی‌شان ، یکدیگر را می‌شناسند و بهم کمک میکنند، رؤسا میتوانند بتنهائی معایب را تشخیص دهند و رفع نمایند و باچشمان‌خود

ناظر اجرای فرامین باشند .

تمام کشورهای بزرگ در زیر توده‌های انبوه جمعیتشان خرد می‌شوند ، یا مانند شما دستخوش هرج و مرج میگردند و یا مورد بیدادگری عمال پادشاهان قرار میگیرند . زیرا در کشورهای پهناور پادشاهان نمیتوانند بتنهائی کلیه امور را اداره کنند و از اینرو باجبار عملی برای خود انتخاب مینمایند . فقط خدامیتواند جهان را اداره کند و اداره کشورهای بزرگ از عهده یکنفر انسان خارج است .

عجیب و حتی شگفت انگیز است که کشوری به پهنآوری لهستان تاکنون صدها بار حکومت استبدادی پیدا نکرده ، روح لهستانی‌ها مضمحل نشده و توده مردم فاسد نگردیده است .

این ، يك نمونه منحصر بفرد در تاریخ میباشد که چنین کشوری پس از قرن‌ها از مرحله هرج و مرج پافراتر نهباده باشد .

کندی این پیشرفت بستگی به امتیاراتی دارد که با معایبی که خواستار رفع آن هستید ، جدا ناپذیر است .

باز هم تکرار میکنم ، قبل از آنکه به قوانینشان ، بخصوص به قوانینی که شمارا این‌طور بیار آورده ، دست بزنند ، خوب فکر کنید . اولین اصلاحی که به آن احتیاج دارید ، اصلاح پهنآوری کشورتان میباشد . ایالات وسیعتان هرگز نمیتواند قانون‌اداری شدید جمهوری‌های کوچک را بپذیرد .

اگر می‌خواهید حکومتتان را اصلاح کنید ، ابتدا وسعت کشورتان را محدود نمائید . شاید همسایگان‌تان در فکر باشند که این خدمت را در حق شما بکنند .

بدون تردید ، این امر لطمه شدیدی به قسمت‌هایی که از خاکتان جدا می‌شود ، خواهد زد ، ولی نفع زیادی برای توده مملکت در بر خواهد داشت .

اگر این محدودیت انجام نپذیرد ، فقط يك وسیله دیگر است که میتواند جایگزین

آن گردد. و خوشبختانه این وسیله از هم اکنون در روح تشکیلات سیاسی شما وجود دارد. باید تفکیک در لهستان مانند «لیتوانی» (Lithuanie) بارز باشد: سه دولت داشته باشید و آن‌ها را در وجود یکی متحد کنید.

اگر امکان داشت می‌خواستم باندازه حکمران‌هایتان، دولت داشته باشید. در هر یک از دولت‌ها سازمان‌های اداری خاصی ایجاد نمائید. مجالس عمومی ایالتی را تکمیل کنید و قدرت آن‌ها را در ایالات مربوطه گسترش دهید. ولی حدود اختیارات آن‌ها را بدقت تعیین نمائید و طوری کنید که هیچ چیز نتواند در میان آن‌ها پیوند قانونگزاری مشترک و وابستگی به بدنه جمهوری را گسسته سازد.

خلاصه، کوشش کنید سیستم حکومت‌های فدرال را توسعه دهید و تکمیل نمائید. زیرا این تنها سیستمی است که تمام امتیازات کشورهای بزرگ و کوچک را دربردارد و از این رو مناسب شما میباشد.

اگر این اندرز را نادیده بگیرید، بدون شك هیچگاه نخواهید توانست کار خوبی انجام دهید.

## فصل ششم

### مسئله سه فرقه

غالباً وقتی از حکومت حرف میزنند ، همیشه به اصولی اتکاء میکنند که بنظر من غلط یا مشکوک است.

اغلب میگویند و تکرار میکنند که جمهوری لهستان از سه فرقه تشکیل شده است : فرقه نجیبزادگان ، سنا و پادشاه .

ترجیح میدهم بگویم که ملت لهستان از سه فرقه تشکیل شده است : اشراف که همه چیز هستند ، بورژواها که هیچ چیز نیستند و دهقانان که از هیچ هم کمترند . اگر اعضای سنا را بعنوان یکی از فرقه های کشور بحساب میآوریم ، چرا اعضای مجلس عمومی را که از لحاظ تشخص و قدرت دست کمی از آنها ندارند ، يك فرقه محسوب نمیکنیم؟

بعلاوه ، این تقسیم بندی در اصل ناقص است . زیرا باید وزرا را که نه پادشاه هستند ، نه سنا تور ، نه عضو مجلس عمومی ، ولی با اختیارات بیشتری تمام قوه مجریه را در دست دارند ، به آن اضافه نمائیم .

چطور هرگز درك نمیکنند که قسمتی که وجودش بوجود کل بستگی دارد، ممکن است نسبت به کل، جزء مستقلی را تشکیل دهد؟

اقرار می‌کنم که در انگلستان، اعضای مجلس لردها چون بطور موروثی انتخاب میشوند، فرقه‌ای را تشکیل میدهند که بخودی خود موجودیت دارد.

ولی در لهستان اگر فرقه نجیب‌زادگان را حذف کنیم، دیگر سنائی باقی نمیماند زیرا فقط کسی میتواند سناتور باشد که ابتدا از نجیب‌زادگان لهستان باشد.

همینطور دیگر پادشاهی وجود نخواهد داشت زیرا فرقه نجیب‌زادگان پادشاه را انتخاب میکنند و بدون آنها پادشاه نمیتواند کاری انجام دهد.

اما اگر سنا و پادشاه را حذف کنیم، فرقه نجیب‌زادگان و بواسطه آن، دولت و هیئت حاکمه موجودیت کامل خود را حفظ خواهد کرد و اگر دلش خواست میتواند فردای همان روز يك سنا و يك پادشاه برای خود انتخاب نماید.

ولی وقتی میگوئیم که سنا در کشور يك فرقه محسوب نمیشود، منظورمان این نیست که اصلاً اهمیتی ندارد و بدرد هیچ کاری نمیخورد اگر اعضای سنا بطور دسته‌جمعی اختیار قانونگزاری نداشته باشند، هر يك از آنها جدا از قدرت جمع، عضو قوه مقننه می‌باشد و حق دارد در مجالس عمومی به تصویب یا لغو قوانین رأی دهد، ولی در این صورت آنها بعنوان سناتور رأی نمیدهند بلکه بعنوان اعضای ساده هیئت حاکمه رأی میدهند.

بمحض اینک قوه مقننه تصمیم میگیرد، همه در برابر قوانین مساوی میشوند و تمام قدرتهای دیگر در مقابل این قوه خاموش میگردد. قوه مقننه حکم ندای خدا در روی زمین را دارد.

تأکید میکنم که در این صورت حتی پادشاه که ریاست مجلس عمومی را در دست دارد اگر واقعاً يك لهستانی شریف نباشد، حق رأی ندارد.



در اینجا از من ایراد خواهند گرفت که سناتورها اگر بعنوان عضو سنا حق رأی در مجلس عمومی نداشته باشند، نمیتوانند بعنوان عضو هیئت حاکمه نیز از چنین حقی برخوردار باشند، چون اعضای فرقه نجیب‌زادگان شخصاً رأی نمیدهند بلکه فقط بوسیله نمایندگانشان که سناتورها در شمار آنها نیستند، رأی میدهند.

در این صورت آنها چرا در مجلس عمومی حق رأی داشته باشند، در حالیکه نجیب‌زادگان دیگر، باستثنای اعضای مجلس عمومی، فاقد چنین حقی هستند؟

در وضع کنونی، این ایراد، محکم بنظر میرسد. اما وقتی تغییرات در نظر گرفته شده، انجام پذیرفت دیگر استحکامش را از دست میدهد زیرا در آن موقع حتی سناتورها نمایندگان دائمی ملت خواهند بود. و در زمینه قانونگزاری فقط با همکاری افراد ملت حق عمل خواهند داشت.

پس نباید گفت که همکاری پادشاه، سنا، و فرقه نجیب‌زادگان برای وضع قانون ضروری میباشد.

این حق فقط متعلق بفرقه نجیب‌زادگان است که سناتورها مانند نمایندگان مجلس عمومی عضو آن هستند ولی سنا بصورت يك واحد مستقل در آن هیچگونه نقشی ندارد.

در لهستان، این باید قانون دولت باشد: ولی قانون طبیعت، این قانون مقدس و غیر قابل تجویز که بر قلب و عقل آدمی فرمانروائی میکند، اجازه نمیدهد که قوه مقننه اینطور فشرده شود و آنهایی را که شخصاً و یا بوسیله نمایندگانشان به قوانین رأی نداده‌اند مجبور به اطاعت از قوانین نمیسازد.

تجاوز به این قانون مقدس عواقب و خیمی بدنبال دارد وضعی که گریبانگیر چنین کشور بزرگی شده نتیجه این سیستم ملوک‌الطوایفی وحشیانه است که بزرگترین و مقدس‌ترین قسمت ملت را از آن مجزا نموده است.

خداخوشش نیاید در اینجا چیزی را که درك آن فقط احتیاج به اندکی عقل سلیم و احساسات بشری دارد، با ثبات رسانم!

لہستان چطور میتواند از قدرت و نیروئی که از روی میل و رغبت در قلب خود خفمیکنند، استفاده نماید؟

ای لہستانیهای شریف، پا فراتر نپدید و انسان باشید: فقط در این صورت سعادت مند و آزاد خواهید بود. اما تا زمانی که برادرانتان را بزنجیر نگاه خواهید داشت، هرگز چنین امیدی را در سر نپرورانید.

من اشکالات موجود در راه آزاد ساختن بردگان را احساس میکنم.

من فقط از منافع سوء تعبیر شده، خودخواهی و خرافات پرستی اربابان نمیترم. بلکه پس از بر طرف شدن این موانع، از مفاسد و پستی بردگان بیم دارم.

آزادی، يك خوراك بسیار لذیذ است، اما به سختی هضم میشود. برای تحمل آن، شمشکهای کاملاً سالم لازم است.

من به این ملت‌های پست نمیخندم که به تحريك فتنه جویان شورش میکنند و بدون آنکه معنی آزادی را درك نمایند جرأت میکنند از آن حرف بزنند و در حالیکه قلبشان لبریز از فسادهای بردگان است چنین تصور مینمایند که برای آزاد بودن کافیت که یاغی باشند.

ای آزادی مغرور و سالم! اگر این مردم بیچاره می توانستند ترا بشناسند، اگر میدانستند بچه قیمتی باید ترا بدست آورند و نگاه داشت، اگر احساس مینمودند قوائین تو چقدر سخت تر و شدیدتر از یوغ بیدادگردان است، روح ضعیفشان که بنده احساسات پست و نامطلوب است، صدبار بیشتر از تو واهمه داشت تا از بندگی. آنها ترا مانند وزنه سنگینی که آماده خرد کردنشان است، تلقی میکردند و وحشت زده میگریختند. آزاد ساختن بردگان لہستان، کسار بزرگ و زیبایی است ولی در ضمن عملی

جورانه و خطرناک محسوب میشود که نباید بدون ملاحظه انجام گیرد.  
اولین احتیاط ضروری که زمان زیادی لازم دارد اینست که بردگانی را که می-  
خواهیم آزاد کنیم طوری تربیت نمائیم که شایستگی آزادی و قابلیت تحمل آن را پیدا کنند.  
بعداً یکی از وسائلی را که میتوان در این راه مورد استفاده قرار داد، تشریح خواهم  
کرد.

با وجودیکه به موفقیت آن کاملاً اطمینان دارم ولی نمیتوانم جسارت را بدرجه-  
ای رسانم که توفیق آنرا تضمین کنم .  
اگر وسیله بهتری پیدا کردید، آنرا مورد استفاده قرار دهید. اما در هر صورت بیاد  
داشته باشید که بردگان شما مانند خودتان انسان هستند و در وجود خود مایه آنرا دارند.  
که از هر لحاظ مثل شما بشوند: قبل از آنکه جسمشان را آزاد، این مایه درونی را بکار  
اندازید و روحشان را آزاد نمائید . بدون این کار مقدماتی، عمل شما با موفقیت کامل  
انجام پذیر نخواهد بود.

## فصل هفتم

### وسایل حفظ سازمان سیاسی

قوه مقننه لهستان مانند کشورهای دیگر بتدریج و مرحله بمرحله تشکیل یافته است .

هر وقت اجحافی دیده می‌شد ، برای برطرف ساختن آن ، قانونی وضع می‌گردید . از همین قانون هم سوء استفاده‌های دیگری بعمل می‌آید که میبایست آن را نیز اصلاح نمود .

این طرز عمل پایانی ندارد و به وحشتناکترین افراط‌کاری‌ها منتهی می‌شود . زیرا هرچه قوانین زیادتر شود ، شدیدتر می‌گردد و سوء استفاده از آن در سطح بالاتری انجام می‌گردد .

سستی قوه مقننه در لهستان بطرز کاملاً خاص و شاید منحصر بفردی انجام گرفت : قوه مقننه بدون آنکه بوسیله قوه مجریه غصب شود ، نیرویش را از دست داد .

اکنون نیز قوه مقننه تمام اختیاراتش را در دست دارد . فقط بدون اینکه مافوقی داشته باشد ، فعالیتی از خود نشان نمیدهد . مجلس عمومی مانند دوره بدو

تأسیس خود، همچنان حاکم است مع هذا قدرت ندارد. هیچ چیز مافوق آن نیست ولی هیچ چیز هم از آن اطاعت نمی‌کند.

این وضع، قابل ملاحظه است و انسان را بتفکر می‌اندازد.

چه چیز تا بحال قدرت قوه مقننه را حفظ کرده است؟ این، حضور دائمی قانونگذار می‌باشد.

تشکیل مکرر مجالس عمومی، تغییر مکرر نمایندگان، حافظ جمهوری بوده است.

انگلستان با وجودیکه از امتیاز مجالس عمومی برخوردار است ولی بعلت نادیده گرفتن مسئله تغییر نمایندگان، آزادی خود را از دست داده است.

يك پارلمان تا وقتی دوام می‌آورد که دربار تواند آن را برای همیشه بخرد. این اولین درس برای شما می‌باشد.

وسیله دومی که بكمك آن قوه مقننه در لهستان محفوظ مانده، اینست که اولاً تقسیم قوه مجریه مانع آن شده که صاحبان آن قوه بتوانند متفقاً قوه مقننه را تحت فشار قرار دهند و ثانیاً چون قوه مجریه زیاد دست بدمت شده، امکان هرگونه نقشه طولانی برای غصب قوه مقننه توسط صاحبان قوه مجریه، از بین رفته است.

هر پادشاه طی دوره سلطنتش چند گامی بطرف قدرت استبدادی بر میداشت ولی جانشین او نمیتوانست همان راه را از همان نقطه ادامه دهد و ناگزیر از نقطه اول شروع میکرد. بدین ترتیب، با وجود تمایل عادی به استبداد، هیچگونه پیشرفت واقعی در این راه انجام نمیگرفت.

وضع وزرا و صاحب منصبان نیز همین طور بود. هر يك از آنها، مستقل از سنا و مستقل از دیگران، قدرت بی حد و حصری در قلمرو مربوط به خود داشته است ولی این قدرت‌ها متقابلاً یکدیگر را متعادل می‌ساخت و چون جنبه موروثی نداشت هیچگونه نیروی مطلقى بوجود نمی‌آورد و تمام قدرت، حتی قدرت غصت شده، همیشه

به منبع اولیه‌اش باز میگشت .

اگر تمام قوه مجریه در دست يك واحد مستقل مانند سنا و یا يك خانواده سلطنتی بود و جنبه موروثی داشت ، وضع تغییر میکرد .

این خانواده یا این واحد مستقل با احتمال قوی دیر یا زود قوه مقننه را تحت فشار میداد و مانند تمام کشورها یوغ استبداد را بگردن لهستانیها که هنوز تنها ملت مستثنی هستند می انداخت .

در این زمینه باید خاطر نشان نمایم که حتی سوئد نیز دیگر يك کشور آزاد محبوب نمی شود .

این درس دوم است .

بدین ترتیب امتیازات زیاد است ولی معایب نیز دست کمی از آن ندارد . قوه مجریه وقتی بین چند نفر تقسیم شود ، قسمت های مختلف آن فاقد هماهنگی میگردد و يك تشنت دائمی بوجود می آورد که با نظم و ترتیب مطلوب سازش ناپذیر است .

هر يك از افرادی که قسمتی از این قوه مجریه را در دست دارد ، طبق اختیارات همان قسمت ، از هر جهت خود را بالاتر از زمامداران و قوانین قرار میدهد .

چنین شخصی در واقع قدرت مجلس عمومی را قبول دارد : ولی چون فقط این قدرت را قبول دارد ، وقتی مجلس عمومی منحل شود ، دیگر هیچ چیز را قبول نمیکند ، دادگاهها را تحقیر مینمایند و احکام صادره را نادیده میگیرند .

چنین افرادی ، زمامداران مستبد کوچکی محسوب می شوند که بدون غصب کامل قدرت هیئت حاکمه ، فرد فرد اشخاص را مورد بیدادگری قرار میدهند و با بی پروائی و بی وجدانی به حقوق و آزادی افراد تجاوز میکنند .

بنظر من ، این ، اولین و اساسی ترین علت هرج و مرجی است که در کشور

شما حکمفرما میباشد .

برای اصلاح این وضع فقط يك وسیله می بینم و آن اینست که قبایل خصوصی را با نیروی عمومی علیه این بیدادگران كوچك مسلح نمائیم . زیرا این نیرو گاهی بد اداره می شود و گاهی تحت تسلط نیروی برتری قرار دارد ممکن است آشوبهایی برپا کند و اغتشاشانی ایجاد نماید که بتدریج بصورت يك جنگ داخلی درآید .  
ولی مسلح کردن يك واحد محترم و دائمی و ثابت و مقتدر مانند سنا بتمام قوه مجریه ، میتواند از عمل ثروتمندانی که تمایل به منحرف شدن از قوه مجریه را پیدا میکنند ، جلوگیری نماید .

این وسیله ، مؤثر بنظم میرسد و قطعاً نمر بخش خواهد بود .

اما خطر موجود وحشتناك است و اجتناب از آن مشکل میباشد .

زیرا همانطور که در «قرارداد اجتماعی» نشان دادیم ، هر واحدی که قدرت اجرائی را در دست دارد ، شدیداً و دائماً متمایل به آنست که قدرت مقننه را غصب نماید و دیر یا زود نیز در این راه توفیق مییابد .

برای رفع این نقص بشما توصیه کرده اند سنا را به چند شورا یا چند بخش تقسیم کنید که ریاست هر يك را و زیر مسئول بخش مربوطه بعهده داشته باشد . هر وزیر و همچنین اعضای هر شورا پس از زمان معینی تغییر خواهند کرد و عهده دار بخش دیگری خواهند شد .

این فکر ممکن است خوب باشد . این ، همان نظریه ایست که کشیش «سن-پیر» (Saint - Pierre) در کتاب خود تحت عنوان «Polytynodie» شرح داده است .

قوه مجریه وقتی اینطور تقسیم شود و همیشه در دست اشخاص معینی نباشد ، وابستگی بیشتری به قوه مقننه پیدا خواهد کرد و قسمت های مختلف امور اداری بهتر و عمیقتر مورد مطالعه قرار خواهد گرفت .

اما روی این وسیله زیاد حساب نکنید : اگر امور کشور همیشه از هم مجزا باشند فاقد هماهنگی میگردند و بزودی متقابلا سد راه هم می شوند و تقریباً تمام نیروهای خود را علیه یکدیگر بکار میبرند تا آنکه یکی از آنها برتری پیدا کند و بر دیگران مسلط شود اگر هم باهم متحد و متفق باشند دیگر در واقع فقط يك واحد را تشکیل میدهند و تنها دارای يك روح میباشند ، مانند مجلسهای يك پارلمان .

در هر حال بنظر من غیر ممکن است که استقلال و تعادل طوری میان آنها برقرار گردد که هیچگاه موجب پیدایش يك مرکز یا يك كانون اداری نشود که تمام نیروهای خصوصی در آن متمرکز شوند و هیئت حاکمه را تحت فشار قرار دهند .

تقریباً در تمام جمهوریهایی ما مجلسها بدین طریق به بخشهایی تقسیم شده اند که در ابتدا استقلال داشتند و بزودی استقلال خود را از دست دادند .

این تقسیم به شورا یا بخش اختراع جدیدی است .

باستانیان که بهتر از ما میدانستند چگونه آزادی را «فظ نمایند به این چاره متوسل نشدند .

سنای رم که بریمی از جهان شناخته شده حکومت میکرد ، حتی فکر این تقسیمات را بخود راه نداده بود . با این وصف ، سنای رم ، با وجودیکه سناتورها برای تمام عمر انتخاب می شدند ، هرگز نتوانست قوه مقننه را تحت فشار قرار دهد . زیرا قوانین «سانسر» (Censeur) داشت ، ملت دارای «ترین» ها (Tribun) بود و سناتکسولها را انتخاب نمیکرد .

برای اینکه سازمان اداری قوی و مناسب باشد و در راه هدف بخوبی پیش روی کند ، باید تمام قوه مجریه در دست اشخاص معینی باشد . کافی نیست که این اشخاص را تغییر دهیم بلکه باید تاجائیکه ممکن است ، آنها تحت نظر قانونگذار عمل نمایند و قانونگذار آنها را هدایت کند .



فقط بدین وسیله است که صاحبان قوه مجریه نمیتوانند قدرت مقننه را غصب نمایند .

ناموقمیکه مجالس عمومی تشکیل می شود و نمایندگان آن مکرراً تغییر میکند ، برای سنا یا پادشاه بسیار مشکل خواهد بود که قوه مقننه را تحت فشار قرار دهند . و یا غصب نمایند .

قابل ملاحظه است که تا امروز ، پادشاهان لهستان با وجودیکه مانند پادشاهان انگلیس که برای جمع آوری پول با جبار مجالس عمومی را تشکیل میدادند ، اجباری در تشکیل چنین مجالسی نداشته اند ، تمایل پیدا نکرده اند آنها را در فواصل بسیار طولانی تری تشکیل دهند . یا وضع همیشه طوری بحرانی بوده که برای درمان آن احتیاج به قدرت پادشاهی کافی بوده است ، یا پادشاهان بوسیله عمال خود در مجالس ایالتی اطمینان به بدست آوردن اکثریت آراء داشته اند و با استفاده از حق تو می توانسته اند از اجرای هرگونه تصمیمی که مخالف میلشان بوده جلوگیری کنند و یا بد لغو خود مجالس عمومی را منحل نمایند .

اگر هیچیک از این عوامل وجود نداشته باشد ، باید منتظر آن بود که پادشاه یا سنا و یا هر دو ی آنها کوششهای زیادی برای رهایی از قید مجالس عمومی بعمل آورند و تا جائیکه ممکن است این مجالس را در فواصل طولانی تری تشکیل دهند .

این همان چیز است که باید از بروز آن جلوگیری نمود . وسیله ای که عرضه میدارم تنها وسیله ممکن است و ساده و موثر میباشد .

سبب اینجاست که قبل از کتاب قرار داد اجتماعی ، که این وسیله را در آن عرضه داشته ام ، هیچکس ب فکر آن نیافتاده است .

یکی از بزرگترین معایب کشورهای بزرگ که حفظ آزادی را در آنها مشکل میسازد اینست که قوه مقننه نمیتواند خود را نشان دهد و فقط قادر است از طریق نمایندگان عمل نماید .

این امر هم محاسنی دارد و هم معایبی، اما معایب آن بیشتر است. قانونگذار وقتی از هیئتی تشکیل شده باشد، فاسد کردن آن امکان ندارد ولی باسانی اغفال پذیر است. از طرف دیگر، یکایک اعضای این هیئت را مشکل میتوان فریب داد اما براحتی میتوان آنها را فاسد نمود و بندرت اتفاق میافتد که فاسد نباشد.

در این زمینه پارلمان انگلستان مثال خوبیست که در برابر چشماتان قرار دارد و کشور خودتان بواسطه حق و تو نمونه دیگری محسوب می شود.

انسان میتواند یک شخص فریب خورده را روشن کند اما چطور میتواند از اعمال خلاف کسی که خود را فروخته جلوگیری نماید؟

من بدون آنکه از امور لهستان آگاهی کامل داشته باشم، حاضریم به تمام دارائی خود در جهان شرط بیندم که در مجالس عمومی اطلاعات و معلومات بیشتر است و در مجالس ایالتی تقوا بیشتر یافت می شود .

من برای درمان این درد وحشتناک فساد که عضو آزادی را تبدیل به آلت بندگی میکند، دو وسیله می بینم

اول اینکه مجالس عمومی زود بزود تشکیل شود و نمایندگان آن هر چند وقت یکبار تغییر کنند.

بدین ترتیب فریب آنها پرخرج تر و مشکل تر خواهد بود.

در این مورد، تشکیلات شما بهتر از انگلستان است و اگر حق و تو از آن حذف شود دیگر احتیاج به تغییر بزرگی ندارد فقط باید بطریقی مانع آن شوید که

عده خاصی نماینده در دو مجلس عمومی بی درپی شرکت جویند و دفاتر متعددی به نمایندگی انتخاب کردند .

بعدها درباره این موضوع بیشتر توضیح خواهم داد .

وسیله دوم این است که نمایندگان را مجبور سازیم بدقت از دستورات پیروی نمایند و گزارش دقیقی از کارهایی که در مجلس عمومی انجام میدهند با انتخاب کنندگان نشان بدهند .

در اینجا اقرار میکنم که در تعجبم چطور ملت انگلیس پس از اینکه عالیترین قدرت را بمدت هفت سال به نمایندگانش میبخشد ، هیچگونه قید و شرطی را برای تنظیم این قدرت قائل نمی‌شود و از خود اینهمه مسامحه ، بی‌توجهی و حتی حماقت نشان میدهد .

می‌بینیم که لهستانی‌ها باندازه کافی اهمیت مجالس ایالتی‌شان را احساس نمیکند و حتی متوجه نیستند که چقدر مدیون این مجالس هستند و اگر قدرت آنها را توسعه دهند و شکل منظم‌تری به آنها ببخشند چه بهره‌ای میتوانند از آنها بگیرند .

من شخصاً معتقدم که هر چند کنفدراسیون‌ها میهن را نجات داده‌اند ، مجالس ایالتی کشور را حفظ کرده و حافظ واقعی آزادی بوده‌اند .

دستورات نمایندگان مجلس عمومی باید بدقت و طبق احتیاجات کشور یا ایالت بوسیله کمیسیون خاصی که سرپرستی آنها رئیس مجلس ایالت مربوطه بعهده دارد و اعضای آن باکثرت آراء نمایندگان مجلس ایالتی مربوطه انتخاب می‌شوند ، تنظیم گردد .

اشراف نیز نباید مانع آن شوند که این دستورات در جلسه عمومی خوانده شود ، مورد بحث قرارگیرد و تصویب برسد .

بجز نسخه اصلی این دستورات که همراه با اختیارات لازم در اختیار نمایندگان

مجلس عمومی گذارده خواهد شد ، باید رونوشتی که باعضای نماینده مربوطه رسیده دردفاتر مجلس ایالتی باقی بماند .

باین ترتیب ، نمایندگان مجلس عمومی پس از بازگشت به ایالت خود، باید با توجه بدستوراتی که گرفته بود، گزارشی ازکارهای انجام یافته را در اختیار مجلس ایالتی قرار دهد .

مجلس ایالتی نیز از روی همین گزارش تصمیم خواهد گرفت که آیا نماینده مزبور صلاحیت آن را دارد که دوباره بعنوان نماینده ایالت در مجلس عمومی آینده شرکت کند ، یا خیر ؟

بطور خلاصه ، نماینده مجلس عمومی باید اعضای مجلس ایالت مربوطه را که او را بنمایندهگی انتخاب کرده اند ، راضی کند و بدستورات آنها کاملاً عمل نماید . این امر اهمیت خاصی دارد و اثر آن قابل توجه میباشد .

نماینده مجلس عمومی باید هر کلمه ای که در آن مجلس بزبان میآورد و هر عملی که از خود نشان میدهد ، خویشان را در برابر چشمان انتخاب کنندگان محسوم نماید و اهمیت قضاوت آنها را چه در مورد ترقی اش و چه در مورد احترام هم میهنانش احساس کند .

این قید و شرط برای اینکه نمایندگان مجلس عمومی بوظایف خود تجاوز نکنند و از هیچ جهت فاسد نشوند ، واقعاً ضروری میباشد .

بعلاوه این قید و شرط هیچگونه نقصی ایجاد نمی کند زیرا چون مجلس عمومی بهیچوجه در جزئیات امور اداری دخالت ندارد ، هرگز با موضوع پیش بینی نشده ای سروکار پیدا نمیکند .

باضافه ، اگر چنین موردی هم پیش بیاید ، نماینده میتواند بدون آنکه برخلاف اراده صریح انتخاب کنندگانش رفتار نماید ، عقیده خود را بعنوان یک عضو خوب هیئت حاکمه ابراز دارد .

بالاخره باید خاطر نشان نمایم که محدود کردن نمایندگان مجلس عمومی به اجرای دستورات دریافتی هر چند معایبی دارد ولی از امتیاز عظیمی نیز برخوردار است و آن اینست که قانون همیشه بیان واقعی اراده‌های ملت خواهد بود .

ولی وقتی اینکارهای احتیاطی انجام گرفت دیگر هرگز نباید مباحثه قضائی میان مجلس عمومی و مجالس ایالتی روی دهد . و وقتی قانونی در مجلس عمومی تصویب رسید ، مجالس ایالتی دیگر حق هیچگونه اعتراضی ندارند .

مجالس ایالتی می‌توانند نمایندگان منتخب خود را تنبیه کنند و در صورت لزوم سرآنها را از تن جدا نمایند . اما باید همیشه ، بدون استثناء و بدون اعتراض از تصمیمات مجلس عمومی اطاعت نمایند .

اگر نمایندگان منتخب آنها برخلاف میلشان رأی دهند ، تقصیر خودشان است که چنین افرادی را نمایندگی انتخاب کرده‌اند و باید جور آنها را بکشند . بدین ترتیب مجالس ایالتی فقط می‌توانند برای مجلس عمومی آینده نمایندگان بهتری انتخاب کنند ، اما هیچ‌وجه حق ندارند به تصمیماتی که در مجلس عمومی اتخاذ شده ، اعتراض نمایند . مجالس عمومی چون زود بزود تشکیل می‌شود ، احتیاجی نیست که دوره آنها طولانی باشد .

بنظر من ، شش هفته برای رسیدگی به احتیاجات عادی کشور کاملاً کافی می‌باشد .

اما چون قدرت هیئت حاکمه ، بخصوص وقتی که مستقیماً در دست ملت است ، نباید هیچگونه قید و بندی داشته باشد ، مدت کار مجالس عمومی عادی ممکن است همین شش هفته باقی بماند اما شورا باید حق داشته باشد که در صورت لزوم بوسیله یک تصویب‌نامه فوری این مدت را تمدید کند .

زیرا چون مجلس عمومی طبیعتاً بالاتر از قانون است ، اگر بگوید: «میخواهم

بمانم . »

چه مقامی میتواند باوبگوید: «من نمیخواهم تو بمانی؟»  
فقط در صورتیکه يك مجلس عمومی بخواهد بیشتر از دو سال باقی بماند، این  
اختیار خود را از دست میدهند زیرا در پایان سال دوم اختیارش تمام می شود و با آغاز  
سال سوم، مجلس عمومی جدیدی قدرت را در دست میگیرد.  
چون مجلس عمومی میتواند هر کاری انجام دهد، لذا قادر است بدون آنکه  
کسی حق اعتراض داشته باشد، تصمیم بگیرد که مجالس عمومی در فواصل طولانی-  
تری تشکیل گردد.

اما این قانون جدید فقط در مورد مجالس عمومی آینده قابل اجرا میباشد و  
نمیتواند در مورد همان مجلس عملی شود.  
اصولی که این قواعد از آن منتج میشود در کتاب «قرارداد اجتماعی» تشریح شده  
است.

در باره مجالس عمومی فوق العاده باید اظهار داریم که نظم و ترتیب صحیح  
ایجاب می کند که بندرت و فقط در موارد اضطراری تشکیل گردد.  
ممکن است پادشاه وضع را اضطراری تشخیص دهد و قضاوت اوصحیح باشد .  
ولی امکان آن نیز وجود دارد که شرایط اضطراری موجود باشد، اما پادشاه از قبول آن  
امتناع ورزد.

در این صورت آیا لازم است که سنا در این باره قضاوت نماید؟  
در يك کشور آزاد باید هر چیزی را که میتواند به آزادی تجاوز کند، در نظر  
گرفت. اگر کنفدراسیونها باقی ماندند، در برخی موارد میتوانند جایگزین مجالس  
عمومی فوق العاده شوند .

ولی اگر کنفدراسیونها را حذف کردید، باید الزاماً قانونی برای این مجالس  
عمومی فوق العاده تنظیم نمایید.

بنظر من غیر ممکن است که قانون بتواند يك مدت منطقی برای مجالس عمومی فوق العاده تعیین کند ، زیرا مدت آنها کاملا وابسته به ماهیت اموری است که موجب تشکیل آنها گردیده است.

معمولا بهتر است که دوره مجالس عمومی فوق العاده کوتاه باشد. ولی چون این کوتاهی بستگی به رسیدگی به موضوعاتی دارد که خارج از امور جاری میباشد، هیچ چیز را نمیتوان درباره آن پیش بینی نمود. ممکن است وضع طوری باشد که ایجاب کند مجلس عمومی فوق العاده تا زمان تشکیل مجلس عادی همچنان دایر باشد .

برای صرفه جویی وقت که در مجالس عمومی ارزش زیادی دارد ، باید کوشید که هر گونه بحثهای بیهوده که موجب اتلاف وقت میگردد، از مجالس عمومی حذف شود. بدون شك، مجالس عمومی نه تنها باید نظم و ترتیب داشته باشد ، بلکه لازم است که از شکوه و ابهت بهتر نیز برخوردار باشد.

میخواهم برای این موضوع اهمیت خاصی قائل شوند و مثلا توجه داشته باشند که ورود اشخاص مسلح در مکان مقدس قانونگزاری ، آن مکان را لکه دار میسازد و نشان دهنده بربریت و بی ادبی و حشیا نه میباشد.

ای لهستانیها ، آیا شما از رمیهای سابق هم جنگجو تر هستید؟

حتی دد بزرگترین آشوبهای دوره جمهوری شان، هرگز يك شمشیر هم مکان مقدس مجلس یا سنایشان را لکه دار نساخت.

ولی همچنین میخواهم که در عین حال که به امور مهم و لازم توجه میشود، از بررسی کارهایی که ممکن است در محلهای دیگر صورت گیرد، خودداری شود.

مثلا «روزی» (Rugi) یعنی بررسی صلاحیت نمایندگان در مجلس عمومی ضرورت ندارد.

منظور من این نیست که مسئله صلاحیت بخودی خود امر مهمی محسوب

نمیشود بلکه این کار در ایالتی که نمایندگان انتخاب شده‌اند بهتر انجام میگیرد زیرا مردم هر ایالت بهتر نمایندگان خود را میشناسد و درباره صلاحیت آنها بهتر میتواند قضاوت نمایند.

بدین ترتیب مجلس عمومی باید بلافاصله شروع کار کند تا اولاً در انتخاب رئیس تأخیری حاصل نشود و ثانیاً پادشاه یا سنا تواند برای نمایدگانی که مورد پسندشان نیستند بوسیله مدیسه بازی، اشکال تراشی کنند.

لهستانیها باید از حادثه‌ای که اخیراً در لندن روی داده . درس بگیرند .

بخوبی میدانم که این «ویلکز» (Wilke) یک نفر دو بهم زن است. ولی مثال اخراج او از مجلس عوام به خوبی نشان میدهد که از این پس فقط کسانی در مجلس عوام پذیرفته میشوند که مورد پسند دربار باشند.

ابتدا باید توجه بیشتری به انتخاب اعضای که مجالس ایالتی حق رأی دارند، مبذول گردد.

بدین ترتیب آسانتر میتوان نامزدهای نمایندگی مجلس عمومی را تشخیص داد. بهتر است که صورتی از اسامی کلیه نجیبزادگان که واجد شرایط لازم برای ورود و حق رأی در مجالس ایالتی میباشند، تنظیم گردد و با مرور زمان هر کس مرتکب عمل خلافی شد، نامش از این صورت حذف شود. بدین ترتیب اشخاصی که اسمشان در صورت مزبور باقی خواهد ماند، اعضای حقه مجالس ایالتی و نامزدهای واقعی نمایندگی در مجلس عمومی خواهند بود.

بدین طریق، مباحثات طولانی در این زمینه از بین خواهد رفت.

البته اگر مجالس ایالتی و مجالس عمومی بهتر کنترل شود، بسیار مفید خواهد بود، ولی باز هم تکرار میکنم که اسان هرگز نباید خواستار دو چیز متضاد باشد . کنترل خوب است ولی آزادی ارزش بیشتری دارد.



هرچه آزادی را بوسیله کنترل بیشتر تحت فشار قرار دهید، این کنترل وسائل بیشتری برای غصب آزادی عرضه خواهند داشت.

تمام آنهایی را که مسئول جلوگیری از بی نظمی در قوه مقننه خواهید نمود، هر چند بخودی خود خوب هستند، اما دیر یا زود بشکر غصب آن میافتند. نطقهای طولیل و بیپوده‌ای که وقت پرارزشی را تلف میکند، درد بزرگی است ولی بهتر از آنست که يك عضو خوب هیئت حاکمه وقتی چیزهای مفیدی برای گفتن دارد جرأت حرف زدن نداشته باشد.

بمحض اینک، در مجلس عمومی فقط برخی از افراد حق حرف زدن داشته باشند و بزبان آوردن همه چیز ممنوع باشد، بزودی فقط سخنانی را بزبان خواهند آورد که خوش آیند اقویا واقع گردد.

نمیدانم در مجالس عمومی لهستان، قوانین به چه ترتیب تصویب میشود. ولی بدلائلی که قبلاً ذکر نمودم این ترتیب نباید مانند پارلمان انگلیس باشد.

سنای لهستان باید قدرت اداری داشته باشد و نه قدرت قانونگزاری. در امور مربوط به قانونگزاری، سناتورها باید فقط بعنوان اعضای مجلس عمومی رأی دهند و نه بعنوان نمایندگان سنا، و در هر دو مجلس رأی هر نفر باید در شمارش آراء بطور مساوی دخالت داشته باشد.

بدون شك وجود حقوق تو تاکنون مانع این تمایز بوده است ولی وقتی حق مزبور حذف شود، این روش بسیار ضروری خواهد بود. بعلاوه حذف این حق فقط یکی از امتیازات عظیم مجلس عمومی را از بین خواهد برد زیرا تا آنجا که اطلاع دارم سناتورها و وزراء هرگز از چنین حقی برخوردار نبوده‌اند.

حقوق توئی نمایندگان مجلس عمومی لهستان به حقوق توئی «ترین» های ملت رم شباهت دارد. اما «ترین» های رم هرگز بعنوان اعضای هیئت حاکمه از این حق استفاده نمی‌کردند بلکه بعنوان نمایندگان ملت رم آنرا مورد استفاده قرار میدادند.

پس حذف حق و تو فقط بضرر مجلس عمومی تمام می‌شود و مجلس سنا چون چیزی از دست نمیدهد، نتیجتاً از آن نفع میبرد.

پس از انجام اینکار، عیب دیگری در مجلس عمومی بجای می‌ماند که باید اصلاح شود و آن اینست که چون عده سناتورها تقریباً با تعداد نمایندگان برابر میباشد سنا نفوذ بیش از اندازه زیادی در اخذ تصمیمات دارد و به آسانی میتواند بوسیله اعتباری که در فرقه نجیب‌زادگان دارد، تعداد کمی آراء لازم برای کسب برتری همیشگی را بدست بیاورد.

من این را عیب مینامم چون سنا که يك واحد خصوصی در دولت محسوب میشود الزاماً منافعی با منافع ملت متفاوت و گاهی متضاد است. ولی قانون که بیان اراده عمومی میباشد باید حافظ منافع مشترك ملت باشد.

برای برطرف کردن این عیب، اولین چاره طبیعی که بذهن انسان خطور میکند این است که تعداد نمایندگان مجلس را زیاد کنیم. ولی این کار دولت را بیش از حد به جنجال دموکراتیک نزدیک میکند.

اگر واقعاً ایجاب کند که این نسبت را تغییر دهیم، بجای افزایش عده نمایندگان مجلس ترجیح میدهم که از عده سناتورها بکاهیم.

اما هرگز این اندرز مهم را از نظر دور نداریم که تا وقتی که وضع ایجاب نکند نباید چیزی از سازمان دولت بکاهیم و یا چیزی به آن بیافزاییم.

در هر صورت، بنظر من بهتر است که شورا تعداد کمتری عضو داشته باشد تا اعضای که آنرا تشکیل میدهند از آزادی عمل بیشتری برخوردار باشند.

بهر حال برای برطرف کردن این عیب چاره دیگری جستجو نمائیم که حداقل تغییرات ممکن را در برداشته باشد.

تمام سناتورها بوسیله پادشاه انتخاب میشوند و در نتیجه عمال او بشمار می‌آیند. بعلاوه چون برای تمام عمر برگزیده می‌شوند، هیئت مستقلی را تشکیل

میدهند که منافع جداگانه‌ای دارد و متمایل به غصب قوه مقننه است  
 در این جا بعلت آنکه سنارا بعنوان واحد مستقلی در جمهوری بحساب می‌آورد  
 ولی آنرا بعنوان يك عنصر تشکیل دهنده جمهوری در نظر نمی‌گیریم ، نباید متهم به ضد  
 و نقیض گوئی شوم . زیرا تفاوت میان این دو امر بسیار است .  
 اولاً باید حق انتخاب سناتورها را از پادشاه سلب نمود نه تنها بخاطر اینکه  
 پادشاه بر سناتورها نفوذ زیادی نداشته باشد بلکه بیشتر بدین سبب که پادشاه بر تمام  
 آنهائی که تمایل به سناتورشدن دارند ، یعنی تمام ملت ، تسلط پیدا نکند .  
 بعلاوه ، این تغییر در سازمان دولت موجب خواهد شد که نجیب‌زادگان  
 چاپلوسی و تملق گوئی از پادشاه را کنار بگذارند و روح وطن پرستی را جایگزین  
 آن نمایند .

من نه تنها عیبی در آن نمی‌بینم که سناتورها بوسیله مجلس عمومی انتخاب  
 شوند ، بلکه امتیازات قابل ملاحظه‌ای نیز در این کار مشاهده میکنم که بقدری روشن  
 است که احتیاج به تشریح ندارد .

این انتخاب ممکن است در يك مرحله در مجلس عمومی انجام گیرد ، یا ابتدا  
 در مجالس ایالتی و سپس در مجالس عمومی بعمل آید . یعنی مجالس ایالتی ابتدا  
 چند نفر را بعنوان نامزد سناتوری برای ایالات مربوطه به مجلس عمومی معرفی میکند  
 و سپس مجلس عمومی از بین آنها تعداد مورد لزوم را برمیگزیند . حتی میتوان مجلس  
 عمومی را بر آن داشت که از حد لزوم عدّه بیشتری را انتخاب کند و پادشاه از بین  
 آنها انتخاب نهائی را انجام دهد .

ولی آیا ساده تر نیست که هر سناتور مستقیماً بوسیله مجلس ایالتی ایالت  
 مربوطه اش برگزیده شود ؟

این روش انتخاباتی که در ایالات «پولوزک» ( Poloczsk ) ، «ویتسک»  
 ( Witepsk ) و «ساموژیتی» ( Samogitie ) مرسوم است ، چه عیبی دارد ؟

وجه چیز مانع آنست که امتیاز این سه ایالت بصورت حق مشترکی برای تمام ایالات درآید ؟

زیرا باید همیشه در نظر داشته باشیم که برای لپستان اهمیت زیادی دارد که به تشکیلات سیاسی خود شکل فدراسیونی بدهد تا بتواند حتی الامکان مصیبتهای وابسته به بزرگی یا بهتر بگوئیم پهناوری مملکت ، را از خود دور سازد .